بمعونِ صانعِ مکین و مکان و فضلِ خلاقِ زمین و زمان

دوحهٔ همیشه بهار مضامین و روضهٔ جنت نگار افادات آئین گلدستهٔ نکات بخزان المسمیٰ

خیابان ۱۲۹۳

شرح

گلستان

تصنیف جناب تحقیق مآب شاعر جادو گفتگو سراج الدین علیخان آرزو

در مطبع نامی منشی نولکشور لکهنو بطبع [?] گلفشان شد

بعوض صناع مکین و مکان فضل خلاق زمین و زمان

دوحۂ ہمیشہ بہار مضامین روضۂ جنت نگار افادت آئین گلدستۂ نکات سخنوران المسمی

خیابان ۱۲۹۳

شرح

گلستان

تصنیف جناب تحقیق مآب شاعر جادو گفتگو سراج الدین علیخان آرزو

در مطبع نامی منشی نولکشور لکھنؤ بطبع گل فشان شد

اطلاع - اس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہی جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہی جسکے معائنہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہی اس کتاب کے ٹیٹل پیج کے تین صفحہ جو سادے ہین اُنمین بعض کتب نصائح و اخلاق و تصوف فارسی وغیرہ درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہی اُس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدردانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

نام کتاب	قیمت	نام کتاب	قیمت
کتب نصائح و اخلاق حکیمانہ فارسی			
گلستان - از سعدی علیہ الرحمۃ محشی محررۂ منشی شمس الدین اعجاز رقم جلی قلم کاغذ سفید گندہ۔	عہ پ	**گلستان مع فرہنگ** متوسط قلم۔	۸ر
گلستان - جلی قلم کاغذ رسمی۔	۱۱ر	**گلستان** - محشی متوسط قلم مراتب بالا مع فرہنگ کاغذ حنائی و سفید۔	۷ر
گلستان - واضح قلم با تصویر و مثل رنگین کاغذ سفید گندہ۔	۱۲ر پ	**گلستان** محشی خرد کاغذ سفید و حنائی۔	۴ر
گلدستۂ دانش - مرتبۂ مولوی عابد حسین جسمین اخلاق محسنی باب ۵ او ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ و انوار سہیلی باب ۱۱ و بوستان باب ہشتم و گلستان باب سوم و بہارستان جامی روضۂ دوم و انتخاب شاہنامۂ فردوسی و ہفت بزم ہاے نوشیروان شامل ہین	۴ پ	**گلستان** مترجم بترجمہ اُردو تحت لفظی کاغذ سفید و حنائی۔	۷ر
گلستان با تصویر - واضح قلم و مثل رنگین - مطبوعہ سنہ ۱۸۸۹ع کاغذ حنائی و سفید	۱۰ر	**گلستان** - جلی قلم اور حواشی کا اُردو زبان مین ترجمہ منجانب مطبع نہایت نافع و مفید عام پسند ہوا۔	۱۲
ایضاً - مطبوعہ سنہ ۱۸۸۹ع کاغذ حنائی و سفید رسمی۔	۸ر	**شرح گلستان** - از ملا محمد اکرم ملتانی کاغذ سفید و حنائی۔	۱۰ر
		شرح گلستان - مسمی بہ ریاض رضوان جسکا ترجمہ بھی چھپا ہی۔	۴٫۸
		شرح گلستان - از شیخ ولی محمد اکبر آبادی	۸ر
		بہار باران - شرح گلستان از مولوی غیاث الدین مصنف غیاث اللغات۔	عہ



خیابان گلستان سخن حمد چمن پیرائیست که اگر خارست و گر گل پروردهٔ ابر رحمت اوست و اگر سرو
است و گر شمشاد نهال کردهٔ عنایت او مصرع برجستهٔ سرو انگشت شهادت ست بر یکتائیش و
مطلع غرای صبح بهار دست دعائیست در محراب خدائیش هر قطعه زمین زمین شعر توحید اوست و هر
ذره ریگ فقرهٔ نثری از تمجید او گلستان هشت باب بهشت از خامهٔ قدرتش حرفی و در بوستان
روزگار فصل بهار از کلک صنعتش سرخی شنجرفی ابر و باد اگر بهارست و گر خزان بحکمش روان و ماه
و خورشید اگر شب ست و گر روز حسب الامر او دوان نظم ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کار اند +
همه سر بر خط فرمان خدائی دارند + تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری + تا به وداس ز مهر فلکت
می آرند + همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار + که توئی مرکز و این دائره ها پرکار اند + شرط انصاف
نباشد که تو فرمان نبری + نه فلک بین که پی خدمت تو دوار اند + و گلدسته بندی بیان
نعت ختمی پناهی ست که ذات لازم الصلوٰتش گل محمدی این چار چمن و صفات کمال
آیاتش ریحان همیشه بهار این گلشن ست تا فرمان کفر را صرصر آوازهٔ تولدش با فتادن طاق کسری
برگ ریز و گل خیری ایمان با بیاری ابر نبوتش تا دامن محشر نوخیز گلی که مرغ آشیانه جبرئیل
بلبل اوست و معشوقی که دست قدرت شانهٔ سینهٔ سنبل او بیت نبود کسی

بکمال او که خدا از حسن خصال او + شده عشق ورز جمال او قسم باو و به آل او + صلی الله تعالی علیه وسلم
کما یحب و یرضی و جعل اخرة امته خیراً من الاولی اما بعد میگوید بی سواد مکتب گفتگو سراج الدین علی
آرزو که سی سال پیش ازین موافق سند این قطعه شب که سر اندر گریبان غنچه سان میداشتم + تا نسیم فکر مارا شگفتانم
باغ باغ + بلبل الهام را دیدم که صبح از ذوق خواند + نغمهٔ کز گرمیش روشن شود دل چون چراغ + کز خیابان گلستان
چیده گل نو آرزو + از پی تاریخ تا طبع تو گردد باغ باغ + شرحی بر کتاب کامل النصاب گلستان شیخ بزرگوار
مصلح الدین سعدی شیرازی قدس سره که پایه اش آنسوی تعریف و قدر آن لامکان توصیف ست
نوشته بودم و بقدر طاقت فهم و مبلغ علم خود تحقیق الفاظ و حل ابیات مشکله فارسی و عربی نمودم و آن نسخه
بسبب تلاطم روزگار و تحول لیل و نهار مدتی بر طاق نسیان مانده و گرد کهنگی بر اوراقش افشانده بود تا درین زمان
و ایام باز بنظر امعان و تدقیق در آمد و بقدر مقدور از خلل تنزل بر آمد اگرچه فضلای کامگار و علمای عالیمقدار
مثل افضل المتاخرین یادگار متقدمین میر نور الله احراری و ملا سعد نتوی و غیرهما شروح برین کتاب داشتند
لیکن چون در بعضی جاها تسامحی و تساهلی بوقوع آمد بنابر جهل و نادانی که در پیری و جوانی دست اختلاط از کمی
ارتباط کشند متصدی تحقیق آن گشتم و خیابان تحریر اورا در نوشتم قوله منت بدانکه منت دو معنی دارد اول
حقیقی که اظهار نعمت خود ست بر منعم علیه و مرهون ساختن اوست دوم مجازی که احسان ست چنانکه
گویند که درین باب منت فلانیست بر ما و بهر دو معنی عقلاً مخصوص بجناب الهی ست زیراکه در حقیقت جز وی
منعمی نیست و نعمت دیگران از وناشی و شرعاً بمعنی اول بحکم منطوقه لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی الآیه و شارح
فاضل گوید که شکر نعمت بلفظ منت طعنیست از شکر چه شکر را هرجا اطلاق توان کرد بخلاف منت که خاصهٔ آنحضرت
ست بحکم آیه مذکوره و این محل نظر ست زیرا چه مخصوصیت آن بمعنی اول ست و در اینجا آن مناسب نیست بلکه
مناسب معنی دوم ست چه مقام اظهار نعمت ست نه مقام اظهار اظهار نعمت و تخصیص آن از کلمهٔ مر مستفاد
میشود چنانچه در بوستان فرماید ع مرا و را رسد کبریا و منی + که ملکش قدیمست و ذاتش غنی + و رشیدی
گوید که درین قسم مقام معنی حصر بدون کلمهٔ حصر که مرهست حاصل میشود و این خطاست چه حصر امریست
که قابل زیادت و نقصان ست و تحقیق آن در کتب دیگر نوشته ام قوله خدا این لفظ نامیست از
نامهای باریتعالی احقیقة بمعنی خود آینده که کنایت ست از واجب الوجود چنانکه اهل تحقیق گفته اند
و مجازاً بمعنی صاحب و مالک و بهمین معنی شهرت گرفته و معنی اول مهجور گردیده و بعضی گویند که این غلط ست

چه ترکیب خانه خدا و دولت خدا و امثال آن دلالت میکند که بمعنی صاحب باشد و نیز خدای جهان
گویند و خداوند و خدیو اماله آن و خدایگان بمعنی صاحب ست مؤلف گوید جواب این معضل در کتب دیگر مثل
سراج اللغات وغیره مسطور ست بدانکه این لفظ بر غیر ذات باریتعالی اطلاق نکنند مگر مضاف بچیزی چون
ده خدا و کدخدا چنانکه رب در عربی که بی اضافت اطلاق بر غیر او تعالی نکنند مانند رب دار و رب الفرس لیکن
چون اسماء الله توصیفی اند و بی اذن شارع اطلاق بهر او تعالی درست نیست خواندن جناب باریتعالی
بدین نام مطلقاً مشکل ست و میتوان جواب گفت که اطلاق آن بر مذهب کسی هست که اسماء الله را مطلقاً
توصیفی نداند یا آنکه آن اسماء اطلاق کند که سوء ادبی از جهت آن نشود لهذا ابو حنیفه رحمة الله علیه در فقه اکبر
اطلاق لفظ خدا و دیگر نامهای فارسی جایز داشته و تفصیل آن در شرح سکندر نامه نوشته ام قوله طاعت
در صراح طاعت و طوع فرمانبرداری در ینجا مراد عبادت ست و این اشاره هست بکریمه و اسجد و اقترب قوله و بشکر
اندرش مزید نعمت بدانکه در جائی که بعد از دخول بای موحده کلمه در یا اندر یا بر آید بای مذکور زائده هست چنانکه
مذهب جمهور ست و میتواند که بر عکس بود قوله کز عهدهٔ شکرش بدر آید + بدانکه شکر فعلیست که دلالت بر تعظیم
منعم کند بسبب انعام خواه بزبان خواه بقلب خواه بارکان و جوارح و حمد ثنائیست بر جمیل خواه بفضائل
بود چنانکه علم و قدرت و خواه بفواضل چنانکه انعام پس مورد حمد زبان باشد فقط و متعلق آن عام از نعمت
وغیره و مورد شکر عام بود از زبان وغیر او متعلق نعمت تنها چنانکه اهل تحقیق گفته اند پس میباید که دست و زبان
بعطف باشد چنانکه در اکثر نسخ ست تا دلالت کند که مورد شکر عام ست قوله اعملوا الخ یعنی عمل کنید ای
پسران داود علیه السلام بشکر و حال آنکه کم اند بندگان من که شاکر باشند بدل و زبان و جوارح در اکثر اوقات
قوله بنده همان به الخ یعنی تقصیری که در ادای اوامر و ارتکاب مناهی ازین کس سرزده باشد تا
قصوریکه در ادای شکر او تعالی بعمل آمده و دوم نظر بمقام اولیست قوله باران رحمت بیحسابش این اضافه
اضافهٔ مشبه به است بمشبه از عالم طبل شکم و نای گلو قوله فراکشیده یعنی در پیش همه کشیده شده قوله و پرده
الخ واو عطف درین جمله بنا و بدون مناسب ست چنانکه شارح فاضل نوشته زیرا که مقتضای بلاغت
همین ست قوله بگناهی فاحش الخ فاحش گناهی که از حد در گذرد و زیادت یاء تحتانی در لفظ گناه
که در اکثر نسخ مسطور هست از انست که قدما یاء در موصوف زیاده میکردند برای رفع اشتباه از مضاف
و الحال این رسم خط متروکست قوله منکر بفتح کاف بمعنی بد و زشت قوله خزانه بکسر گنجینه قوله باد صبا

بادشرقی

باد شرقی و در سکندریست که آن باد اکثر در شیراز وزد و بغایت لطف دارد چنانکه در هند باد پوروا در تاج
است صبا بادیکه از پس پشت آید چون رو بقبله آرند پس کسانیکه آنطرف مکه معظمه اند باد غربی را باد صبا
نامند بلکه جمیع بادها را صبا نامند بحسب اعتبار مذکور و در مدار الافاضل از بعضی شرح سکندرنامه
بمعنی باد خزان نقل کرده درین بیت نظامی ~ صبا بلبلان را دریده دهل + زنامحرمان روی پوشیده
گل + و این نهایت غرابت دارد قوله استبرق بکسر اول و سکون سین مهمله و فوقانی مفتوح و سکون
بای موحده و رای مهمله و قاف در صراح دیبای سطبر و در مدار الافاضل دیبای سبز و در حل لغات حریر سطبر
و تحقیق آنست که معرب استبره است بمعنی گنده و این لفظ فارسی ست که در کلام قدیم واقع ست
چنانکه سیوطی تصریح کرده و ظاهر ستبر را که مخفف استبر است بمعنی گنده ارباب فرهنگها سبز بمعنی اخضر
خوانده اند و می تواند که مجازاً بدین معنی آمده باشد چنانکه در همین عبارت گلستان ظاهر میشود قوله عصارهٔ
تاکی یعنی افشردهٔ تاک بمرتبهٔ کمال رسیده و مجد الدین علی قوسی درین فقره بجای تاکی نالی بنون و لام
تحقیق نموده و مراد از نال نیشکر داشته چون دوشاب که عصارهٔ تاکست و شکر که عصارهٔ نی ست هر دو
مشهور ست هر دو نسخه صحیح ست بی تکلف لیکن دوم خلاف مشهور ست نخل باسق در صراح بسین بالیدن درخت مفخر
این مصدر میمی ست که در مدح مستعمل شده از راه مبالغه مثل زید عقل صفوت یعنی روشنائی خلق یا برگزیدگی
خلق که خلق را از آن جناب برگزیدگی حاصلست مطاع بضم اول کسیکه اطاعت و فرمانبرداری او کنند
و بعضی بمعنی فرمان بردار از مهذب نقل کرده اند قوله قسیم وسیم شارح فاضل گوید که قسیم و وسیم بمعنی خوبرو
آمده و جسیم بمعنی بزرگ و بسیم ببای موحده بمعنی تبسم کننده یا نسیم بنون بمعنی خوشبوئی بود و قسیم بمعنی قسمت
کننده است و آن این است قطعه علی حبه جنه + قسیم النار و الجنه + وصی المصطفی حقا + امام الانس و الجنه
و یکی از فضلا رجواب داده که این شعر نزد اهل سنت موضوع و افتراست بر امام شافعی رح و لفظ وصی المصطفی
شاهد عدلست آری فعیل بمعنی فاعل آمده لیکن قسیم بمعنی قاسم از کتب لغت مستفاد نیست مؤلف گوید دعوی
موضوعیت ممنوع ست چنانکه روبروی فاضل مذکور گفته شد و لفظ وصی بر تقدیری مخالف اهلسنت بودی که در امر
خلافت گفته میشد و حال آنکه احتمال امر دیگر نیز دارد و وصیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمرتضی علی علیه السلام در
اخلاص و ورع کردی از پیش یهودی در کتب تواریخ معتبره مسطور است آری سند آنکه این دو بیت از شافعی رح
بر ناقض لازم و اعتراض بر شارح مذکور جایز نیست زیرا که وی ناقل ست و تحقیق آنست که در صواعق محرقه

مسطور است مروی از جناب مرتضوی ع که فرمود از شما سوال میکنم که آیا در میان شما غیر من کسی است که رسول علیه السلام درحق او گفته باشد قسیم النار یوم القیامة ونیز در کتاب مذکور ست مروی از امام همام علی موسی رضا علیه التحیة والثنا که رسول علیه السلام فرمود علی را انت قسیم النار فیوم القیامة تقول النار هذالی وهذالک ومترجم صواعق محرقه هر دو جا بمعنی قسمت کننده نوشته واز نهایهٔ جزری ومجمع البحار وقاموس وشمس العلوم معلوم میشود که قسیم بمعنی مقاسم که قسمت کنندهٔ خاص ست آمده وبعضی از عزیزان گفته اند که درین کتب بمعنی کسی ست که حصهٔ بخش خود را از دیگری بگیرد پس بمعنی قسمت کننده نباشد گفتم این همان معنی مقاسم ست ومقاسمه که قسمت است درمیان هم نوعیست چنانکه مقاتله نوعی از قتل پس اگر منظور صاحب منتخب آنکه بمعنی قسمت کننده که مفهوم عام است نیامده بایستی که تصریح میکرد که بمعنی قسمت کننده خاص که مقاسم ست آمده زیرا چه منصب او بیان معانی لغات والفاظست پس معلوم شد که ارادهٔ او آنست که بمعنی قسمت کننده نیامده خواه عام باشد خواه خاص واین درست نیست چنانکه گذشت بلکه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة گوید که ابن قتیبه گوید که قسیم در حدیث مذکور بمعنی مقاسم ست مثل جلیس واکیل وشریب وابو عبیده هروی این کلمه را در جمع بین الغریبین آورده وگروهی گفته اند که انچه ذکر کرده است مروی نیست وبدرستیکه آن قسیم جنت ونار ست حقیقة که تقسیم هر دو میکند پس میگوید که این برای جنت ست واین برای نار انتهی محصول کلامه ونیز در اصول کافی که از کتب معتبرهٔ حدیث اهل تشیع است این حدیث چنین واقع ست انا قسیم الله بین الجنة والنار وشارح آنکه ملا محمد صالح مازندرانی ست گوید که هرکه بدوستی آن در روز قیامت آید داخل بهشت شود وهرکه چنین نباشد داخل نار گردد مؤلف گوید که از سوق ایحدیث نیز بظهور می پیوندد که قسیم بمعنی قسمت کننده است زیرا چه لفظ بین دلالت دارد بران وبرتقدیر معنی مقاسم قسیم النار صورت نگیرد مگر بتکلف بسیار قوله بلغ العلی بکماله الخ اگر فاعل فعل بلغ وکشف آنحضرت باشد معنی چنین میشود که رسید آنسرور علیه السلام بزرگی ظاهر وباطن بسبب کمال که در ذات مبارک او بود ومکشوف گردید یعنی برطرف نمود ظلمات کفر وعصیان بلکه جمله سیاهیهای ظاهر وباطن بنور جمال خود واگر فاعل آن علی بود معنی آن چنین که بزرگی از نسبت کمال او بزرگ شد ودرینصورت اگر کشف بصیغه مجهول خوانند بمعنی مکشوف شد وبرطرف شد سیاهیها خواهد بود ومعنی مصرع دوم آنست که نیک شد جمله خصلت های او علیه السلام درود لفظ ستید بران ذات مقدس وآل او علیه السلام وآل بمعنی گروه وقوم اینجا مناسب ست که شامل باشد بر اولاد واصحاب آنسرور علیه السلام وعطف وآله بر ضمیر متصل لفظ

علیه از ضرورات شعریه است واهل تشیع درینباب روایتی دارند که من فصل بینی وبین آلی بعلی فقد جفانی لیکن بتحقیق رادر صحت ایحدیث حرفست وبرتقدیر تسلیم گفته اند که ظاهرا علی حرف نیست بلکه علی بکسر لام است که اسمست یعنی هرکه فرق میان من وفرزندان من بعلی رضی الله تعالی عنه کند یعنی که ایشان را محض فرزندان علی داند وفرزندان من نداند جفا کرده است برمن لیکن این وقتی صحیح باشد که مروی بجنابت شده باشد چنانچه ظاهر ست قوله انابت در لغت بمعنی بخدا بازگشتن ودرعرف بمعنی توبه که رجوع است بجناب الٰهی مستعمل شده قوله یا ملائکتی الخ یعنی ای فرشتگان من هر آئنه تحقیق که شرم دارم از بندهٔ خود پس نیست مراورا غیر من پس تحقیق که آمرزیدم مراورا قوله عاکفان یعنی بگوشه نشینان قوله ماعبدناک الخ یعنی عبادت نکردیم تراحق عبادت تو واین از دو جهت ست یکی نظر بربی استطاعتی خود ست ودوم نظر برکمال کبریا وقدم قوله ماعرفناک الخ یعنی نشناختیم تراحق شناخت تو زیراچه دریافت کنه او تعالی محال ست چنانکه مذهب اهل تحقیق از صوفیه همین ست بدانکه این عبارت رابعضی حدیث گفته اند چنانکه محقق دوانی در شرح عقاید از ملا علی قاری در شرح فقه اکبر گوید واما قول من قال ماعرفناک حق معرفتک بمعنی علی ان ادراک الذات والاحاطة بکنه الصفات لیس من قدر المخلوقات بقوله تعالیٰ لاتدرکه الابصار قوله حالی یعنی وقتی قوله بوستان بدانکه بعضی کلمات اند که مفید معنی انبوهی اند چنانکه ستان ولاخ وسار وزار وبار مانند گلستان وبوستان وسنگلاخ ودیولاخ وکلمه اول بسیار آمده سوم غیراز جا مناسب نامه نیست لیکن میر خسرو علیه الرحمة آتش لاخ نیز آورده مؤلف گوید که شیخ ابوالفضل در دفتر سوم از منشآت خود نشیب لاخ نیز آورده واز انجمله است شاخسار ونمکسار وکوهسار وتحقیق این لفظ در سراج اللغات مفصلاً مرقوم گشت همچنین گلزار وکارزار وبازار ودربار وهندوبار ورودبار قوله گل دیدم در اکثر نسخ مست گشتم از بوی نوشته اند ودر بعضی مست شد بوی ونسخه اصل قدیم همین ست چنانچه از رشیدی وغیره بوضوح می پیوندد ولهذا بعضی نوشته اند که نسخه مست شد بوی صحیح ست وآنانکه حذف میم رانمیدانند تحریف کرده مست گشتم از بوی نوشته اند زیراچه درین قسم مواقع حذف میم جائز ست وتحقیق این کما ینبغی در رساله فن معانی زبان فارسی نوشته آمد جان شده شدن دریجا بمعنی رفتن ست افواه جمع فوه بمعنی دهن وبمعنی شهرت شهره گرفته چنانکه گویند الافواه مقدمة الکون صیت بمعنی آوازهٔ بسیط مراد از ان زمین فراخ ست یعنی ربع مسکون قصب الجیب بکسر جیم قصبی یعنی نی باشد مانند نیشکر که اندک شیرینی دارد

واین کنایه است ازان که سخن من مانند قصب الجیب چندان شیرین نیست لیکن مانند نیشکر لذت بسیار
ازان حاصل مینماید کاغذ زر درمدار الافاضل سه معنی بران نوشته اول تمسک وقباله وهندوی وبرات
وغیره دوم کاغذی که زر پیچیده برای نذر برند سوم طبق زر که چون کاغذ سازند شهنشاه یعنی بادشاه که
شاهان دیگر اورا اخراج دهند وچون معنی این لفظ قریب بمعنی رب الارباب ست اطلاق آن بر غیر
باریتعالی بقول بعضی کفرست اتابک بمعنی ادب آموز واین لفظ ترکی ست چه اتا پدر وبک امیر است
یعنی امیری که بجای پدر باشد وآنرا اتالیق نیز خوانند لیکن در قافیه شعر بکاف تازی مستعمل شده واکثر
ارباب فرهنگ ها گویند که سعد بن زنگی اتابک سنجر بود که اوبا حاکم شیراز ساخته وبعد از فوت سنجر سعد
وجمعی از سلسله او پادشاه شدند وخطاب برقرار داشتند وشارح فاضل نوشته که شبی سلطان سنجر
اتابک را پادشاهی داده بود در حالت مستی واو مدتی بادشاه ماند وآن نام برقرار ماند مولف گوید اینها
غلط ست خطاب اتابکی سابق از سنجرست ودر میان سلطنت سنجر وسلطنت سعد بن زنگی تفاوت بسیار
چنانچه از تواریخ بظهور می پیوندد وتفصیل این در سراج اللغات مرقومست **قوله** رب الارض راض الخ
یعنی پروردگار زمین راضی باد ازان بادشاه واین جمله دعائیه است وبعضی از شارحان خبریه پنداشته
اند **قوله** الناس الخ یعنی مردم از دین بادشاه خود اند واین اکثریه است نظر بتحقیق وکلیه است نظر
بطبیعت انسانی نقلست که شخصی را پرسیدند که چه مذهب داری گفت مذهب حاکم شهر اگر سنی ست سنیم
واگر شیعی ست شیعیم گل که بکسر کاف فارسی در اصل بمعنی خاک آمیخته بآب ست واینکه گل ارمنی وگل مختوم
شهرت دارد نظر برانست که هر دو معدنی اند ومعدنیات بی امتزاج آب نباشد **قوله** اللهم الخ یعنی اے
بار خدا برخوردار گردان مسلمانان را بدرازی حیات او ودوچندان کن ثواب نیکیهای او وبلند گردان مرتبه دوستان
وپیشکاران ونائبان او وهلاک آور بر دشمنان وبدخواهان او ببرکت آنچه خوانده شده در قرآن مجید از آیات
قرآن مخفی نماند که لفظ بقائه بالای حیاته بواو عاطفه ولفظ جمیل پیش از حسناته از تحریفات عوام ست **قوله**
اللهم الخ بیشتر دعای بادشاه بود تنها واینجا بادشاه وبادشاهزاده هست یعنی مامون ومحفوظ دار ملک اورا و
محفوظ دار پسر اورا **قوله** لقد سعد الدنیا الخ یعنی هر آئینه نیکبخت شده دنیا بآن بادشاه همیشه باد نیکبخت ساختن
اووبنا او قوت دهاد حق تعالی اورا به نیزه های نصرت که هر طرف آوازه فتح یابد کذلک یعنی همچنین نشو نما میکند
درختی که آن بادشاه اصل اوست ونیکوئی آنچه از زمین میروید از خوبی تخم ست هرگاه تخم خوب باشد درخت

خوب باشد همچنین که بادشاه خوبست بادشاهزاده نیز خوبست مانند پدر **قوله** خطهٔ پاک شیراز وآن شهریست
معروف بعضی گویند بنا کردهٔ عمرو لیث وبعضی گویند سلیمان علیه السلام است ظاهرا بانی آن سلیمان ع باشد وبعد ازان
خراب گردیده باشد وعمرو لیث آنرا تجدید نموده اقلیم بالکسر هفتم حصهٔ زمین که معمور ست فاد ایج مسکون گویند و
پارس بسکون رای موقوف ملک فارس که بنام پارس بن پهلو بن سام شهرت گرفته زیراکه در تصرف او
بود چنانکه در پارس نامه مسطور ست ودر قدیم تمام ایران را پارس میگفتند ازینجاست که سلمان را که از نواحی اسپاهان
است پارسی میگفته اند همچنین گبرانرا که ساکنان قدیم ایران اند پارسی وپارسیان گویند **قوله** مامن رضا واین
اشارتست بمشهد مقدس رضویه که مزار مطهر امام علی موسی ع رضا درانجاست وآن پیش مردم حکم کعبه دارد که هر گنهگاری که
کرده درانجا درآید از بازخواست ایمن باشد **قوله** بر ما وبر خدای الخ در بعضی نسخ مصرع اول چنین ست بیت بر تست
پاس خاطر بیچارگان خلق + درینصورت در مصرع دوم آفرین جز البطریق لف ونشر باشد بر حذف عطف ودر بعضی
نسخ مصرع اول چنین ست بیت بر تست پاس خاطر بیچارگان وشکر + برین تقدیر عبارت شکر متعلق بمصرع دوم
خواهد بود ومعنی چنین باشد که بر تو پاس خاطر بیچارگان لازم ست وبر ما شکر احسان تو وبر خدای جهان
جزای بدین عمل نیک واین نسخه بهتر ست **قوله** سنگلاخه الخ در اکثر نسخ لاخه واقعست وآن مفید معنی انبوهی
ست چنانکه گذشت پس درینصورت اشکالی بهم میرسد ودر بعض نسخ قدیمه سنگ سراچه دیده شده وسراچه
تصغیر سرا است وبه نسبت اول این نسخه مناسب ست وسنگ سفتن بمعنی سوراخ کردن سنگست چنانکه یکی
از متاخرین گوید بیت کوهکن تعلیم خارا سفتن از استاد داشت + هرچه کرد از کاوش مژگان شیرین یاد داشت +
قوله رفت منزل بدیگری پرداخت الخ پرداختن اکثر بمعنی خالی کردن باشد حرف با در عبارت بدیگری بمعنی
برای خواهد بود چنانکه گویند بجا بگذاشت یعنی برای ما بگذاشت وازین عالست این بیت سیدی محمد عرفی بیت خدا
گواست اگر جرم ما همین عشقست + گناه گبر ومسلمان بجرم ما بخشند + ومی تواند که معنی حرف را با شد چنانکه گویند باو
گفتم ومی تواند که پرداختن بمعنی موافقت کردن باشد وبا صلهٔ آن یعنی رفت ومنزل با دیگری موافقت کرد لیکن درین
صورت عبارت از نسق می افتد زیراچه فاعل افعال سابقه هر که آمده است درینصورت فاعل پرداخت منزل
خواهد بود **قوله** این عمارت بسر نبرد الخ شارح فاضل نوشته که لفظ بسر ذومعنیین واقع شده یعنی بآخر نرساند که دیگرے
بران نتواند افزود یا بر سر خود برداشته نبرد آنرا وبخشش رسانوشته که در شعر معنی ثانی احتمال نداردو از صاحب کمالان این
احتمال بسیار مستبعد وبعضی از فضلا گفته اند که شارح متصدی بیان احتمالات قول مصنف ست ودر شرح معانی محتمله

استبعاد از صاحب کمال خیلی مستبعد مؤلف گوید که معترض عرف شعرا را دخل داده پس احتمالات طالبعلمانه را
دخل بنا شد و حق آنست که بر معنی ثانی لغت گواهی نمیدهد پس صحیح معنی اول باشد **قوله** کس نیارد الخ یعنی بعد از
مرگ کسی بتو نفعی نرساند اگر می توانی در زندگی توشه راه آخرت برگیر **قوله** ای تهیدست رفته الخ بعضی از شارحان
نوشته اند که ای فلان که تهیدست بیازار قیامت رفته انجا که بدل اعمال صالحه نعیم بی زوال میدهند تهیدست باز گردی
و چون تردیک ست برود در رفته گفته انداز عالم من قتل قتیلاً فله سلبه یعنی کسی که بکشد کشته را پس مراو راست سلاح او
مؤلف گوید عبارت باز ناوری ازین معنی ابا میکند پس صحیح آنست که شیخ ازان عالم حروف میزند یعنی ای آنکه تهیدست
ببازار دنیا رفته و عملی نداری ترسم که اندک استعدادی را که آورده نیز ضائع کنی و خراب و رسوا رجوع بآن عالم نمائی
قوله قالب این لفظ بکسر لام و فتح آن هر دو آمده چنانکه در منتخب اللغات ست و درینجا بکسر باید خواند تا قافیه قالب
تواند بود **قوله** هر که مزروع خود الخ مذهب جمهور آنست که خوید بفتح اول و واو و بیا رسیده و بواو معدوله هر دو درست
است و مجدالدین علی قوسی گوید که بفتح و واو ملفوظ خطاست و صحیح بواو معدوله است و مصرع شیخ قدس سره چنین بوده
ع هر که مزروع خود بخورد بخوید ✽ و تحقیق این لفظ مفصلاً در سراج اللغات مسطور ست **قوله** صم و بکم لفظ صم و بکم جمع
اصم و ابکم ست بمعنی گنگها و کرها و اطلاق جمع بجای مفرد از راه مبالغه است در کثرت چنانکه شما بجای تو از جهت
تعظیم و تحقیق آنست که فارسیان بعضی جاها جمع را بی ملاحظه معنی در مقام مفرد استعمال نمایند چنانکه حور جمع حوراست
بمعنی زن سیاه چشم **قوله** بجاوه غم الخ لفظ غم وهم اینجا هر دو بمعنی اندوه است **قوله** ملاعبه الخ یعنی خواست که
انچه بیشتر از جنس لطیفه و بذله بود از میان آید و درین عبارت اشارت ست بدان که نسبت بخوشی بذله و
لطیفه لهو و لعب بیش نبود **قوله** خوش در رشیدی بواو ملفوظه و ضم خا و فتح آمده خوب و نیکو و مادر زن و تحقیق آنست که
ماقبل واو معدوله مفتوح باشد در صورتیکه مابعد آن یای معروف نباشد مثل خوید و لهذا خوش را با کش و غش قافیه
کرده اند نه باهش و خش **قوله** اولی الالباب اولو بضم بمعنی صاحبان و الباب جمع لب بضم و تشدید بمعنی عقل
و خرد و عجب ست که فاضل چلپی در حواشی مطول لباب را جمع لب گفته و از خدمت استاذی مولوے
عماد الدین درویش محمد شنیده که لباب مفرد ست و در آخر قاموس آمده که لباب خلاصه کلشئ و در صراح
است لباب خلاصه کلشئ پس بمعنی عقل باشد مجازاً **قوله** عزم جزم دارم یعنی در دل نیتی کردم که هرگز ازان
برنگردم **قوله** بعزت عظیم شارح فاضل نوشته یعنی بعزت خدای عظیم و حذف موصوف برای موافقت فقره
دوم ست لیکن بر طبع سلیم ظاهر ست که عظیم نیز یکی از اسمای الله است پس تجویز حذف موصوف

بیجا باشد

بیجا باشد **قوله** ذوالفقار بفتح فا نام شمشیری که روز بدر از عاص بن منبه برسول الله علیه السلام رسیده و آنحضرت
با امیر المومنین علی رضی الله عنه بخشید و اینکه بکسر فا شهرت دارد خطاست **قوله** دو چیز طیره الخ طیره بفتح طا و
مطبقه بمعنی خفت و طیش مناسب و انچه در عامه نسخ بفوقانی نوشته شده اضافت آن درست نیست و طرفه آنکه
سروری کاشانی درین بیت بمعنی خجالت گفته و حال آنکه طای مطبقه در فارسی نیامده مگر آنکه گویند از عالم طلا و
طپیدن باشد لیکن در کتب دیگر بدین معنی یافت نشده و اضافت کلمهٔ دو چیز بمجموع تیره عقل خالی از رکاکت
نیست چنانکه شارح فاضل بدان تصریح نموده **قوله** فی الجمله در محاورهٔ قدما بمعنی حاصل سخن و مجمل کلام آمده
و در محاورهٔ متاخرین بمعنی قنلع یعنی من وجه مستعملست **قوله** چو جنگ آوری الخ حاصل معنی آنست که
جنگ کردن با همان کس خوبست که ازو می توان گریخت یا برو غلبه توان کرد و گرنه معقول نبود و کار عقلا نباشد
قوله صولت یعنی بزرگی و دبدبه **قوله** اوان بمعنی اوقات **قوله** اول اردی بهشت الخ اردی بهشت که بفتح
اول شهرت دارد در شرفنامه از شیخ اوحدی بضم و از امیر شهاب الدین حکیم کرمانی بفتح و بای فارسی مصحح نموده و
در لسان الشعرا بفتحست و قیاس اول میخواهد چه ارد بضم بمعنی ماناست چنانچه ارد شیر و آن مخفف اردی ست بدانکه
اردی بهشت ماندن آفتابست در برج حمل و شروع بهار ازانست و آن نیز سال شمسی و آنرا سال جلالی نیز گویند
و سال جلالی سال تاریخ شمسی ست که چند روز زیاده از سال قمریست و جلالی ازان گویند که سلطان جلال الدین
ملک شاه مقرر نموده و قیل بسبب جلالت آفتاب و در طبقات ناصری می آرد که این تاریخ شمسی قدیم بوده
اما تفاوت پیدا کرده بود سلطان مذکور از سر نو تازه کرد **قوله** بر منابر قضبان منابر جمع منبر و قضبان جمع قضیب
بمعنی شلخ و در شرح عزبیست که قضبان بضم اول جمع قضیب ست لیکن بفتح شهرت گرفته **قوله** غضبان
بفتح بمعنی غضبناک و خشمگین **قوله** مبیت بمعنی شب بسر بردن **قوله** موضعی الخ هم این فقره ذوقافیتین
واقع شده و آن از محسنا تست **قوله** خردهٔ مینا یعنی خاکش چنان صاف و شفاف بود که گویا مینا را ریزه ریزه
کرده بران ریخته اند و ثریا ستارهٔ چند است باهم مجتمع بشکل خوشهٔ انگور مؤلف گوید که اینمعنی را بسیاری از
شعرای عرب و عجم بسته اند اما بدین خوبی و سلاست نیست و این فقره نیز ذوقافیتین واقعست **قوله** روضة
ماء نهرها الخ یعنی باغی که آب آن سرد و شیرینست و درخت عظیمی که آواز مرغان او موزون و خوش ست و در
لفظ سجع و موزون صنعت ایهام و مراعاة نظیر واقعست با کمال بلاغت فلا تغفل عنها **قوله** بوقلمون در صراح آمده
که بوقلمون نوعی از جامهای نفیس است که از روم خیزد و آن زنگار رنگ باشد و لهذا در عرف شعرا بمعنی مطلق رنگارنگ

مستعملست والف آن محذوف شده چنانچه در بوجهل و بولهب و این نوعی از تفریس ست قوله بامدادان که
الخ الف و نون بامدادان بالا عالم شادان و مستان ست که زایده بود یا آنکه مفید معنی وقت بود چنانکه بهاران
و صبحگاهان لیکن عند التحقیق این نیز زیاده است و لفظ خاطر ظاهر آنست که بمعنی دل باشد که صاحب
خطره است و بعضی گویند که در اصل بمعنی چیزیست که در دل خطره کند اما در عرف بطریق مجاز بمعنی قلب
آمده قوله ضمیران در صراح ضومران بفتح میم نوعی از گلها و شارح فاضل ضمیران بفتح ضاد معجمه و سکون
میم و فتح تحتانی تصحیح نموده و در بعضی از شروح ضیمران بفتح و سکون تحتانی و ضم میم تحقیق نموده و در مدار الافاضل
ضومران و ضیمران بضم شاه سپرغم و در حل لغات بتقدیم تحتانی بر میم و میم بر تحتانی هر دو صحیح است
بمعنی گیاهی زرد که رنگ عاشقان را باو تشبیه کنند و آن همواره در آب روید قوله نزهت بمعنی خوشحالی
فسحت فراخی و کشادگی خاطر تطاول درازدستی کنایه از ظلم و تعدی باشد قوله بطیش خریف در
صراح طیش سبکی و خطا کردن تیر از نشانه درینصورت تجوز و تحمل ضرور میشود پس از طیش بید ما نیست
که سبب آن سبکی و خفت باشد تا مقابله عیش درست میشود و شارح فاضل گوید که طیش سبکی و خطا کردن
تیر از نشانه و رفتن عقل و چون در هر معنی اضطرابی مندرجست درینمقام اضطراب که ضد عیش ست مراد باید
داشت لیکن این خالی از سخافت نیست قوله حالی بیای مجهول بمعنی وقتی و این محاورهٔ زمانهٔ شیخ ست
چنانکه بعضی نوشته اند الکریم اذا وعد وفا یعنی صاحب کرم وقتیکه وعده کند وفا نماید یعنی وفای عهد از
آثار کرم ست قوله متکلمان متکلم کلام کننده و مترسل کسیکه رسائل و نامه ها نویسد و این کنایه ازانست
که برای تقریر و تحریر هر دو فائده دارد قوله تمام انگه شود بحقیقت الخ در اکثر نسخ کاف تفسیری و بیانی بالای
لفظ بحقیقت واقع شده و این نزد حقیقت شناسان غلطست بلکه بعد از آن می باید یعنی تمام شدن گویا
تمام شدن نیست فی الحقیقت وقتی تمام شود که پسندیده آید بحقیقت پسندیده آمدن که حاصل تقدیم
کافست معنی محصلی ندارد کذا قال الشارح الافاضل اگرچه تقدیم کاف خالی از تکلف نیست لیکن
غلط هم نمی توان گفت زیرا چه درینصورت لفظ تحقیق بمعنی نفس الامر خواهد بود یعنی بپاس خاطر
من خوش نشود و باعتماد استادی من نگذارد زیرا که آن تمام شدن آنست که خوب دریابد و بدقت
بفهمد قوله سایهٔ خدا یعنی ظل الله و وجه تشبیه آن بعضی گفته اند که سایهٔ شئ مناسب اوست
و حکایت می کند از ذات آن شخص و بادشاه نیز همین حال دارد نسبت بذات الهی که انتظام
مملکت

مملکت بذات اوست چنانکه انتظام ممکنات بوجود باریتعالی ست و نیز از آنجهت که از شدت گرما بسوی سایه میروند
همچنین از آفتاب حوادث پناه ببادشاه آرند تا محفوظ باشند چنانچه فاضل چلپی در حواشی مطول نوشته قوله
عضد در صراح عضد بازو و در آن چهار لغت ست بفتح عین و ضم ضاد و غیر آن و بسکون ضاد با ضم اول و فتح
آن و نیز عضد بمعنی یاری معنی اول درینجا مناسب یعنی بازوی دولت غالب قوله غیاث اسمیست از اغاثت
بمعنی دادخواستن و بفریاد رسیدن چنانکه چلپی گفته اینجا معنی ثانی مرادست قوله سعد بن ابوبکر چون مدح پسر
اهم بود و نیز مدح او بیشتر گذشته تمام پسر را یاد آورده قوله ادام الله تعالی یعنی همیشه کناد حق تعالی اقبال پدر و
پسر را و گرداند آخر کار هر دو بخیر و دو چندان کند بزرگی آن هر دو قوله بکرشمهٔ لطف خداوندی الخ لفظ کرشمه
بفتحتین در عوام شهرت دارد و از خواص بکسرتین بتحقیق پیوسته و واو عاطفه درینجمله ضرورست که معطوفست بر بسته
آید قوله ارژنگ و آن نام نقاشی ست از چین که نظیر مانی بود و بعضی گویند که نگارنامهٔ مانی را گویند و آن
کتابی بود از نقشهای مانی که مانی نقشهای منتخبه خود را در آن جمع کرده بود از عالم مرقع که الحال میسازند لیکن
این معنی مخالف اشعار اوستادانست خسرو گوید ع بقصر دولتم مانی و ارژنگ * طراز نقش می بستند بر سنگ *
نظامی گوید ع روان کرد کلک سیه رنگ را * ببرد آب مانی و ارژنگ را * و آن تخته و کتابی را که صور و
اشکال در آن نقش کرده دست آویز ساختند نقاشان روم تنگ و نقشان چین ارتنگ می نامیدند انتهی
نظامی گوید ع که چون کرده اند این دو صورت نگار * دو ارتنگ را بر یکی سان نگار * قوله دیباچه بدانکه این لفظ
مصغر دیباست و در اصل لغت بمعنی جامه است ونچه از دیبای خسروانی مکلل که پوشش خلاصه سلاطین عجم بود
و آنرا بالای جامه می پوشیدند و در هیچ پوشش چندان تکلف نمیکردند چنانکه در دیباچه و آن یکی از علامت
بادشاهی بود مانند لواچه و سریر و اکلیل و بعضی گویند روی کار دیبا باشد و خطبه کتاب را بطریق مجاز گویند باعتبار
آنکه زینت بدانست چنانکه سامانی گفته و بعضی گفته اند که باعتبار مشابهت آن بروی کار هم توان گفت کذا
فی الرشیدی و درینصورت انچه شارح فاضل نوشته که دیباچه بجیم عربی ست و لفظ عربی بمعنی صفحه روی و
چون خطبه کتاب بمنزلهٔ روی کتابست خطبه را دیباچه گویند و انچه در عوام بجیم فارسی شهرت گرفته صحیح نباشد
و در مدار الافاضل است دیباچه بکسر رخسارهٔ پیشانی و دیباچه کتاب و بجیم فارسی دیبای خرد مانند ستارچه و
بدینمعنی فارسی خواهد بود و بسیاران دیباچه کتاب را نیز بجیم فارسی گویند مؤلف گوید حق تحقیق آنست که دیباچه بجیم
تازی ماخوذست از دیباج بجیم تازی که معرب دیباست و بمجاز خطبهٔ کتاب را بدینمعنی گفته اند و بجیم فارسی تصغیر

دیباست معنی جامهٔ مذکور پس ارباب لغت را دران اشتباه افتاده والله اعلم بالصواب بحقیقة الحال
قوله عروس این لفظ که بضم اول شهرت دارد غلط ست بفتح اوست مانند عروض قوله دیده یاس
یعنی فکر من از ناامیدی چشم از پا بر نمیدارد و دائم در خجالت ست از جهة نقصان خود قوله متحلی زیور پوشیده
قوله امیر کبیر عادل الخ تحقیق آنست که این مدح امیرست که هم ابوبکر نام داشت و ابونصر نام پدر او بود
نه مدح ابوبکر بن سعد زنگی چنانکه از سیاق عبارت ظاهر میشود و بعضی الفاظ مدح شاهانه در مقام امرا
جائز داشته اند بخلاف الفاظیکه درخور مدح سلاطین نباشد و این اصلیست مقرر پس انچه بعضی نوشته
اند که درینجا سه فرع مدح بادشاه کرده یکی سابق اصالةً و دوم ضمناً در مدح شاهزاده سوم اینجا خطاست
قوله یمین الملک یعنی دست راست و قوت و قدرت بادشاهان و این لفظ دلالت دارد که این مدح مدح
امیرست نه مدح بادشاهی قوله تکاسل بمعنی سُستی و تهاون از صراح بمعنی استخفاف و استحقار معلوم میشود
لیکن چون خلاف امر بادشاه بعمل آوردن و سُستی دران کردن کمر بر خفت و خواری خود بستن ست
مجازاً بمعنی سُستی و آهستگی آمده اگر معنی مذکور در تهاون نیز اراده کنند بی تکلف درست می شود قوله و
اوقات مرجو یعنی اوقاتیکه اجابت دران مرجو و امید داشته شده است پس اضافت مجازی بود و میتواند
که ترکیب توصیفی بود و مرجو کنایه از نیک و خوب بود زیرا چه انچه امید داشته بود نیک باشد پس اوقات
مرجو بمعنی نیک باشد و این بهترست قوله پشت دوتای فلک الخ پشت دوتای مرکب بمعنی شخص بود
که کوژپشت باشد و اضافهٔ آن بفلک تشبیهی و درینصورت حمل بر سبیل مبالغه و ادعا خواهد بود و میتواند که
پشت دوتا صفت موصوف باشد و اضافهٔ بسوی فلک لامی بود و حاصل هر دو واحدست یعنی پشت
کوژ فلک از شادی راست شد تا چو تو فرزند از مادر ایام پیدا شد پس زادن درینجا لازم باشد و میتواند
که متعدی بود درینصورت مادر بسوی ایام مضاف نباشد و بیت محمول بر سکته بود و بعضی گفته اند که کسی که
از جور فلک و رنج دهر دوتا بود راست و درست شد از مسرت و خوشحالی ازان وقت که ما چو تو فرزندی زاد
مادر ایام برای زمانه بر این تقدیر پشت دوتا مجموع یک شخص باشد و اضافهٔ آن بفلک به ادنی ملابست
خواهد بود که اضافهٔ مسبب باشد بسبب و برین تقدیر میتوان گفت که کلمهٔ زاد لازم باشد چنانکه در توجیه
سابق پس مجموع شش توجیه شد و چهار حاصل بمعنے فلا تغفل عنه قوله حکمت محض ست هم الخ
یعنے محض حکمت و خیرست که لطف آلهی بنده را برای فائدهٔ عامهٔ خلائق خاص گرداند لسے پادشاه

دحاکم گرداند قوله وصف ترا اگر کند ور نکند اهل فضل * هم فاعل کند و نکند اهل فضل ست و اهل درینجا
بمعنی صاحب نه بمعنی جمع چنانکه درین بیت ؎ از نکاندار بیند اهل خرد * و جزای این شرطیه محذوف
ست یعنی برابرست کردن و نکردن و سبب آن بجای آن واقع شده و آن جمله قوله حاجت مشاطه نیست
و این قسم درین کتاب کامل النصاب و کلام اکابر دیگر بسیار واقع شده قوله مشاطه بفتح و تشدید گاهی
بتخفیف نیز آمده چنانچه در اصطلاحات متاخرین سند آن نوشته خواهد شد و آن بمعنی زن شانه کننده است
و بمجاز بمعنی مطلق زن آرائش دهنده و در عرف حال دلاله را گویند قوله اندیشه کردن الخ کاف چه گویم
صلهٔ موصول ست و موصول کلمهٔ آنست که محذوف ست درینصورت یا مفعول کردنست یا مضاف الیه
آن و همچنین در عبارت که چرا گفتم یعنی اندیشه کردن بهترست از پشیمانی گفته شارح فاضل گوید لفظ چراکه
اکثر بفتح جیم خوانند غلط محض ست بکسر باید خواند چنانچه در روزمره فصحای عراقست زیرا که مرکب ست
از کلمهٔ چه که برای استفهام ست و را که بمعنی برای است و جماعتی که برین واقف نیستند کسرهٔ آنرا حمل
بر اختلاف لهجه مینمایند مولف گوید اهل لغت بفتح گفته اند چنانکه در رشیدی ست و صاحب مدار الافاضل
گوید که چرا بفتح جیم معروف بمعنی چریدن و چراگاه و چرنده و در ابراهیمی بکسر معنی مذکور مشهور اما زبان قوم
مخصوص ست پس بفتح غلط نباشد اگرچه مخالف قیاس محاوره بعضی مردم ست قوله دواب جمع دابه بمعنی
چهارپایه عموماً و اسپ و اشتر و امثال آن خصوصاً قوله پای پیش آمده است الخ پای بمعنی بیخ آمده است چنانکه
گویند پای درخت و اینکه شارح فاضل نوشته که بدین معنی بی اضافت مستعمل نشود لهذا درینمقام ذهن در انتقال
استعجال ندارد محل نظرست چنانکه هم فرماید ؎ درختی که اکنون گرفتست پای * و انچه درینمقام بمعنی قوت
نوشته اند درست نیست چنانکه بیاید انشاء الله تعالی قوله عز نصره یعنی غالب باد فتح و نصرت او قوله سیاقت
سخن یعنی سخن رانی قوله شبه و آن جوهریست کم ارز که بهندی پوته گویند و بعضی از شراح سکندرنامه بمعنی
مروارید خرد نوشته اند و صحیح آنست که بفتحتین و های مختفی سنگیست سیاه براق در نرمی و سنگی مانند کهربای
نظامی فرماید ؎ روان کرد کلک شبه رنگ را * ببرد آب مانی و ارژنگ را * مناره در صراح منار بفتح
نشانهای که در راه برپا کنند و مناره چراغپایه و منار و جماعه و در مدار الافاضل نیز نام ملکی از ملوک یمن و آن
خطاست بدینمعنی ذوالمناره و او اول کسیست که منار ساخته کما فی الصراح و شارح فاضل مناره بفتح بصیغهٔ ظرف
و دیگر بصیغهٔ اسم آله هر دو صحیح داشته و ظاهرا وجه تسمیه آن باشد که سابق برای راه یافتن مسافرین چراغ

برمنار می افروخته اند زیراکه در بلاد عرب اکثر به شبها راه روند قوله الوند کوهیست در همدان و در اصل اروند برای حمله بوده و بعضی گفته اند که هر روز تا ثیر سه فصل دارد قوله نخلبندم الخ یعنی نخلبند هستم نه در چمن که باغبان بیگنگ برخیزد و مراد از نخلبند درینجا گلدسته بند خواهد بود و همچنین در مصرع دوم یعنی شاهدم ولیکن از کنعان نیستم که اخوان بعداوت من کمر بندند قوله مصاف بفتح و تشدید فا جمع مصف بمعنی جای صف کشیدن و تشدید آخر را فارسیان بتخفیف خوانند چنانکه قد و خد قوله شاطر بمعنی چالاک قوله غرض نقشی ست غرض تصنیف کتاب قوله مگر صاحب دلی الخ این بیت فایده یادگار گذاشتن ست یعنی تصنیف محض برای پائداری نام نیست بلکه غرض اینست که شاید مقبول صاحبدلی شود و او دعای خیر در حق من کند تا موجب ترقی درجات بهشت گردد قوله رعنا در لغت رعونت بمعنی خویشتن آرائی نوشته اند درینصورت بمعنی آراسته و خوش که محاورهٔ فارسیانست بی تکلف درست میشود و گاهی بمعنی دو رنگ نیز استعمال کنند چنانکه گل رعنا گلیست دو رنگ و این هم گویا از معنی اول ماخوذ ست قوله حدیقهٔ علیا در عام نسخ علیا بعین مهمله و تحتانی با الف کشیده است و صاحب بهار عجم که از یاران فقیر آرزو ست گوید که بعین مهمله تصحیف ست صحیح بغین معجمه و بای موحده است قوله تعالی حَدَائِقَ غُلْبًا بمعنی باغی که درختهای آن سر بهم آورده دارد چنانکه در صراح ست و قوله حدیقه غلبا در باب بای موحده و فصل غین معجمه و صاحب مدار الافاضل غنا بغین معجمه نوشته بمعنی بسیاری و سند آورده که روضه غنا و قریه غنا پس درینصورت روضه رعنا از اغلاط کاتبان باشد و نیز در اکثر کتب غنا دیده شده قوله چون بهشت بهشت باب الخ چون بهشت هشت روضه دارد و گلستان نسبت بمناسبت آن شیخ قدس سرهٔ گلستان خود را بهشت باب منقسم گردانید و شارح فاضل نوشته که همانا هشت باب برای همین لطیفه باشد چنانکه خلیفه از خلفا بقاضی قم که قصبه است نوشته ایها القاضی بقم قد عزلناک فقم یعنی آنکه قاضی هستی در قم تحقیق معزول کردیم ترا پس برخیز و قاضی گفت که معزول نکرده است مرا مگر این فقره بخاطر خلیفه رسید که خوش عبارتی بکار برده مرا عزل نمود مؤلف گوید که وجه اول بهتر ست که مناسبت معنوی دارد و در ضمن آن صنعت شعری نیز بکار میرود باب اول در سیرت پادشاهان حکایت پادشاهی را شنیدم بدانکه پادشاه نامیست پارسی باستانی چنانکه افضل المحققین در رساله سازو پیرایه آورده که شاه بمعنی اصل و خداوند و پاد بمعنی پائیدن و دارندگی ست یعنی اصل و خداوند پائیدن و دارندگی و می تواند که بمعنی تخت و پاس باشد و بعضی گویند

که پاده بمعنی رمهٔ دواب ست پس بمعنی خداوند رمه باشد و رمه رعایا ست و بعضی گویند شاه بمعنی داناد ممتاز از نوع خود ست درینصورت مجاز بود که شهره گرفته و آنچه بعضی از متاخرین بیای موحده بسته اند خطاست قوله بزبانی یعنی بزبان خود که خالی از تعقید و رکاکت نبود یا آنکه لکنتی داشته یا اینکه غیر مانوس الاستعمال بود که بادشاه شنید و نفهمید قوله سقط در صراح سقط شکوهیدن و خطا نمودن پس معنی چنان باشد که سخنی که در خورد بادشاهان نبود گفت گویا از پایهٔ عقل لغزید قوله دست بگیرد الخ بهترین توجیهات اینست که گویم که چون جای گریز نماند دست مقتول بی اختیار سر شمشیر را می گیرد یعنی چیزی را که نفع نمی کند مرتکب میگیرد چنانچه شخص مذکور که بوقت قتل دشنام بپادشاه داد و شارح فاضل گوید وقتیکه مجال قرار نماند لاعلاج شمشیر بدست میگیرد پس عبارت محمول بر حذف و ایصال باشد و این غلطست چراکه درینصورت فاعل بگیرد پیدا نمی شود و نیز گفته یا گویم دست آن شخص میگیرد سر شمشیر یعنی زبانه شمشیر ست مثل سر نیزه و عصا اما چون در استعمال سر تیغ و شمشیر آمده و میگویند بسر تیغ فتح بلاد کرده است موافق استعمال فرمودند و اینمعنی مناسب عبارات سابقه است فقیر مؤلف گوید ازین معلوم میشود که این شخص شمشیر داشت و چون جای گریز نماند بشمشیر کار فرمودند و این خلاف شیوهٔ مردیست بخلاف توجیه اول زیراچه شمشیر درانجا از عدو ست و این سلاح نداشت و نیز درینجا لفظ سر زائده محض باشد بخلاف عبارت بسر تیغ فتح بلاد کرده چه آنجا مجاز ست پس از یک عالم نباشند قوله اذا یئس الانسان الخ یعنی وقتیکه نومید شود آدمی دراز میشود زبان او چنانکه گربهٔ مغلوب که حمله می آرد بر سگ قوله کمفر عمفر یعنی حضور ست کافی الصراح یعنی کسیکه حضور او نیک باشد قوله والکاظمین الغیظ الخ یعنی فرو خورندگان خشم و عفو کنندگان گناه از مردم و دوست میدارد حق تعالی نیکوکاران را قوله ابنای جنس الخ الخ ابنای جمع ابن ست درینجا اگرچه آن شخص که در حق او این شخص شکایت کرده تنها بود لیکن بر سبیل کنایه قضیه کلیه گفته و این نوعیست از بلاغت چنانکه اگر فاضلی مرتکب امری نامناسب شود دیگری گوید لائق علما نیست چنین فعل بخلاف آنچه استاد ابو طالب کلیم گفته ؎ دشمن آئینه اند آنها که اهل عزلت اند خلوتی کابنای جنسی کجند آنجا کثر تست ☼ زیراکه لفظ کجند دلالت دارد که مراد او یک شخص ست پس ابنای جنس گفتن خطا باشد و صحیح همجنس ست مگر آنکه گویم فارسیان بی لحاظ معنی جمع گاهی جمع را در مقام مفرد استعمال نمایند مانند صم بکم و حور و اهل چنانکه گذشت لیکن اینقسم در جمع غیر مشهور باشد بخلاف لفظ ابنا که شهرت دارد

برهر تقدیر باشل ابوطالب کلیم که اوستاد قرارداده است بایتقدر مضایقه نتوان کرد **قوله** حضرت در
صراح حضرت نزدیکی ودرگاه فارسیان درمقام تعظیم استعمال کنند چنانچه شاعر گوید ع در حضرت کفرستان
بتخانه همین باید ✤ ودر عرف حال برهمان شخص تعظیم کرده شده اطلاق نمایند چنانکه حضرت چنین فرموده اند
ومآل این هر دو واحدست **قوله** دروغ مصلحت آمیز الخ روزی در مجلس بزرگی نشسته بودم عزیزی درآمد و
این بیت شخصی خواند **بیت** راستی فتنه انگیز ست سروقامت ✤ هستی ماجز دروغ مصلحت آمیز نیست ✤ از
راه شوخی فقیر گفتم که درین اهانت معشوق میشود گفتند چرا گفتم دروغ مصلحت آمیز به از راستی فتنه
انگیز یاران بدین طیبت نهایت محظوظ شدند صاحب بهار عجم گوید مقابل دروغ لفظ راست ست
پس راستی بیای معروف درست نباشد مگر آنکه بیای مجهول خوانند که در قدیم آخر موصوف می نوشته انداز
جهت رفع اشتباه گفتم راستی بیای معروف اکثر بمعنی راست مستعمل شده چنانکه درهمین شعر دریصورت
مقابله آن بادروغ صحیح باشد **حکایت** یکی از ملوک الخ لاشه زبون ولاغر وضعیف مطلقاً خواه آدمے
خواه حیوان واینکه بعضی بمعنی اسپ وخر زبون نوشته اند محل نظر واینکه در سروری بهمین بیت لفظ پیر
لاشه برای مهمله موقوف بمعنی تن وکالبد نیز گفته هم خطاست چراکه در عرف پیر کالبد وجوان کالبد نگویند
واگر ترکیب محمول برقلب شود نیز ضعیف می شود که از بلغا صادر نشود آری قوبسی گوید که بر حیوانات
مرده اطلاق می یابد دریصورت کنایه از مرده خواهد بود **حکایت** ملکزاده **قوله** بلند بالا در بعضے از
نسخ بالا بواو عاطفه ودر اکثر بے واوست اگر بالا بمعنی قد گفته شود چنانکه شهرت دارد بی واو صحیحست
واگر بمعنی رفیع بود بواو ولا چنانکه در سامانی ست که بالا رفیع ومبدل والاست لغت دیگر نیست پس واو
درست بود لیکن در گفته سامانی نظرست چراکه والا بمعنی بلند بحسب قدر ومرتبه است چنانکه در رشیدی
است واگر بالا هم بدینمعنی باشد معنی این بیت حافظ شیرازقدس سره درست نمی شود ؎ بروزواقعه
تابوت من زسرو کنید ✤ که میروم بخیال بلند بالائی **قوله** کراهیت بوزن صلاحیت بتخفیف نه بتشدید
بمعنے ناپسند داشتن **قوله** باستبصار یعنی دانائی **قوله** فراست بکسر دانائی **قوله** الشاة نظیفة الخ
یعنے گوسپند پاک وحلال ست بآن خروے وپیل بآن بزرگے مردارست **قوله** اقل جبال
الارض الخ یعنے خردترین کوهها طورست وبدرستی که آن طور بزرگ ست نزدیک خدا ازروی
قدرومنزلت زیراچه موسے علیه السلام تجلے او تعالے دران دید **قوله** هر بیشه گمان مبر

که خالی

که خالی ست ✤ بیشه بیای موحده وشین معجمه بمعنی جنگل ونیستان که مرتع درندگان باشد وبعضے
گفته اند که بیای فارسی وسین مهمله است بمعنی نهالی ولحاف واین بعید ست بلکه غلط از آنجا ناشی
شده که اکثر مردم بی تحقیق هندوستان پلنگ جانوری رادانند که بهندی چیته خوانند وبرای اودرموسم
سرما لحاف طور یک چیزی سازند وپوشانند واین خطاست زیراکه پلنگ جانور دیگرست که بعوامے
نمر خوانند وچیته دیگر وچیته را درفارسی یوز گویند نه پلنگ چنانچه در کتب لغت مرقومست **قوله**
آن نه من باشم که روز الخ بدانکه لفظ آن اشارتست به بعید واین بقریب پس درین بیت اشارتست
بدانکه هزیمت ازمن بعید ست وکشته شدن قریب ودر دومصرع قصر نیز واقعه شده فافهم **قوله**
روز هیجا ظرف ست متعلق بمصرع اول ومن حیث العطف بمصرع دوم وبازی کند بقرینه عطف از
جمله دوم محذوفست یعنی هرکه جنگ کند بخون خویش بازی میکند وآنکه بگریزد بخون لشکری بازی
میکند یعنی جماعتی کثیر رابکشتن میدهد لهذا فرار را از جنگ کفار گناه کبیره شمرده اند **قوله** ایکه شخص منت
حقیر نمود الخ در صراح شخص کالبد مردم یعنی ای آنکه تن ترا حقیر نموده است ونمود درینجا لازمست یعنی
ظاهر شده اگرچه متعدی نیز آمده **قوله** تا درشتی الخ کلمه تا درینجا بمعنی زینهارست چنانچه در رشیدے و
درشتی درین مقام تن آوری وفربهی اگرچه اینمعنی از کتب لغت مستفاد نیست لیکن همین بیت دریں
باب سندست **قوله** آورده اند آوردن درینجا بمعنی نقل کردنست وجمله آینده مفعول این ومیتواند
که لفظ خبر یا مانند آن محذوف باشد پس جمله آینده بیان خواهد بود **قوله** پرواری جانوری که درخانهٔ
تابستانی بنبدند برای سردی تا فربه شود وپروار خانهٔ تابستانی ست ویا برای نسبت وانچه بمعنے
پرورش داده گمان برند خطاست چه بدینمعنی پرورده است نه پرواری کمافی الرشیدی مگر آنکه مجاز
باشد **قوله** تا جامه زنان الخ کلمه تا درینجا نیز بمعنی زینهارست وبمعنی غایت گفتن از بلاغت دور
انداختن است اگر گوئی چرا یا بیاے تحتانی نباشد که برای تردید باشد دریصورت بپوشید بصیغهٔ اثبات
خواهد بود یعنی یکی ازین دوکار اختیار کنید گوییم صاحب مذاق میداند که این موقع تردید نیست که
احدالامرین اختیار کنند بلکه مطلب آنست که کوشش کنید که کار مردانست وتقاعد نه نمائید که شیوهٔ
زنان ست ودریصورت یکے امر خواهد بود ودوم نهی ومآل هر دو واحدست دوم تاکید اول باشد
ومقام مقتضی تاکیدست **قوله** تهور زیادت شدن درینجا کنایه است از مردانگی بافراط قوت

غضبی که بموجب قول حکما مذموم ست قوله دریچه برهم الخ مؤلف گوید لفظ دریچه مشهورست ووجه زیادت تحتانی بالای لفظ چه که حرف تصغیرست هیچکس ننوشته وهمچنین لفظ باغچه وبخاطر میرسد که در اصل ایزه بزای فارسی باشد بوزن ریزه وایچه مبدل وچه مخفف آن ونظیر لفظ ایزه مشکیزه بمعنی مشک خرد لیکن لفظ دریچه بیای موحده بمعنی در خرد نیز آمده پس ارتکاب این همه نباشد طغرا گوید ؎ روز و شب دریچه مشرق ومغرب بازست * ورنه از تنگی اینجا نفس میگیرد قوله محال یعنی متعذر ومشکل ست قوله بواجبی شارح فاضل گوید که بواجب یعنی بقدر واجب که بایستی بجا آورند وبواجبی که بیای زائده مشهورست اصلی ندارد وعوام در آخر الفاظ یای زائده الحاق کنند چنانکه قدیمی وجدیدی وزیادتی وخلاصی وسلامتی میگویند مؤلف گوید که این خطاست زیرا چه این زیادة مخصوص عوام نیست در کلام اوستادان نیز آمده است چنانکه یکی از شعرا گوید ؎ من ذات علی بواجبی نشناسم * اما دانم که مثل او ممکن نیست * ومی تواند که یای واجبی برای نسبت باشد یعنی گوشمالی که منسوبست بواجب شرعی یا عرفی وهمچنین قدیمی وجدیدی آری لفظ خلاصی وسلامتی در کلام فصحا دیده نشده ولفظ نقصانی بیای مصدری آمده چنانکه عرفی گوید ؎ بعهد جلوه حسن کلام من اندوخت * قبول شاهد نظم کمال نقصانی * وهمچنین در شعر خیالی گیلانی که از شعرای قرارداده ایرانست وهم هندوستانست ظاهر میشود ؎ اگر نه لازمهٔ ذات دشمنت بودی * بکسی نیز ندادی خدای نقصانی * که بنای قافیه قصیده هر دو بیت بر یای معروفست اگرچه شعرای متاخرین قافیه معروف ومجهول روا داشته اند بنا بر محاورهٔ حال ایران که هر مجهول معروف کرده میخوانند وهمچنین یای شکاری وبمعنی شکار ونخچیر دیده شده درین مصرع نورالدین ظهوری ع چو داغ خویش کنی زیب ران شکاری را * ودر اشعار مولانا حافظ شیرازی شکاری بمعنی نخچیر آمده چنانکه فرمایند ؎ دلم رمیده شد وغافلم من درویش * که آن شکاری دل خسته را چه پیش آید * وهمچنین لفظ شیدائی که بیای نسبت بمعنی شیدا مستعمل ست چنانکه عاشق شیدائی گویند بمعنی عاشق وشیدا ووالہ قوله همچنان در بند الخ لفظ باشد درینجا بقرینهٔ مصرعهٔ اول محذوف ست یعنی هرچند تمام ربع مسکون در تصرف آورد در فکر اقلیمی دیگر بود اگرچه آن اقلیم موجود نباشد بدانکه در لغت قضیه خالی از رابطه نباشد الا در صورت عطف وگاهی نون کار رابطه میکند چنانکه گوئیم جوشن وکشن کذافی الرشیدی وعلامهٔ رازی در شرح شمسیه وغیره گوید که گاهی حرکت نیز رابطه شود در فارسی

زید وبرد حکایت طائفهٔ دزدان الخ منفذ یعنی جای ودر بلدان بضم جمع بلد یعنی شهر قوله مکاید جمع مکیده بمعنی بدسگالیدن قوله مرهوب بدانکه در عامهٔ نسخ مرهوب بها است ودر بعضی مرعوب بعین مهمله وظاهر اول تصحیف ست بسبب عدم علم عوام شهرت گرفته زیرا چه رهب لازمیست که صیغهٔ اسم مفعول آن درست نمیشود ورعب بعین مهمله بمعنی ترسانیدن نیز آمده چنانکه در صراح است اگرچه بعضی تصحیح مرهوب بها کرده اند اما خالی از تکلف نیست قوله منیع فی الصراح منع استوار شدن جای یقال رجل منیع ومکان منیع قوله درختی که اکنون گرفتست پای * بنیروی مردی برآید ز جای الخ شارح فاضل پای درینجا بمعنی استقامت گفته وایزد بخش رسا گوید که بمعنی بیخ نیز تواند شد و بعضی از فضلا گفته اند سند برای اینمعنی ضرورست مؤلف گوید پای بمعنی بیخ بسیار آمده هم شیخ فرماید ؎ درخت کرم هرکجا بیخ کرد * گذشت از فلک شاخ بالای او * گر امیدواری کز و بر خوری * بمنت منه اره بر پای او * ونیز شارح مذکور در شرح این مصرع گفته است ؎ پای پیش آمده است پس دیوار * قوله که پای بمعنی بیخ ست وحق آنست که اینجا بمعنی بیخ مناسبست اگرچه معنی استقامت نیز مناسبت دارد قوله سرچشمه شاید الخ در اکثر نسخ میل بمیم ست ودر بعضی بیای موحده هر دو درست میتواند شد در اول مبالغه میشود ومقابله آن از جهت مقدار با فیل ست ورعایت قافیه موافق قدما نیز اولی بحمل می آید قوله هلی الخ ماخوذ از هلیدن بمعنی گذاشتن قوله بگردونش از بیخ الخ در مدار الافاضل گردون آسمان وارابه که بهندی کاڑی گویند ظهیر گوید ؎ اگر متابع امثال فلک شود عجب ست * که جز متابعت کاوگی کشد گردون * وظاهرست که مراد از گردون اینجا چرخی باشد که از اسباب جرثقیل ست برین تقدیر معنی که بزور گردون هم درخت مذکور را از بیخ نشکنی ومخفی نماند که گردون مرکبست از گرد بمعنی گردیدن وواو ونون که در اصل الف ونون بوده پس گردون در اصل گردان باشد وتبدیل حروف علت هم بسیارست چنانکه در سراج اللغات نوشته شده قوله کمین گاه کمین نهان شدن بقصد دشمن یا شکار وجای پنهان شدن را کمین گاه گویند لیکن در قاموس کمین کسی که بقصد کسی پنهان نشیند پس ماخوذ باشد از کمون بمعنی پنهان شدن درینصورت کمین کردن وکمین گشادن وکمین کسی بودن که در فارسی شهرت تمام دارد تصحیح آن بسیار مشکل بود وکمینگاه درست میشود بمعنی جائی که صاحب چنین حالت در آنجا نشیند قوله اولتر یعنی

بسیار خوب از جهت مبالغت و بعضی گویند لفظ اولی معنی تفضیلی که از کلمهٔ تر مستفاد میشود قوله در بر دارد مولف
گوید که ظاهر اقا ریسان بی لحاظ معنی جمعے در محل مفرد فرود سے آرند و همچنین در مصدر یای نسبت
زیاده کنند چنانکه گذشت این وجه دیگر باشد برای صحت این لفظ قوله قرص خورشید الخ در مؤید مصرع
دوم کنایه از رفتن روز و آمدن شب ست و بعضی گفته اند که یونس ع عبارت ست از خواب و ماهی اشارت
بچشمان دزدان یعنی خواب در چشمان شان آمده ظاهر آنست که تشبیه رفتن خورشید ست در سیاهے
برفتن یونس علیه السلام بدهان ماهی و گذشتن پاسی از شب را در ینجا دخلی نیست محض تشبیه در
رفتن خورشید ست بسیاهی برفتن یونس ع بدهان ماهے و میتوان گفت که وقتیکه آفتاب در حوت
در آید ظلمت و تیرگی بسیار باشد چه در آن ایام موسم برف و باران بود پس رفتن آفتاب در سیاهے
چنان بود که یونس ع گویا بدهان ماهی رفته پس یونس ع عبارت از خورشید و ماهی که عبارت از برج حوت
ست آن سیاهی باشد و این بر سبیل کنایه است و بعضی از شاعران گفته اند که اگر گوئی بالا فرموده
چنانچه پاسی از شب گذشته پس در سیاهی شدن آفتاب پس از پاسی چگونه درست میشود گوئیم بمعنی
لغویست بمعنی حصهٔ از شب و ظاهر ست که ظاهر شدن تاریکی و منتشر گشتن پس از گذشتن پاره
از شب ست ازینجاست که فقها رفتن وقت مغرب و آمدن وقت عشا را بغایب شدن شفق
تقید کرده اند مؤلف گوید ضعف این ظاهر ست قوله بامدادان الف و نون بامدادان زایده است از
عالم صبحگاهان و اصل بامداد ست و بام تخفیف بامداد ست قوله ریعان بفتح اول و سکون تحتانے
اول شباب که نوجوانی عبارت از آنست قوله تبار بفوقانی بمعنی قبیله چنانکه گویند فلانی تبار ست
قوله افعی در صراح مار است بزرگ قوله طوعاً و کرهاً بمعنی قدری خوشی و قدرے ناخوشی و این
در محاورهٔ فصحا شایع ست قوله ما من مولود الخ یعنے هیچ فرزندے نیست مگر آنکه موجود میشود
بر فطرة اسلام بعد از آن مادرش و پدرش یهودی میگردانند یا مجوسی یا نصرانی شیخ ورع و مولانا
علی قاری گوید در شرح فقه اکبر که پس وجود ایمان ثابت ست در فطرة خلق چنانکه در آیه کریمه
واقع ست فطرة الله التی فطر الناس علیها و اشارت میکند حدیث شریف کل مولود یولد علی
فطرة بدان قوله خاندان نبوتش الخ شارح فاضل گوید نبوت بتقدیم نون و باء هر دو درست ست
یعنے بنوت بمعنی پسرے و نبوت بمعنی پیغمبرے و بر مصنف پیدا ست که خاندان نبوت

بتقدیم با غیر صحیح ست و گم شدن بسری معنی ندارد و اگر ارادهٔ کمالات معنوی باشد پس راجح بمعنی عمر
خواهد بود قوله مردم آدمی و مردمان جمع آن و گاهی معنی جمع نیز ازان اراده کنند چنانکه شهرت دارد لیکن
جنس ست نه جمع و در عربی نظیر آن الانسان و ارادهٔ جمع از جنس صحیحست قوله دام ملکه یعنی همیشه باد
ملک او قوله حسن خطاب الخ یعنی آداب خطاب با وضیع و شریف و همچنین قاعده باز دادن جواب با آئین مردم
اورا آموختند قوله جبلت در صراح بتشدید لام آفرینش و آفریدگان قوله غذیت بدرنا الخ در اکثر
نسخ عندی واقعست و بعضی گویند صواب آنست که در بعضی از نسخ مسطور است و آن مناسب یعنی
غذا داده شدے بشیر با و نشو و نما یافتی تر و مایا در ما پس که خبر کرد ترا که پدر تو گرگ بود وقتے که باشد
طبیعت بد پس نافع نیست آداب ادب آموز چه بهره بران مترتب نمی شود قوله در باغ لاله روید
در شوره بوم خس الخ چون کلمهٔ روید لازم ست حمل آن از روی حقیقت بر باران درست نیست پس
مجاز بود در نسبت یعنی سبب را قائم مقام مسبب کرده بلاحظه آنکه باران خود می روید و تقدیر کلمه
بدان در مصرع دوم برای تصحیح حمل از مذاق سخن فهمی دور ست قوله اوباش جمع بوش بمعنی مردم مختلط
و اوباش جمعست بر غیر قیاس قوله مغارهٔ در منتخب اللغات مغاره غاری که در کوه باشد و در صراح مغار
سج و مغار مغارة بفتحها سج و سج در رشیدی بضم سردابه زیر زمین که زندان باشد و گاهی برای مسافرین
نیز سازند قوله زمین شور الخ یعنی در زمین شور سنبل سبز نمے شود سنبل نباتے که زلف خوبان را بدان
تشبیه دهند یعنی در زمین شور نبات مذکور نمی شود تخم سعی و عمل را در ان ضایع مگردان زمین شور قابل
کاشتن نیست و همچنین سفله که لایق تربیت نباشد و شارح فاضل نوشته که سنبل خوشه و چون یای
وحدت زیاده کنند سنبله گویند و بعد این ظاهر ست چرا که بر آوردن خوشه موقوف بر سبز شدن تخم
ست و در زمین شور تخم سبز نشود پس سبب آوردن خوشه بر زمین شور بسیار بعید باشد و نیز در کلام شعرای
فارسے سنبل بمعنی خوشه بنظر نیامده فمن ادعی فعلیه السند حکایت سرهنگ زاده الخ قوله اغلمش
بفتح و شین معجمه نام بادشاهی قوله کیاست بکسر کاف تازی بمعنی زیرکی و دانائی و آنکه بکاف فارسی در
عوام شهرت دارد خطاست چنانکه لفظ نکهت که بکاف تازیست بکاف فارسی خطاست فاحش
قوله توانگری بدل ست نه بمال الخ این فقره از جهت استطراد و موافقت فقره دوم واقع شده
و در اصل مطلب حکایت دخلی ندارد و صاحب بهار عجم که از یاران خیر آرزو ست میگوید که در نسخ

صحیحه بجای بدل لفظ بهتر واقع است واین نظر بلفظ عقل که در فقره آینده است مناسب تر بنماید
قوله واقبال و دولت این جمله اگرچه دعائیه است لیکن اشارت بدانست که مراز حسد ایشان هیچ
نیست و در سایهٔ اقبال بادشاه محفوظ ایم **قوله** گر نه بیند بروز الخ شپره چشم کسے که چشم او مثل
شپره باآفتاب نگاه نتواند کرد و میتواند که قلب اضافه باشد که یعنی چشم شپر **قوله** راست الخ یعنی راست
اینست که خواهی که هزار چشم چنان کور بهتر ست یا میتوان گفت که اگر حرف راست خواهی بگویم که
هزار چشم چنان کور بهتر ست **حکایت** یکے از ملوک الخ **قوله** اذیت الخ یعنے آزار و رنج
قوله کربت یعنی اندوه **قوله** ارتفاع شارح فاضل نوشته که ارتفاع در اصل لغت بمعنی بلند
شدن ست چون بلندی زمین و مملکت باعتبار حاصل و محصول باشد مجازاً بمعنے حاصل
استعمال کنند و مراد از ارتفاع مابه الارتفاع ست و آیزدبخش رسا نوشته که ارتفاع مصطلح اہل
دیوانست بمعنی مذکور ولا مناقشة فی الاصطلاح پس مسامحه را دخل نباشد بعضی از فضلا جواب
دادند که چون در اصل لغت بمعنی بلند شدنست و در استعمال آن در معنی حاصل از راه مجاز خواهد بود
پس مراد از ارتفاع مابه الارتفاع گرفتن بے مسامحه درست نباشد و ارتفاع بمعنی مصطلح نزد اہل
دیوان ممنوعست و بر تقدیر تسلیم در اصطلاح عوام کالانعام لامناقشة فی الاصطلاح خالی از
مسامحه نیست وحق آنست که ارتفاع بهر دو معنی در لغت آمده و شارح فاضل وجه معنی دوم بیان
کرده و در جامع اللغات ارتفاع بلند شدن واز جا برآمدن و غله دانه که از مزارع برآرنده و در ماده
مجرد این باب نیز بمعنی برداشتن غله مسطور است چنانچه در صراح رفع بمعنی برداشتن غله
آورده و همچنین در کنز اللغات مسطور است الرفاع وقت برداشتن غله **قوله** خزینه شارح فاضل
نوشته که فعیل ست بمعنی مفعل پس خزانه و خزینه یکی باشد لیکن در لغت عرب نیامده و میتواند
که اماله خزانه باشد واین استعمال فارسیان بود مؤلف گوید که در صورت اماله بیای مجهول میباید
و بیای معروف شهرت دارد پس صحیح آنست که مبدل هزینه بمعنی خزانه و هزینه در کتب لغت
بمعنی خزانه آمده پس علما را اشتباه افتاده هذا غایة التحقیق **قوله** فریادرس الخ لفظ فریادرس
بیای تنکیر و بدون تنکیر و اضافه هر دو صحیح **قوله** شاهنامه و آن کتابیست مشهور از مصنفات
حکیم فردوسی طوسی علیه الرحمة و در بعضی کتب مرقوم ست که قریب چهار صد بیت از آخر او مانده بود

که حکیم فردوسی اُستاد خود حکیم اسدی طوسی را طلب داشته گفت که پاره ازین کتاب مانده و روز
عمرم بشب رسیده و غیر از تو کسی از عهدهٔ این کار بیرون نمی تواند آمد اسدی گفت انشاء الله تعالی اگر
عمر وفا نکند فردوسی گفت می ترسم که تو هم از سبب پیری این را بسر انجام ندهی اسدی در خانه خود رفته
در دو سه روز باز آمد و همه قصه که مانده بود همه گفته پیش فردوسی فرستاد فردوسی بر طبع استاد آفرینها کرد
قوله ضحاک گویند که ضحاک معرب ده آک ست و آک عیب ست و ده عیب این بود درشتی و کوتاهی
قد و بیدادگری و بیشرمی و بسیار خواری و بدزبانی و دروغگوئی و شتابکاری و بددلی و بخردی **قوله**
بجان پروری یعنی لشکر را بجان و شفقت دلی پرورش دهی **حکایت** بادشاهی با غلامی الخ
قوله دیگربار لفظ دیگر در اکثر محاورات معنی بعدیت دارد گاهی برای مطلق تعدد آید چنانچه ازینجا بلکه
اینجا معنی قبلیت دارد یعنی پیش ازین **قوله** سکان بضم سین مهمله و تشدید کاف دنباله کشتی و بعضی
گویند سکان جمع ساکن نیز در ینجا صحیح میشود واین خطاست از دو جهت یکی آنکه کشتی نشین میگویند
نه ساکن کشتی دوم آنکه در فلان کس دست زدم محاوره نیست **قوله** حوران بهشتی الخ حور بضم جمع
حوراء بالفتح بمعنی معشوقه ها که در بهشت نصیب مومنان خواهد شد شارح فاضل گوید چون فارسیان
حور را مفرد استعمال کرده اند ناچار جمع نموده حوران میگویند والا جمع عربی را بفارسی جمع کردن مثل
مشائخان و اکابران و کتب ها و اسبابها در غایت رکاکت ست مؤلف گوید جمع عربی را استادان
بالف و نون و با ها جمع کرده اند چنانکه محمد علی صائب گوید ؎ زلفش بدستم میدهد سر رشتهٔ آماها ❊ همچنین محسن
تاثیر وزیر بیضا گوید ؎ مداغلهای خوبی را درآمد ❊ وفرق در الف و نون و ها و الف درین قسم جاها
هیچ نیست **قوله** فرقست الخ لفظ با در اول مصرع دوم بیای محدہ ست و آن بمعنی واو عاطفه است
چنانچه نظامی گوید ؎ بلیناس با کاردانان دوم ❊ سوی کید رفتند زان مرز و بوم ❊ و چون واو
عطف برای جمعیت ست دور نباشد که کلمه با که بمعنی مع آمده بدینمعنی نیز آمده باشد درینصورت اشکال
لفظی این بیت برطرف می شود **حکایت** شاهزاده هرمز الخ بدون اضافه که هرمز بدل شاهزاده
باشد و هرمز پسر نوشیروان پدر خسرو پرویز ست اینست مفاد شارح فاضل و چون ایزد بخش رسا
از قواعد فارسی کما ینبغی اطلاعی نداشت نوشته که ادعای همزه است و مؤلف گوید تحقیق این در رساله
نخل معانی زبان فارسی و دیگر کتب نوشته ام و میتواند که ترکیب مذکور مقلوب باشد از عالم تقدیم صفت

بهر موصوف و این در فارسی شایعست لیکن حق اول ست زیرا چه مقصود اصلی هر مزاست و قید را دخلی درین باب نیست قوله راعی الخ راعی بعین مهمله چراننده و نگاهدارنده مواشی که بفارسی چوپان خوانند و تخصیص زدن مار براعی ازانست که کار راعی اکثر بمار افتد بسبب بودن او در مرغزارها قوله بشارت در صراح بضم و کسر مژده و بفتح شاد شدن قوله وداع در صراح بفتح اول پدرود کردن و در کلام مجید بفتح واقعست پس بکسر اول غلط عوام باشد حکایت بر بالین تربت یحیی الخ قوله همتی الخ همت در صراح قصد دلی و در بعض نسخ خاطری همراه کن واقعشده و مآل هر دو یکیست یعنی توجه باطنی را سوی من دار قوله ناتوان بشکست بشکست بمعنی مصدری چنانکه آمد و رفت قوله بترسد متعلق ترسیدن مصرع دوم ست و لفظ ازین محذوفست و شارح فاضل گوید که بخشاید بطریق نفی و اثبات هر دو درست می نشینند اما ظاهر بصیغهٔ اثبات ست مؤلف گوید در هر سه صیغهٔ نفی بهتر ست که بریک وتیره باشد و معنی هم بی تکلف و تعقد میگردد قوله چشم نیکی یعنی توقع قوله دماغ بیهوده الخ دماغ پختن کنایه است از کثرت فکر و چون کثرت موجب گرمی دماغ ست چنین فرموده قوله روز دادی هست مراد ازین روز روز قیامت ست و تنکیر روز داد با آنکه معلوم تمام عالمست اشارت بدان ست که گویا مخاطب از راه غفلت نمیداند قوله دعوات بفتحتین جمع دعوت بمعنی دعا قوله حجاج بن یوسف و آن ظالمی بود از شیطان مشهور تر با آنکه بعضی بر و لعن جایز داشته اند چنانکه در شرح فقه اکبر مسطور است قوله ترا خواب نیمروز الخ تقدیم ترا بر جمله مفید قصر ست هر چند چنانکه باشد یعنی دیگران را عبادت دیگر ست و مخصوص تو خواب نیمروز بنا بر آنکه قیلوله است قوله اینچنین بد زندگانی الخ لفظ بد زندگانی مرکب بمعنی شخصی ست که زندگانی او بد باشد ازین عالمست آنچه شیخ قدس سره در پندنامه فرموده ؎ که نادان تر از جاهلی کار نیست ٭ چه جاهلی کار مرکب شخصی ست که کارش جاهلی می باشد قوله ای آنکه باقبال تو الخ بای موحده در عبارت ما قبل بمعنی برابر ست چنانکه بدولت فلانی در جهان کسی نیست ای برابر دولت قوله ضرّه بضم و تشدید همیان قوله شفقت بتحریک و تخفیف مهربانی چنانکه در صراح هست و بعضی گویند که در اصل بمعنی ترس ست و چون مهربان از آفات بلیات آن شخص ترسان باشد بدین معنی مستعمل شده قوله غربال مبدل گربال و بکسر معرب آن و بعضی گویند مبدل گربال و معرب نیست قوله خبرت

از صراح و غیره بکسر بمعنی آزمایش معلوم میشود و شارح ناظم و ملا سعد خبرت بضم بمعنی آگاهی گفته لیکن در صراح بدینمعنی خبر ست بدون تای فوقانی قوله صولت دبدبه ست قوله پرحذر اگرچه مشهور در هندوستان بضم بای فارسی هست لیکن بفتح بای تازی از اهل زبان بتحقیق پیوسته قوله غالب همت ایشان الخ بیشتر اوقات همت ایشان متعلق بامور بزرگ باشد و در بعضی نسخ اغلب اوقات ایشان واقعه است درینصورت باضافت اغلب بود بسوی اوقات و همچنین اضافه اوقات بسوی ایشان و اگر لفظ باشد را بصیغهٔ جمع خوانند لفظ متعلق بی نسبت میشود قوله که هنگام الخ لفظ که درینجا بمعنی هر که هست و ضمیر شین در مصرع اول بسوی همین راجع ست و اضمار قبل الذکر در فارسی شایع ست قوله مبذر به تشدید ذال معجمه بصیغهٔ اسم فاعل از تبذیر بمعنی اسراف کننده قوله کفاف بفتح اول بمعنی بسند قوله اخوان الشیاطین الخ اخوان بکسر اول جمع اخ ست و بفتح خطاست و این اقتباس ست از آیه کریمه ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین یعنی اسراف کنندگان برادران شیاطین اند قوله مناسب حال ارباب همت الخ اینجا دو نسخه است در صورتیکه کاف بیانیه ما قبل عبارت یکی را بلطف امیدوار گردانیدن باشد عبارت لائق اهل مروت نباشد که آخر واقع شده نباید و اگر نباشد عبارت آخر لازم پس معنی بر تقدیر اول چنین بود که آنچه از زجر و منع فرمودی خوب نیست زیرا که مناسب حال ارباب همت نیست چه بلطف امیدوار کردن و بنومیدی بازگردانیدن از مروت دور ست و حذف خبر آنچه فرمودی در صورت اول از جهت آنست که لائق مخاطبات بادشاهانست پس اول اقوی باشد قوله بروی خود در اطماع باز نتوان کرد الخ اطماع بکسر در طمع انداختن و بفتح جمع طمع هر دو درست میشود چنانچه شارح فاضل گفته و بعضی اول را اختیار کرده اند این ضرور نیست و مآل هر دو واحد ست و نتوان کرد درینجا خبریست که در واقع انشاء شده یعنی بروی خود در طمع باز مکن و لهذا شارح فاضل نوشته که باز نتوان کرد یعنی نباید کرد و مرزا ابرد بخش رسا چون بدینمعنی نرسیده نوشته که در باز کردن بمعنی گشادنست فتامل همچنین در مصرع دوم نوشته فراز نتوان کرد یعنی مقدور نیست اینجا مرزا مذکور نوشته که فراز کردن بستن ست فافهم و مراد شارح آنست که نتوان کرد دو معنی دارد یکی آنکه نباید کرد و دوم بمعنی مقدور نیست در اول اولست و در ثانی ثانی مؤلف گوید در ثانی

دل نیز درست می شود قوله نعمت سالها الخ نسبت در نوردیدن بنعمت مجازست و استعاره
تبعیه است پس نعمت را بسبب فراخی و پهنا بجامه یا کاغذ تشبیه داده و مراد ازان تغافل نمودن و
درگذشتن است قوله شاید لفظ شاید درینجا برای استقبال قریب الوقوع آید یعنی اینحالت قریبست
و تمذزین بی اضافه انچه در ایران تکلتو و در توران خوگیر خوانند قوله سر بنهد الخ سر در عالم نهادن کنایه
است از سیر عالم و گردیدن گرد جهان قوله اذا شبع الکمی یصول بطشا * شبع بوزن علم و کمی
بوزن تقی بمعنی دلاور و یصول بمعنی حمله و خاوے بمعنی خالی یعنی وقتیکه سیر شود دلاور حمله میکند
بگرفتن دشمن و خالی شکم اگرچه مردانه باشد جهد میکند بگریختن قوله معزولی به الخ یعنی معزول
بودن بهترست که مشغول الذمه باشی و تعلق خاطر بچیزی یا کسی داشته باشی قوله کافی یعنی کسیکه کفایت
سرکار بادشاهی در نظر داشته باشد قوله لبطش یعنی حمله کردن قوله گاه او فتند یعنے گاہے اتفاق افتد
قوله تلون یعنی از رنگا رنگ بودن مزاج بادشاهان قوله ظرافت بسیار این فقره را نظر بمتابعت
و موافقت فقره آورده اند قوله شماتت بفتح اول بغم کسی شاد شدن قوله عیان بفتح اول شهرت
دارد و بکسر اول افصح ست کمافی الشرح قوله خراج در صراح بفتحتین بلج و در فارسے بکسر
شهرت دارد بدانکه طور فارسیانست که مصدر باب تفعیل که بروزن فعال بود بفتح اول بکسر
خوانند و در بعضی مواقع چنانکه وقار و وداع و خراج و رواج که در اصل همه مفتوح الاول
بودند چنانکه حذف تاے مفاعله از اواخر ناقص مانند مدارا و مواسا و محاکا که در اصل مدارات و مواسات
و محاکات بود و همچنین بعضی الفاظ مضموم الفا را مفتوح خوانند چون صندوق و زنبور که صاحب
کشف اللغات بفتح اول نوشته و این نوعیست از تفریس چنانکه عرب در تعریب تصرفات نمایند همچنین
فارسیان نیز تصرفات دارند در زبانهای دیگر چون در فارسی کتابی مشتمل بر تحقیق لغات کما ینبغی
نوشته نشده موقوف بر سماع است از زباندانان آنملک اما اینقدر هست که غلط عام و غلط عوام اشتباها
گونه در میان مردم افگنده پس این قسم الفاظ را در فارسی غلط نمیتوان گفت اگرچه این قاعده در
ظاهر مخالف قول اکثری از علما بلکه مخالف بعضی اقوا اخودم نیز هست اما انچه بعد تحقیق و تنقیح به ثبوت
پیوست نوشته آمد والله الهادی الی سبیل الرشاد قوله یا به تشویش الخ یعنی راضی شو به تشویش
غم و غصه که از راه مفلسی کشی قوله یا جگر بند الخ جگر بند مجموع دل و جگر و شش و سپرز که بانامے

گلو آویخته باشد و جگر بند عبارت از فرزند نوشته و در لطائف اللغات بمعنی مال و فرزند آورده و زنخ عبارت
از پیادگان درینصورت معنی چنان میشود که اگر عملداری اختیار کنی با خود تصدیع بکش یا فرزند خود
را عوض بده و به پیادگان بسپار یا آنکه مال و زر به پیادگان میداده باش تا ترا ایذا کم رساند قوله
فراخ روے فراخ رو کسی که همیشه شگفته ماند و بعشرت بگذراند و از حد بیرون رود و بر این قیاس
فراخ روی اینجا معنی دوم مرادست قوله وقت رفع تو باشد الخ در بعض نسخ دفعه بدال ست و در بعض
رفع براے اول کنایه است از معزولی دوم عبارتست از رفع معامله که مرافعه باشد با اهل دیوان و
مے تواند که رفع نیز بمعنی معزولی بود قوله غماز یعنی سخن چین قوله سخره بضم بمعنی بیکار و افسوس کرده
شده قوله حسودان شارح فاضل گوید حسود بفتح اول و اکثر بالضم باشد و الف و نون آن بی موقع
واقع میشود مؤلف گوید که می تواند از عالم حوران و آمالها باشد قوله بدریا در الخ یعنی در دریا و تحقیق
این لفظ سابق گذشت قوله تریاق معجونیست معروف و بمعنی مطلق پازهر شهرت دارد و بعضے
گویند بمعنی افیون مستحدث ست مؤلف گوید غالباً اصلاح افیونیان باشد که زهر را تریاک نامیده اند قوله
بهم برآمد یعنی در غضب شد قوله صاحب دیوان دیوان کتاب حساب و کتاب شعر چنانکه در جامع اللغات
ست و اینکه در هندوستان صاحب دیوان را گویند اگرچه مجازاً درست می تواند شد لیکن در فارسی
سند آن یافت نشد قوله مشار الیه کنایه از معبر و ترجمه این لفظ انگشت نماست چه کسیکه بجاه و جلال رسد
و مشهور آفاق گردد مردم بسوے او بانگشت اشاره کنند قوله الا لا تحزنا اخو البلیه الخ بدانکه اگر واو در
کلمه اخو نباشد و الف باشد منادی خواهد بود اگر واو باشد پس لا یحزن بصیغه نهی غائب باشد با نون ثقیله
بر تقدیر اول بمعنی چنان باشد ای صاحب رنج و بلیه البته محزون و غمناک مباش و بر تقدیر ثانی
معنی چنین بود که دانا و آگاه باش ای مخاطب و بگو که صاحب رنج و بلا البته محزون و غمناک نباشد
و شارح ناظم نوشته که لا یحزن اخو البلیه در رنگ اکلونی البراغیث ست یعنی خوردند مرا کیکها چه براغیث
فاعل ست و واو ضمیر نیز و توجیهش آنست که اخو البلیه در معنے مقدم ست بر لا یحزن یا او بدل
باشد از فاعل مستتر در فعل که انت باشد یعنے آگاه باش و غم مخور بعقارن و مجاور آفت
مؤلف گوید این توجیه خالی از تکلفات نیست بلکه سخن در صحتست قوله فلله حسن الطاف
خفیه یعنے پس جناب باریتعالی را لطفهاے پنهان ست و این تلمیح ست بمعنی آیه کریمه عسی

ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم یعنی شاید مکروه دارید چیزی را و آن نیک باشد در حق شما قوله پای بر سر نهند
الخ یعنی بظلم برخیزند و پامال کنند قوله دست بر بر نهند یعنی بر سینه نهند از روی تواضع و سلام
مردم ولایت چنین باشد قوله دوست حمیم یعنی دوست کرم که کنایه باشد از دوست بسیار قوله
فی الجمله در عرف حال بمعنی من وجه مستعمل شده است و قدما بمعنی حاصل سخن و مجمل کلام استعمال
مینموده اند و لفظ درجله که در کلام بعضی اکابر واقع ست بهمین معنیست و در هر دو معنی قلت و سکی
ماخوذ ست قوله ملک موروثم یعنی فقر و پریشانی و شارح فاضل گوید ملک قناعت و درین نظر ست
چراکه سابق آن مرد قناعت نداشت چنانکه شیخ قدس سره فرماید در حق او ملک قناعت را حراست
کنی و نیز اگر قناعت میداشت چرا بدین بلاها مبتلا میگشت قوله حجاج بضم جمع حاج بمعنی حج کننده
قوله تلاطم تفاعلست از لطم بمعنی طپانچه زدن پس انچه مرزا عبد القادر در دیوان اشعار خود بهر دو
طای نوشت یکی از بیمعنی سوال کرد فرمود که از راه خوشنمائیست قوله کنار درین لفظ اینجا تجنیس تامست
و آن آوردن دو لفظ ست بوضعی که در هر دو یک صورت باشد من حیث الکتابة و الاعراب و در
معنی مخالف و کنار بفتح معروف و صاحب مؤید بکسر گفته قوله کژدم در رشیدی بکاف فارسی ست
و شارح تازی صحیح نموده اما مشهور بکاف فارسی ست و اگر بکاف فارسی و زای تازی بود بمعنی چیزی
باشد که بدم بگزد و بکاف عجمی و زای فارسی معنی ترکیبی نداشته خواهد بود پس لفظ مفرد بود قوله ادرار در
اصل بمعنی جاری ساختن ست و در عرف بمعنی وظیفه و راتب هر روزه مستعمل شده قوله جفا گفت
یعنی حرفی گفت که سبب جفا باشد یا گفتن بمعنی کردن باشد چنانکه ترک فلان چیز گفتم یعنی کردم لیکن
این گفتن مخصوص بترک دیده شد قوله آن گریبان گرفت آه لفظ گریبان بفتح اول خواندن غلطست
بکسر اول ست چه مرکب ست از گری بمعنی گردن و بان بمعنی صاحب چنانکه در رشیدی مؤلف
گوید لفظ گری بمعنی گردن ظاهرا مخفف گریو بنون ست بنون غنه و واو که در هندی گیابی نیز بهمین
معنی آمده و توافق زبان فارسی و هندی بر متتبع پوشیده نیست اگرچه هیچکس از اهل لغت بدان پی
نبرده که فقیر آرزو بدان ملهم شده فحمد الله تعالی قوله الله الله چه جای الخ این نام بزرگ بتکرار گاهی در
مقام تعجب مستعمل میشود و گاهی در مقام تحذیر و ترسانیدن ثانی در عربی بسیار شایع ست قوله
سخن در پیوستم و در بعضی نسخ از هر درے سخن پیوستم واقع شده بر هر تقدیر پیوستن درینجا متعدیست

وآن

و آن متعدی آمده چنانکه از رشیدی معلوم ست و ترکیب سخن در پیوستم دور از فصاحت ست چه
حیله پیوستن لفظ در نیاید بلکه بسخن پیوستم ست و میتواند که موافق نسخه اول کلمه با از لفظ سخن محذوف
شده باشد چنانکه محاوره عراقست که خانه رفتم و خاطر ندارم و سر من و جان تو قوله زله بمعنی لغزش
که عبارت از کار ناپسندیده باشد و این لفظ را من حیث الادب استعمال نمایند چنانکه از انبیا گویند
علیهم السلام بدانکه در لفظ عربی که آخر آن تاے مصدری باشد در فارسی دراز باید نوشت و گرد
نوشتن بی املاست چنانکه بعضی از اهل لغت نوشته اند قوله مؤنت بوزن معونت در اصل
بمعنی بار و مشقت ست و در عرف بمعنی خرج و بعضی بمعنی خرج و بر آوردن مال گفته اند بر این تقدیر
معنی عبارت ظاهرست و در صورت اول اندک مسامحه ضرورست قوله عذر جسارت جسارت
دلیری کردن یعنی عذر دلیری که درین مقدمه کرده بودم خواستم یا دلیری که از یاران در ارتکاب امرے
غیر مرضی بوقوع آمده بود خواستم قوله از دیار بعید الخ متعلق ست بکلمه روند و عبارت از بسی فرسنگ
بیان بعید خواهد بود و بحذف عاطف قائل شدن چنانکه بعضی گمان برده اند لطفی ندارد قوله جلساء
جمع جلیس بمعنی همنشین حکایت ظالمے قوله دمار از روزگارش الخ در بعضے نسخ دمار از
روزگار و در بعضی دمار از نهادش واقع شده مآل هر دو واحد ست و دمار در فارسے بکسر اول
شهرت گرفته از عالم خراج و وداع چنانکه گذشت و در آوردن درینجا بمعنی ظاهر کردنست ای پیدا
نمودن یعنی هلاک را از روزگار عمر او یا سرشت او پیدا و ظاهر نمود و این کنایه است از استیصال قوله طرفی
یعنی اندکی قوله ذمائم جمع ذمیمه بمعنی چیز زشت نه بمعنی صفت ست چنانکه شارح فاضل نوشته زیراکه
درینصورت لفظ اخلاق زاید میشود قوله به سلطنت نخورد مال مردمان بگذاف الخ سلطنت درینجا
بمعنی قهر و غلبه است چنانکه در صراح واقع شده پس بگذاف بیان این خواهد بود یعنی نه هر که روزے
و منصبی دارد مال مردمان بقهر و غلبه که گذاف ست بخورد و نفی درینجا حکم نهی دارد یعنی باید که
نخورد و بیت آینده علت این ست و ظاهرا اصل نسخه ز سلطنت بکلمه زا که مخفف از است یعنی
قوت بازوے منصبی از جهت سلطنت دارد و درینصورت بی تکلف درست می شود و گذاف بفتح یعنی
سخن بیهوده است و در اصل لغت تخمین کار و گفتار نامشخص موضوع شده و حاصلش بیباکانه
کارے کردن و سخن بیهوده گفتن ست درینجا بمعنے اول ست قوله ناسزاے را

چه الخ در بعضی نسخ بینی و در بعضی باشد واقع ست اول بران تقدیر ست که جزای آن محذوف شده باشد و علت آن بجای آن آمده بود چنانکه درین بیت ؎ گر ندانی که در دل او چیست الخ پس معنی چنان باشد که اگر ناسزائی را بختیار بینی تسلیم شو چرا که عاقلان درینجا تسلیم اختیار کرده اند و موافق نسخهٔ دوم معنی ظاهر ست لیکن تفاوت زمانه در شرط و جزا میشود اما این قسم آمده چنانکه در شرح قصیدهٔ عرفی نوشته آمد لیکن اینجا هیچ نکتهٔ آن بر مؤلف ظاهر نمیشود و اگر بینی ببیند بصیغهٔ جمع غائب باشد موافق آنچه مجد الدین علی طوسی در رساله نوشته که هر جا دو حرف ساکن جمع شوند حذف آن در تقطیع جائز ست و از موزونیت بر نمی آرد چنانکه استاد عنصری گوید ؎ ملک چو بنشست بر تخت سلطنت گوئی ٭ که آفتاب برآمد به پیشگاه حمل ٭ بی تکلف معنی صحیح میشود لیکن تفاوت زمان جزا و شرط ست قوله پس بکام دوستان الخ یعنی موافق خواهش دوستان **حکایت** زهره آدمی قوله صاحب کشاف در تفسیر سوره فجر گوید که با اولاد عاد بن عوص بن آدم بن سام بن نوح علیه السلام عاد گفته میشود چنانکه مر بنی هاشم را هاشم برین تقدیر آدمی بیک یای نسبت و دو یای که یکی یای نسبت و دوم برای تنکیر و یک یای تنکیر بود تنها همه صحیح باشد و حق آنست که تنکیر را درینجا دخلی نیست زیرا چه مدعا زهرهٔ انسانست یک و دو را مداخله نباشد قوله جلاد بدانکه جلاد آنست که جلد میکشد یعنی دره میزند و آنکه می کشد او را سیاف خوانند کذا فی الشرح و می توان گفت که در مزید علیه این باب معنی شمشیر زدن هست چنانکه در صراح آورده تجالد و مجادله شمشیر زدن یکدیگر را و معنی یکدیگر که خاصیت بابست زبان شده پس معلوم میشود که در اصل بود مهجور شده یا میتوان گفت که ماخوذ ست از جلد بمعنی پوست پس بمعنی پوست کشنده باشد چون جلادی و پوست کشی نزدیک بهم اند بهر دو معنی استعمال کرده باشند قوله اکنون مادر و پدر الخ درین عبارت لف و نشر مرتب واقع شده نظر بعبارت ناز فرزند الخ قوله حطام از بعضی شروح بضم اول و تخفیف واضح می شود بمعنی هیمه و کاه حقیقةً و بمعنی مال و متاع مجازاً و در صراح ریزه شکسته هر چیزی و اندک مال دنیاوی پس حطام دنیاوی بنا بر تجرید یا تاکید جز و معنی خواهد بود و شارح ناظم گوید که تجرید در فارسی بسیار ست چنانکه در سنگ خارا زیرا که خارا سنگ سخت ست مؤلف گوید اضافهٔ سنگ خارا اضافه عام ست بسوی خاص از عالم کوه الوند و کتاب قاموس از جهت رفع اشتباه مضاف الیه آمده بدانکه قلت

زر نسبت وجود بشر نیست هر چند مادر و پدر او را پادشاه زر بسیار داده باشد زیرا که نظر بدان که انسان اشرف مخلوقاتست هر چه دهند قلیل بود **حکایت** یکی از بندگان عمرو لیث الخ عمرو درینجا بفتح اولست و لهذا واو در آخر آن مینویسند چنانکه در کتب عربیه مرقومست و اینکه شارح فاضل بدون واو نیز درینجا درست داشته خطاست چه عمرو لیث بفتح اول ست چنانکه از کتب تواریخ بوضوح می پیوندد عمر بضم اول و فتح دوم قوله فضولی بضم بمعنی مصدری شهرت دارد و شارح فاضل گوید که فضول بضم مصدر و درینصورت یای مصدری وجهی دارد مؤلف گوید فارسیان در آخر بعضی کلمات یای تحتانی زیاده میکنند چنانکه قربانی و نقصانی و سابق تحقیق آن گذشته پس بضم اول نیز صحیح باشد قوله کاندر آماجش الخ آماج بالف ممدوده و جیم تازی چنانکه از برهان قاطع معلوم میشود و همین شهرت دارد و شارح فاضل که بجیم فارسی نوشته در هیچ کتاب دیده نشده بر هر تقدیر آماج بمعنی خاک توده است که نشانه بر آن نصب کنند و نشانه را نیز آماج خوانند و درین بیت مجاز ست پس مراد از آماج جای آماجست **حکایت** گویند ملکزاده زوزن را قوله زوزن بوزن سوزن و بعضی بوزن روزن گفته اند و آن شهریست مابین هرات و نیشاپور و بعضی نام پادشاهی گفته اند ظاهرا شهر مذکور بنا کردهٔ همین پادشاه باشد و درینجا هر دو احتمال ست درصورت دوم ملکزاده بی اضافه و زوزن بدل آن باشد و در صورت اول باضافه خواهد بود قوله مواجهه روبرو شدن غیبت بفتح ضد حضور قوله مصادره در صراح خون کسی را بمال او فروختن قوله بسوابق نعمت الخ یعنی بسابقهای نعمت او اقرار نمودند قوله مرتهن در صراح مرتهن بمعنی گروگیرنده آمده پس مرتهن بصیغهٔ اسم مفعول بمعنی گروگرفته شده خواهد بود یعنی آنچیز گروی درینصورت احتیاج تکلفاتی نیست که شارح فاضل درینجا نموده قوله بقیتی را کلمه را اینجا بمعنی برای ست یعنی تتمه از مصادره مانده بود برای او در قید ماند قوله سخن آخر بدهن میگذرد الخ درین بیت اشاره بدانست که گویا مخاطب از راه جهل نمیداند که سخن در دهان موذی میگذرد و او بدهن آزار تواند داد پس متکلم رد آن میکند و این نوعی از تجهیل مخاطبست چنانکه در روز دادی هست گفته شده و این کمال بلاغت ست هکذا ینبغی لهذا المقام قوله خفیه در صراح پنهان کردن و آشکارا نمودن و این از اضداد است و اینجا مراد اول ست چون بمعنی مصدری درست نمی شود پس مراد حاصل مصدر خواهد بود قوله احسن الله اخلاصه جمله دعائیه است یعنی نیک گرداند حق تعالی اخلاص او را و این قسم

عبارات درمقام دعا رکمتر از خود بکار برده میشود قوله مفتقر اند یعنی مشتاق اند اگرچه افتقار احتیاج ست لیکن اینجا از عالم ذکر ملزوم وارادهٔ لازم ست قوله بر ملا یعنی ظاهر شود قوله رساله در صراح مرسل یعنی آنچه فرستاده شده باشد که عبارتست قوله ولی نعمت یعنی صاحب نعمت که عبارتست از مربی وصاحب حق قوله ایادی منت شارح فاضل نوشته که ایادی جمع اید یست که جمع ید است وید از اصل بمعنی دست ست امّا بطریق مجاز بمعنی نعمت وقدرت مستعمل شده در ینجا بمعنی نعمت ست واین تحقیق مبنی ست برآنچه علامهٔ تفتازانی در فن بیان مطول ذکر کرده وحق اینست که بمعنی نعمت خفیفه مستعمل ست چنانکه در صراح آورده پس مجاز را دخل نباشد وسید المحققین در شرح مفتاح نوشته که ایادی در نعمتهای خفیفه عرفی گشته اگرچه در اصل مجاز ست وبعضی گویند که مشترک ست در هر دو معنی ونیز بعضی گفته اند ید بمعنی دست جمع کرده مے شود بر ایدی وبمعنی نعمت بر ایادی وفاضل چلپی گوید درین بحث ست چه ید در اصل یدی بوده وهرچه بر وزن فعل باشد بر افاعیل جمع کرده نمیشود ونیز ابو عمر قطع کرده است که ایادی در نعم مستعملست وایدی در اعضا لیکن اخفش گوید که گاهی برعکس نیز مے باشد پس از عبارت متن بی اضافه باید خواند محمول بر قلب از عالم گیهان خدیو یعنی منت نعمتها وشارح فاضل گوید اضافت آن از عالم اضافت سبب ست بمسبب یعنی نعمتهای که سبب منت می شود ومنت بمعنی معروف باشد که شمار نعمت ونهادن بار آن بر منعم علیه ست واز کلام شارح ناظم چنان مستفاد می شود که اضافهٔ ایادی از قسم اضافهٔ ظرفست بسوی مظروف چنانکه نوشته نعمتهاے که منت دران باشد واین را بر نعمت معطوف گفته چنانکه گوید که لفظ حقوق نسبت عطف بر ایادی مقدرست وحقوق بمعنی نکو کاریست ونیز شارح فاضل نوشته که اگر منت بمعنی سپاس چنانکه پارسیان اطلاق کنند اراده کرده شود هم صورت میگیرد یعنی نعمتهاے که ذریعه سپاس میگردد واگر منت بمعنی نعمت دادن گفته آید چنانچه بعضی گفته اضافه از مثل اضافهٔ فروع باصول خواهد بود یعنی نعمتها که وصف انعام ونعمت بخشی اوست لیکن بعد این ظاهر ست حکایت یکے از ملوک عرب را شنیدم الخ قوله متعلقان دفتر یعنی اهل دفتر که متصدیان باشند قوله مرسوم یعنی ماهیانه یا سالیانه ومانند آن مترصد یعنی امیدوار قوله سائر بعضے از شارحان گویند سائر بمعنی همه است وشارح فاضل گوید که بمعنی باقی ست ولهذا بقیه طعام وآب را سور گویند گاهی

بمعنی جمع مستعمل شود وازینجا بعضی را توهم شده که بمعنی جمع است وملا عصام در حواشی فوائد ضیائیه گوید که سائر مشتق ست از سور بمعنی چیزی که باقی ماند از خوردن وصاحب کشاف گفته که در عربی سائر بمعنی باقیست واستعمال آن در کلام مصنفین بمعنی جمع ثابت نیست اما خود استعمال کرده بمعنی جمع انتهی کلامه ازینجا ثابت میشود که بمعنی همه ثابت نیست لیکن در جامع الرموز شرح مختصر وقایه مسطورست که سائر بهمزهٔ اصلی بمعنی باقیست ومبدل آن بیا بمعنی جمع واول مشهور ترست در استعمال وثابت نیز از ائمهٔ لغت وظاهر ترست از روی اشتقاق چنانکه علامه تفتازانی نوشته لیکن ابو علی ذکر کرده است که بودن آن بمعنی سور یعنی بقیه اقتضا می کند که باقی اقل را گویند وحال آنکه سایر بمعنی اکثرست واز برای همین رفته اند امام منصور جوالیقی وغیر آن از نحویان بسوی دوم چنانچه میل کرده است بسوے آن جوهرے قوله متهاون یعنی سستی کننده قوله نا امید گردد لفظ گردد درینجا بمعنی شود وبرگردد هر دو صحیح مے تواند شد حکایت هیزم درویشان الخ حیف درینجا بمعنی ستم ست وطرح رسمیست مقرر که حکام ظالم جنس خود را قیمت افزوده بر رعایا وزیردستان دهند وسند این در کتب دیگر نوشته شده کلمه با در بطرح برای سبب ست یعنی از درویشان بظلم گرفتی وبتونگران دادی که ایشان غربای دیگر را بطرح دهند بدانکه اغنیای آنوقت را قیمت افزوده داد درین دو صورت دو انتفاع منظور باشد پس حرف با بمعنی را خواهد بود وچون اکثر شارحان برین مطلع نبوده اند یکی گوید که طرح اینجا بمعنی انداختن ست ودیگری نویسد که بمعنی مفت وبی عوض ست وحال آنکه معنی اول اینجا صحیح نمیشود ومعنی ثانی نه در لغت ست نه در عرف قوله اخذته العزة الخ یعنی گرفت اورا عزت بگناه ای جاه اورا در چاه انداخت وبسبب آن گفته ناصحان مشفق نپذیرفت قوله از بستر نرمش الخ از علامی شیخ ابو الفضل حکایت کنند که میگفت عمرها است که مشق انشا میکنم لیکن چنین دو فقره بخاطر نرسیده قوله برکند یعنی برهم زند قوله که خلق بر سرما الخ عبارت بر زمین بیان بر سرماست یعنی در وقتیکه سر خاک خواهد بود حکایت یکی در صنعت کشتی گرفتن بسر آمده الخ سر آمد یعنی بانتها رسید وکامل شد قوله مصارعت کشتی گرفتن بایکدیگر بصدمه در صراح صدمه کوفتن وشارح فاضل بمعنی حمله کردن نوشته قوله اعلمه الرمایت بکسر بوزن عنایت تیراندازی یعنی آموختم اورا تیراندازی پس وقتیکه قوت گرفت بازوی او تیر انداخت مرا یعنی نشانه کرد مرا قوله درویشی مجرد الخ ازانجا که فراغت الخ اگر

فراغت درینجا بمعنی بی شغلی که کنایه است از بی پروائی گرفته شود معنی چنان باشد از انجا که ملک قناعت
فراغتی دارد یعنی رسم آنجا فراغت و بی پروائی ست درویش سر بر نیاورد و در صراح بمعنی فراخی نیز آورده
درینصورت معنی چنین میشود که از بسکه ملک قناعت فراخ ست درویش توجه بسکه دنیا نکرد و میل بسوی
بادشاه نمود و سر بر نیاورد قوله بالله از خاک الخ لفظ درینجا مخفف اگر ست حکایت بادشاهی را
اگر زوال نبودے الخ قوله بادشاه نظر بر تغیر و تبدیل زمانه کرده از روی حسرت و تأسف به احوال
خود بوزیر گفت که سلطنت را اگر زوال نبودی چه خوش بودی چه مردم دنیا را بسبب حب الذات
فانیه دل بر فنای لذات می سوزد درینصورت جواب وزیر مطابق سوال شد زیرا که مدعای وزیر آنست
که در واقع زوال سلطنت عیب سلطنت است لیکن هنری نیز دارد که بسیار کس ازان منتفع شوند
مثلاً اگر از پدر سلطنت نمیرفت بتو کی میرسید پس اگر از تو هم منتقل نشود به پسر تو یا غیرے کی میرسد
پس زوال عین زوال نباشد نسبت به بعضی هنر ست بلکه فائده که به بسیار کس برسد بهتر ست از
فائده که به یک کس رسد و آنچه شارح فاضل نوشته که جواب وزیر دفع سخن بادشاه نمی کند چه غرض
بادشاه اینست که بادشاهی حلاوتیست که بے حرارتی نبود کاش حلاوت بی مزاحمت میشد و از
فردی بفردی منتقل نمیگشت و بر یک شخص قرار میگرفت و حاصل سخن وزیر اینست که این عیب
وجه صفت کمال ست که دیگران نیز متمتع میشوند اگر بقا میداشت ازین فائده خالی بود
حکایت یکی از وزرا پیش ذوالنون مصرے الخ قوله گر نبودے امید راحت و رنج
الخ ظاهر آنست که لفظ بیم از رنج محذوف شده باشد نظر بر قرینه امید راحت و شارح فاضل
گوید چون امید در راحت و در رنج بیم و هراس بود پس کلام محمول بر تغلیب بود تا لفظ راحت
استطراد باشد که بعض تقابل برای موافقت لفظ ذکر میکنند چنانکه در محاوره میگویند و اگر نیک
و بد شود ما متعهد نیستیم ذکر نیکے بطریق استطراد ست مطلب آنست که اگر بدی واقع شود
بذمه ما نیست و امثال این شایع ست مؤلف گوید بر این تقدیر این دو تقریر علحده نمی تواند
شد زیرا چه درصورت استطراد راحت لفظ امید نیز استطرادی خواهد بود و در بعضی نسخ قدیمه
صحیحه بخط شیراز بجای امید لفظ خیال دیده شده درینصورت آن تکلف بر طرف سے شود
لیکن خیال راحت را درینجا دخلی نیست بلکه تشویش درویش بسبب خیال رنج باشد و امید

مانع بر فلک رفتن درویش نمیشود پس درینصورت نیز لفظ امید استطرادی خواهد بود قوله
همچنان کز ملک ملک بودی الخ ملک اول بکسر دوم بمعنی بادشاه و بفتح دوم بمعنی فرشته است
حکایت بادشاهی بکشتن بیگناهی الخ قوله موجب خصمی الخ در اکثر نسخ بموجب ببای موحده است
و در بعضی بدون با لفظ موجب بکسر جیم بمعنی بسبب در محاوره شایع ست یعنی بسبب دشمنی که داری
عذاب بر خود اختیار کن درینصورت یای خصمی مصدری خواهد بود و موافق دوم بای موحده سببیه
محذوف شده باشد چنانچه محاوره عراقیست و شارح فاضل گوید موجب درینجا بفتح ست حکایت
آورده اند که وزرای نوشیروان الخ قوله مهم در صراح کار سخت و بعضی گویند بمعنی انچه در غم اندازد و همت
سوی خود کشد و لهذا امری عظیم را مهم گویند قوله هر یکے الخ در اکثر نسخ رای میزدند بصیغه جمع واقعست
و این نظر بر آنکه لفظ هر یکے مفید معنی کل افرادی ست صحیح نمی شود لیکن نظر بر اینکه کل افرادے
معنی شمولی و جمعیتی دارد صحیح ست لهذا در کلام اساتذه چنین آمده قوله مزیت بفتح و کسر زاے
معجمه و تحتانی مشدد و فوقانی غلبه و زیادت قوله مشیت یعنی باراده آلهی و پیش بعضی مشیت
اخص ست از اراده چنانچه از امام جعفر صادق علیه التحیات مرویست که بر بعضی از ارادات
آلهی انبیا را اطلاع شود بخلاف مشیت که ازان انبیا و اولیا را اطلاع نبود حکایت سیاه
گیسوان تافته که من علوی ام الخ منحول و آن شعر دیگرے باشد که بنام خود خوانند قوله نفی
کردندش یعنی از شهر بدر کردند حکایت یکی از وزرا بر زیردستان قوله بخیر توسط کردے
یعنی در اصلاح همه واسطه بخیر شدے قوله بافواه بگفتند یعنی بشهره بگفتند و لفظ افواه بدینمعنی
شهرت دارد چنانچه گویند الافواه مقدمة الکون و شارح فاضل گوید یعنے بتقریر آوردند و طلاقت
لسان را بکار بردند و الا قید افواه زایده مے شود زیراچه افواه بمعنے دهانهاست حکایت
یکی از پسران هارون رشید پیش پدر آمد الخ قوله دمان جوشنده و غضبناک و این جز صفت
مار و پیل و شیر و پلنگ واقع نشود صدق الله یعنے راست فرموده است الله تعالے
قوله من عمل صالحا الخ کسی که عمل نیک کند برای نفع ذات اوست و کسی که بد کند برا ے
ضرر ذات خود قوله مستمند بضم حاجت مند و غمگین مدار الافاضل و تحقیق آنست که این
لفظ مرکب ست از مست بمعنی حاجت و مند که کلمه ایست مفید معنی صاحبیت و اینکه در فا

آنرا کلمۂ واحد گان برده خطاست حکایت دو برادر بودند یکے خدمت الخ قوله کمر
زرین بستن بدانکه در اصل بمعنے میانست و بمعنی بند که بر کمر بندند مجازاً شهرت گرفته پس کمربند
را که شارح فاضل غلط مشهور گفته محل نظرست و لهذا لفظ کمربند در شعر خواجه نظامی واقعشده
چنانکه در شرح سکندرنامه نوشته شد قوله تفته بوزن تختهٔ سخت گرم شده مدار الافاضل قوله تا چه
خورم الخ تخصیص صیف بخوردن برای آنست که دران فصل به پوشش چندان کار نمی افتد حتی که
بعضی عریان گذران کنند و همچنین نسبت پوشیدن بسرما دران موسم حاجت به پوشیدن بسیار باشد
مثلاً شبهای زمستان تمام شب گرسنه توان بود بخلاف برهنه علی الخصوص در ملکهای سردسیر
حکایت گروهی از حکماے دربارگاه کسری قوله کسری معرب خسرو و بعضی گفته اند بکسر و
فتح لقب ملوک فارس چنانکه فرعون و قیصر و خاقان القاب ملوک مصر و روم و چین و بعضی گویند
کسری نوشیروانست و ازین حکایت یک گونه معلوم میشود که لقب نوشیروان باشد چراکه بزرجمهر
وزیر او بوده چنانکه بعضی از شارحان بوستان نوشته اند و در مؤیدست نیز نام شخصی که بعد از یزدجرد
بادشاه ایران شد و بهرام گور سلطنت او گرفت و در سکندریست بکسر بادشاه مداین و نوشیروان
عادل وغیره بادشاهان مداین را اکاسره گویند قوله چو کاری بی فضولی الخ فضول بمعنی زیادت
ست و فضولی نیز آمده و تحقیق آن گذشت حکایت هارون رشید الخ قوله بخلاف آن
طاغی مراد از طاغی فرعونست که دعوی خدائی کرد قوله حُراث بضم جمع حارث یعنی زراعت کنندہ
قوله خصیب در عامه نسخ بضاد معجمه بوزن زبیب و بعضی بصاد مهمله نوشته اند بصیغه تصغیر قوله ممانعت
در صراح ممانعت باز داشتن از یکدیگر اینجا مراد عدم استقرار کنیزک در وزیر بادشاه قوله صخرهٔ جنی
بصاد و خاے معجمه دیوے که بد طلعتی شهره دارد و بعضے گویند نام دیو حضرت سلیمانست علیه السلام
که عفریت لقب او بود قوله عین القطر بکسر قاف شارح فاضل گوید چشمه گوگرد و آن بدبو باشد لیکن
در قاموس بمعنی مس گداخته و نیز نوعے از مس در صورت اول کنایه از گنده بغل خواهد بود و در صورت
دوم اشکالی دارد مگر آنکه گویند که مراد از عین القطر کان مس باشد و کان مذکور بدان سبب که تن کان
از ان پیدا شود بدبو باشد قوله وآن که بغلی الخ یعنے باوجود چنان زشت روئی گنده بغلی چنین که
نعوذ بالله منها قوله مردار بآفتاب الخ مرداد بهر دو دال مخفف امردادست وآن مدت ماندن

آفتاب ست در برج اسد و در مدار الافاضل ست که بهندی بهادون گویند و هفتم روز از هر ماه بدانکه
درین مصرع تشبیه مفردست بمرکب یعنی گنده بغل او مثل مردار امرداد آفتابست که گرمی آن در
ولایت سردسیر اشتداد تمام دارد و نظیر این ست شعر شیخ قدس سره ؎ عمر برفست و آفتاب
تموز* اندکی مانده خواجه غره هنوز* قوله مهرش بجنبید الخ یعنی محبت او بجوش در آمد و مهر بکارت او
برداشت قوله جوسق بفتح معرب کوشک قوله منعود بدال مهمله یعنی خوگر قوله در مفاوضه الخ بمعنی انبازی
کردن اینجا کنایه از جماع ست قوله سکنج بضمتین گنده دهن و بعضی گنده دهانی نوشته اند و آن اصلی
ندارد قوله کردار یعنی فرماندهی که بگیر دیدار و عبارت از آنست و بعضی کرو فر نوشته اند باب دوم
در اخلاق درویشان حکایت یکی از بزرگان الخ قوله درویش مبدل دریوزست
بزاے معجمه بمعنی تجسس کننده از درها پس بضم اول که بعضی خوانند خطاست حکایت
یکی از بزرگان پارسائے را پرسید الخ قوله در باطنش الخ یعنی انچه در باطن اوست غیب ست
آنرا نمیدانم قوله و رندانی که الخ جزای این شرطیه محذوفست و علت آن بجای آن منصوب یعنی
تجسس و تفتیش مکن چراکه محتسب را در خانه دیگران کار نیست پس بنی منکر محتسب درون خانها
نباشد حکایت درویشی را دیدم الخ از ظلوم و جهول یعنی از مرد بسیار ظالم بر نفس خود و جاهل از
مآل کار خویش و این اشارتست بآیه کریمه انه کان ظلوماً جهولاً قوله استظهار بمعنی قوی پشت
شدن قوله عارفان از عبادت الخ اشارتست بقول بزرگے که حسنات الابرار سیات المقربین
باشد یعنی نیکی نیکمردان نسبت بمقربان درگاه الٰہی گناهست قوله اصنع بنا ما انت الخ بکن با ما چیزے
که تو لایق آنی و مکن با ما انچه درخور و سزای آنیم یعنی نظر بر اعمال ما مکن بلکه بسوی رحمت عامه و
شامله خود نظر فرما قوله روی بر خاک الخ در اکثر نسخ می مالم بجای میگویم واقعست و او ساقط گشته
و این غلط فاحش ست که از قلب تامل ناشی شده چه بیت ثانی بی ربط می افتد بلکه صحیح میگویم ست
و جمله روی بر خاک عجز حالیه واقع شده و مفعول میگویم بیت آینده و مطلب واضح ست کذا
قال الشارح مؤلف میگوید در صورتیکه واو عطف در جمله میگویم باشد عبارت روے بر خاک
از رابطه خالی میشود و نیز در صورت واو عطف جمله اول حالیه نباشد من حیث الترکیب و بر
تقدیر نسخه میمالم معنی نیز صحیح میشود نهایتش ربطه درین دو بیت نمی شود و ضرور هم نیست ربط

معنوی کافیست اگرچه نسخهٔ اول چسپان تر است من حیث المعنی و میتوان گفت که واو عطف نباشد
و روی بر خاک عجز حال باشد از میگویم و مقوله میگویم بیت آینده بود و این از همه بهتر ست قوله
در پست عیب الخ یعنی اهل صفا چنان نباشد که عقب تو عیب کنند و در پیش از خجالت آن عیب
گفتن بمیرند قوله مردم دریعنی درنده مردم حکایت تنی چند از روندگان الخ قوله مرافقت
نکردند در صراح مرافقت بمعنی همراه شدن پس آنچه شارح فاضل نوشته که مرافقت بمعنی نرمی کردنست
کنایه از همراه گرفتن تکلف باشد قوله ان لم اکن الخ یعنی اگر نباشم سوار چارپایه ها سعی کنم برای
شما در حالتی که باشم بردارنده غاشیه که زین پوش ست و حاصل آنست که اگر صاحب استطاعت
نباشم در حالت مفلسی و بی خبری هم خدمت کنم ظاهر حال عارفان الخ شارح فاضل گوید ظاهر
فقرا جامه زند است و درین ظاهر محقق و مبطل یکسانند تفرقه و تمیز بمحض صورت و لباس صورت
نمیگیرد و برای تفرقه همین قدر بس ست که روی آنمرد در خلق باشد و قبول خلق منظور او بود و غرض
ازین چند بیت بیان تشابه و اشتباه نیک و بد ست که ظاهر هر دو بر یک صورتست و این مصرع
بتقریب فرموده غرض به بیان تفرقه متعلق نیست بلکه مطلب غلط اندازی لباس ست ایزد بخش
رسا گوید معنی این مصرع غلط فهمیده اند بلکه احتمال آنست که در خاطر اولی الالباب خطور نکند و معنی آنرا
حواله بشرح خود نموده و بعضی از فضلا بعد تشنیع بسیار بر مرزای مذکور گفته اند که بهترین توجیهات
آنست که لفظ که درینجا بمعنی کسی را باشد یعنی این وجه علم بس ست مر کسی را که روی در خلق دارد یعنی
مردم دنیا را چنانکه شیخ در جای دیگر فرماید ؎ هر کرا جامه پارسا بینی + پارسادان و نیکمرد انگار +
و لفظ که بمعنی کسی در کلام شیخ بسیار آمده چنانچه در بوستان گوید ؎ عزیزی که از درگهش سر بتافت +
الخ و بعضی از شارحان نوشته اند که ظاهر حال مردم عارف دلق ست یعنی از دلق زنده پوشی
را عارف توان گفت و آنمقدار بسیار ست درویش که روی او در خلق ست یعنی دلق پوشان
بسیار روی در خلق دارند و از خالق دور اند پس اعتماد بر خلق هم نیست و در واقع لباس اعتبار ندارد
و نیز می تواند گفت که لفظ که بمعنی هر که و باشد که مفعول بود یعنی ظاهر حال دلق آفرین قدر بس
ست هر کرا روی در خلق ست و عارف نیست یعنی او را برای شناختن همین دلق علامت
بس ست زیرا که چنین کسی را ولی شناسی بدین طرز میسر میشود مؤلف گوید که توجیه دوم و آنچه در سابق

از فضلا

از فضلا نوشته شده از روی حاصل یک ست و توجیه اول ظاهرا صحیح نباشد چراکه درینصورت لفظ یقدر
زایده محض بود و پس اینچنین باید چنانچه بر سخن فهم پوشیده نیست و توجیه شارح فاضل با مطلب حکایت
ربط ندارد و لهذا شارح مذکور گفته که این مصرع بتقریب گفته اند و در اصل مطلب دخلی ندارد و توجیهی
که بخاطر فاتر فقیر آرزو رسیده اینست که ظاهر حال عارفان دلق باشد و این قدر یعنی دلق پوشی برای
کسی که روی در خلق باشد کافیست یعنی برای فریب دادن خلائق پسند ست و کفایت میکند
و این بی تکلف درست میشود با حکایات مرتبط می گردد و ابیات آینده مذمت احوال چنین کس
باشد که جامه را گذاشته دلق فقرا پوشد و روی در خلق دارد هر چند ابیات آینده بحکایت ربط ندارد
قوله پارسائی بدانکه لفظ پارسائی تتمهٔ مصرع اولست و مسند الیه همین لفظ ست و مصرع اول مسند
درینصورت تقدیم مسند برای قصر بود یعنی پارسائی همین ترک دنیا و ترک شهوت و ترک هوس ست
نه ترک جامه تنها قوله قزاگند و آنجامه باشد که از ابریشم پر کرده پوشند و پوششی که بر و تیغ و تبر کار نکند و
در حل لغات نهالی و بعضی لحاف گفته اند سوزنی گوید ؎ بر بستر غم خفته حسود تو چنان زار + کش تن
بود از باد قزاگند شکسته + مدار الافاضل و بعضی گویند نوعی از پوشش جنگ و آنجامه باشد که نگنده
زنند و ابریشم خام دران بجای بخیه اندازند یعنی در لباس مردان مرد باید بود و گرنه بر مخنث سلاح جنگ
فائده ندارد و شارح فاضل گوید اگر قزاگند بمعنی لحاف چنانکه از بعضی مسموع ست نیز گفته آید معنی
چنین میشود که در لحاف مرد باید بود لباس مردان چه لازمست پس مرد آنست که در غیر لباس مردان
مردانگی بظهور آرد بخلاف مخنث که باوجود لباس مردان نامردی بظهور می آید و مرزا ایزد بخش رسا
گوید که این معنی احتمال ندارد زیراچه منافی معنی مصرع دوم میشود و بعضی از فضلا گویند اگرچه بی آ تحقیقت
منافی نیست خالی از تکلف هم نیست مؤلف گوید تقریر اول هم مناسب بیت ظاهر حال عارفانست
الخ یعنی هر که دلق بزرگان پوشد باید که کار آنها اختیار کنند و الا از دلق هیچ نمی کشاید چنانکه مخنث
که اگر سلاح جنگ پوشد کاری از و بر نمی آید و تقریر دوم مناسب این بیت قوله در عمل کوش
هر چه خواهی پوش الخ و این خالی از اشکال نیست قوله درج در صراح حقه که دران پیرایه
و جواهر نهند قوله وحید تنها و یگانه و معنی اول مراد ست قوله منجلاب بفتح اول و سکون ثانی
و جیم تازی مفتوح گوی که در پس حمامها و مطبخها و امثال آن کنند تا آبهای چرکین دران تمام جمع شود

اینست در اکثر کتب لغت لیکن صاحب مدار الافاضل بمعنی گل ولای نوشته و همین بیت سند آورده
غالبا این قول صحیح نباشد و صاحب بهار عجم گوید در ترکیب این لفظ که ظاهر آنست که مرکب باشد
از منجل که مشتقست از نوا از لفظ آب از قبیل گلاب **حکایت** یاد دارم که در عهد طفولیت الخ مولع
در صراح ایلاع حریص گردانیدن پس مولع بفتح لام باشد بصیغه مفعول **قوله** مصحف عزیز الخ طلب
که ترکیب توصیفی باشد در پوستین الخ در پوستین افتادن کنایه از عیب چینی و بدگوئی ست و بعضی
گویند پوستین بمعنی عیب آمده اول اقوی ست **قوله** کفیت اذا یا من تعد الخ کفیت بصیغه ماضی مجهول
ازان جهت که باب کفایت صاحب دو مفعول باشد چنانکه از کلام شارح فاضل معلوم میشود یعنی
کفایت کرده شده است ترا ای آنکه شمار میکنی نیکوئیهای من که ظاهر ست و نمیدانی انچه در باطن منست
و پنهانست و اکثری از شارحان کفیت بصیغه معروف گرفته اند یعنی بسند کردی درین هنگام و در صراح
کفایت بمعنی بس آمدن چیزی را نوشته درینصورت علانیتی مفعول کفیت خواهد بود و لفظ هذا بدل علانیتی
و بعضی گفته اند علانیتی مبتدا و هذا خبر و یا بر عکس آن و معنی چنین نوشته اند که بس ست ترا اکنون ای
کسیکه میشماری تو خوبیهای مرا ظاهر من اینست و نمیدانی انچه در پنهان من ست و این بعید ست
قوله طاؤس و آن جانوریست معروف که جز در هندوستان پیدا نمی شود و در زبان شام بمعنی خوبروی
ست و در کلام اهل یمن بمعنی نقره است و نام شهریست در کرمان و نام مردی از صحابه و نیز نام مخنثی
که در مدینه بود که او را عبد النعیم و طاؤس الجحیم گفتندی **حکایت** یکی از صلحای کوه لبنان الخ **قوله**
لبنان بضم لام و سکون با و نون بالف کشیده و نون نام کوهیست در شام و اضافه عام ست بسوی
خاص **قوله** برکه کلاسه کلاسه بضم نام برکه است و شارح فاضل نام موضعی نوشته و آن صحیح نباشد **قوله**
هلاکت تای فوقانی درینجا برای خطابست یعنی هلاکت تو و بعضی گفته اند که هلاکت بوزن فلاکت در عربی
نیامده و نظر بر آوردن لفظ قامت صحیح میتواند شد چنانکه علمای تازی گفته اند لیکن این وجه در عربیت
پیش میرود و در فارسی این قسم دیده نشد **قوله** علیه السلام لی مع الله الخ یعنی مرا با خدا تعالی
وقتست که نمی گنجد در آن وقت فرشته صاحب قرب که عبارتست از جبرئیل و نه پیغمبر مرسل و میتوان
گفت که از پیغمبر مرسل ذات آنحضرت اراده کرده چنانکه امام ورع مولانا علی قاری گفته **قوله** مشاهدات
الابرار الخ یعنی مشاهده نیکان که عبارت ست از عسر فاو میان تجلی و استتار ست آنرا همی نمایند از خود

میربایند **قوله** بازار خویش الخ یعنی تیز میکنی بازار حسن خویش را و آتش اشتیاق **قوله** اشاهد من اهوی الخ
یعنی می بینم کسی را که دوست میدارم او را بیواسطه یعنی بی پرده پس لاحق میشود بمن حالتی که گم میکنم راه
را و حال معشوق اینست که می افزود آتش حسرت را در من باز میکشد آنرا آب دیدار خود برای همین
می بینی مرا سوخته و غرق شده بعضی میگویند که در اکثر نسخ این دو بیت یافته نمیشود و چندان مناسبت بمطلب
سابق ندارد مؤلف گوید درین دو بیت نیرنگ عشق بتان می کنند که بر یک حال نمی گذارد چه گاهی
حسرت ست و گاهی دیدار همین تجلی و استتار ست درینصورت بی تکلف بمطلب حکایت مربوط میگردد
قوله بوی پیراهن الخ بدانکه در الفاظ فارسی آخر موصوف یا مضاف واو معروف یا مجهول یا الف مده
اگر واقع شود در هر دو حالت یای زیادت کنند و در حالت تقطیع بیت در شمار حروف در آید چنانکه بوی پیراهن
و مینای گلاب و آن لفظ خواه فارسی باشد خواه عربی و غیر آن مثل صهبای گلرنگ مگر در وقتیکه ضمیر متصل
بعد آن واقع شود درینصورت زیاده یا ضرور نیست چنانکه عراقی فرماید ع حسن زیباست خیل عشق آورده
و از این عالمست بوش و موش بمعنی بویش و مویش و زیاده یا ازان جهت ست که آخر مضاف و موصوف
در فارسی مکسور بود مگر در بعضی مواقع که موقوف ست بر سماع مثل صاحبخانه و عاشق سخن و پسر قصاب
و دشمن جاه و الف مده قبول حرکت نکند لهذا عوض آن کسره یای تحتانی زیاده کنند اما در واو پس ازان
که کسره بر واو ثقیل بود عوض آن یا زیاده کنند و لهذا در کلمه که در آخر آن یای تحتانی بود بکسره اکتفا کنند
و اگر در بعضی مواقع منظوم بود بدو یا خوانده می شود و این قاعده باستقرا از فقیر آرزو کلیه ست کنعان بفتح
اول شارح فاضل گوید نام پدر سرود و نام شهری که سکونت یعقوب علیه السلام دران بود و در مدار الافاضل
بمعنی پدر نمرود و نام پسر نوح علیه السلام نیز آورده **قوله** برق جهان الخ برق جهنده و در اکثر نسخه قدیمه لغت
جهان بمعنی روزگار نیز بکسر معجمه ست و مؤید اینست انچه فردوسی گفته ع ستاند ز تو دیگری را دهد جهان خواهش
بیگمان بر جهنده و این بر تقدیری درست باشد که جهنده و جهان بمعنی جستن کننده نیز بکسر باشد **قوله** گهی بر طارم
اعلی نشینم الخ طارم بفتح رای مهمله خانه چوبین و قید و خرگاه و خانه بلند و بعضی گنبد و سراپرده گفته اند و در
حل لغات کوشک و دیدگاه تا بخانه مخفی و معنیش ظاهر ست چه بر طارم اعلی نشستن کنایت ست از ارتقا
بدارج و آن باعث اشراف و اطلاع ست بر ضمایر و سراپرده و بر پشت پا ندیدن کنایت ست از کمال جهل
که امور پیش پا افتاده بنظر نیاید و در بعضی بر پشته بزیادت های مختفی دیده شده و شارح فاضل گوید که نیشتر

آنست که گاهی صعود بر پشته هم میسر نیاید تا بطارم اعلی که عبارتست از فلک چه رسد درینصورت مصرعه
اول محمول بر ظاهر خواهد بود ایزد بخش آسا گوید که این قسم از اهل زبان صادر نشود مگر از عوام و بعضی گویند
که شارح لفظ بر پشته که در بعضی نسخ دیده توجیه وجیه نموده و اعتراض بصدور این کلام از عوام بهیچ نهج بروی
عاید نیست مگر از راه اعتساف مؤلف گوید در صورتیکه کلام بلغا صادر نشود آنرا نسخه قرار دادن و توجیه معنی
آن نمودن بیجا بست زیرا که تصحیف خواهد بود لهذا شارح ناظم گفته که بعضی افاده پوچ درین بیت
کرده پشت را پشته خوانده اند اما میتوان گفت که ممنوع که در اهل زبان صادر نشود بلکه موافق نسخه دوم
هر دو مصراع محمول بر ظاهر میشود و بریک وتیره میکردند غایتش هر دو جا کنایه از کمال ترقی و تنزل
خواهد بود و اگر اول کنایه از کمال علم بود و دوم کنایه از کمال جهل باشد **قوله** اگر درویش بریک الخ یعنی
اگر درویش را یک حالت می بود که عبارتست از انبساط در دو عالم نگنجیدی و سر دست از دو عالم
فشاندن کنایه از ترک دو عالمست چراکه درویش که عبارتست از عارف از هر دو جهان گذشته است
و آنچه در بعضی نسخ سر دست بواو عطف واقعست غلطست صحیح باضافتست **حکایت** در جامع
بعلبک **قوله** بعلبک بفتح نام شهری از شام **قوله** نحن اقرب الیه الخ یعنی ما قریب تر ایم بسوی
آدمی از رگ گردن یعنی از ذات او با او نزدیک تر ایم **قوله** فسحت میدان الخ یعنی پهنای میدان ارادت
بیار ای اراده کامل باید که مرشد سخن گوید **حکایت** شبی در بیابان مکه الخ حرامی بفتح حای
حطی دزد و راه زن **قوله** بختی بضم شتر سرخ منسوب به بخت نصر که بادشاهی کافر بود و بعضی گویند
که شتر خراسانی ست **قوله** شب رحیل الخ لفظ شب رحیل متعلق ست بمصرع اول و گفتن
بمعنی کردن باشد چنانکه حافظ فرماید ؎ حافظا ترک جهان گفتن دلیل خوش دلیست + و گفتن
بدینمعنی مخصوص بلفظ ترکست و اگر کسی بنظر تحقیق به بیند داند که بدین معنی تمام ترک گفتن ست
نه گفتن بمعنی کردن و این مجازست که شهرت گرفته **قوله** زیر مغیلان در اصل ام غیلان جمع غول
و چون درخت مذکور در صحراهای که جای غولان ست روید بدین نام موسوم شده و فارسیان الف
اب و ام را گاهی حذف کنند و مغیلان گویند چنانچه بولهب و بوجهل **حکایت** پارسائی را
دیدم **قوله** شکر چه میگوئی الخ باضافه شکر یعنی شکر کدام نعمت میگوئی بدانکه گفتن اینجا نیز به معنی
کردن معلوم میشود و تحقیق آنست که چنان نیست بلکه شکر چون فعلی ست که بدست و زبان هر دو تعلق
دارد

دارد شکر گفتن نیز صحیح باشد نه آنکه گفتن بمعنی در ینجا کردنست **قوله** گر مرا زار بکشتن دهد آن الخ ظاهر آنست
که کلمه زار درینجا بمعنی ضعیف و لاغر باشد چنانچه بعضی گفته اند و می تواند که بمعنی نالان بود چنانکه گریه
و زاری گویند و این حالست از مفعول بکشتن دهد و بعضی از شارحان صفت پنداشته اند چنانکه نوشته
اند که مرا که زار و لاغرم و تقدیم زار بر کشتن بعید ست و این خالی از تکلف نیست **قوله** تا نگویم کلمه تا درینجا
بمعنی زنهار ست **قوله** گویم از بنده الخ در معنی عطف این جمله است بر جمله تا نگویم که دران دم الخ یعنی نگویم
که مرا غم جانست بلکه این بگویم که از بنده چه گناه صادر شده که معشوق دل آزرده شده و غم آن باشد
ای غم خشم گرفتن معشوق بود نه غم جان خود و برین تقدیر لفظ زار بمعنی نالان مناسبست نه بمعنی صفت
فافهم فانه لایخلو عن الدقة **حکایت** درویشی را ضرورتی الخ **قوله** بحل کردم یعنی من او را قطع دست
بخشیدم چنانچه قصاص را ولی قتیل می بخشد درینصورت جواب حاکم مطابق فقه می شود چه حدود بعفو
ساقط نمی شود و قصاص ساقط میگردد و شارح فاضل گوید که اگر غرض آن باشد که من آن مسروقه
را بوی بخشیدم مطابق فقه نیست چه اگر مسروق منه مال مسروق را بعد از حکم قاضی بقطع ید سارق
هبه نماید بطور ابو حنیفه رح قطع ید ساقط میشود مگر در روایتی از امام ابو یوسف رح آری بطور شافعی رح میگردد پس
توجیه این کلام چنین باشد که حافظ شافعی مذهب خواهد بود چنانچه اکثر سلف شافعی مذهب بوده اند بلکه
شیخ خود چنانچه از بوستان ظاهر میشود ؎ بسبابه دندان پیشین بمال + که نهی ست مسواک بعد
از زوال + و این نهی بمذهب شافعی ست در صیام نه موافق مذهب حنفی انتهی کلامه و این عجیبست از
شارح مذکور چراکه بحل کردن بخشیدن جرم و عقوبت ست نه بخشیدن بمعنی انعام کردن درینصورت
بحل کردن چیزی دزدیده غلط محض باشد و توجیه آن نمودن از غایت کم تتبعی **قوله** خانه دوستان الخ
خانه رفتن کنایه است از کثرت گرفتن مال دوستان **قوله** دوستانرا الخ یعنی پوست دشمنان
رابکن و پوستین دوستانرا مکن و کندن پوستین بر آوردن آنست از بدن چنانچه جامه خانه حمام را
که مردم دران جامه ها از بدن بر آرند جامه کن گویند ای گویا آن خانه جامه را میکند و از بدن دور میسازد
و از غرائب ست آنچه اینجا شارح فاضل نوشته که محض برای نمایش لفظی لفظ پوست و پوستین
اختیار کرده و پوستین در اصل لغت مرادف پوست مثل تخست و تختین حضرت مولانا روم
فرماید ؎ هست خورشیدی نهان در ذره + شیر نر در پوستین بره + اما در عرف عام بمعنی

معروف معروف شده مؤلف گوید پوست بمعنی معروف و پوستین آنچه از پوست سازند و یا و نون
برای نسبت ست چنانچه نگار و نگارین و سیم و سیمین و نخست و نخستین هم ازان عالم نیست بلکه بمعنی اولست
و نخستین آنچه بزمانه اول تعلق داشته باشد چنانچه اول و اولین و حاصل هر دو یکیست هر دو در یک موقع
مستعمل شوند و مردم را گمان شود که یا و نون زایده است و در شعر مولوی پوستین بره بمعنی معروفست احتیاج
معنی پوستین گفتن ندارد چنانچه بر دقت فهم پوشیده نباشد و بعضی از شارحان نوشته اند که چون عاجز شوی تن
بعجز اندرده دشمنان را یعنی اظهار عجز بر دشمنان مکن و پوست برکن یعنی ظاهر کن دوستانرا یعنی نزد دوستان
پوستین و عیب خود را ظاهر کن و پوستین در فارسی عیب است و بُعد این ظاهر ست **حکایت** پادشاهی
پارسائی را دید **قوله** هر سو دود آنکس الخ یعنی آنکس را که حق تعالی از در خویش راند هر سو دود و آن شخص را
که بسوی خویش خواند بر در هیچ مخلوقی نرود **قوله** درکات فی الصراح درک تگ دوزخ والنار درکات اے
منازل والجنة درجات انتهی **حکایت** یکے از صلحا بخواب دید پارسائی را **قوله** میخی بمعنی ژنده درویشان
درینصورت عطف تفسیری خواهد بود و در بعضی نسخ تسبیح واقعست و این بهتر ست چرا که تاسیس به از تاکید ست
قوله کلاه برکی بفتح بای موحده و رای مهمله منسوب به برک بمعنی بافته از پشم شتر که درویشان ازان کلاه سازند
چنانکه در جهانگیریست و همین بیت بسند آورده و شارح فاضل گوید مشهور بتای فوقانی ست منسوب بترک
و آن ساکن الاوسط ست پس فتح از خصایص نسبت باشد یا بجهة ضرورت شعریست مؤلف گوید درین
هر دو نظر ست زیرا چه در فارسی تحریک حرفی که متصل باشد بحرف آخر و یای نسبت بدان لاحق نیست
و نیز ضرورت شعری تهمت ست بر استادان مگر آنکه گویم قادر سخن را تصرف در زبان جایز ست و این
نه از راه عجز ست بلکه از روی قدرت و تصرف و فیها این بعید **حکایت** درویشی سر و پا برهنه الخ
قوله نه باشتری سوارم نه چو شتر زیر بارم الخ در عامه نسخ در مصرع اول چو شتر زیر بارم و در مصرع دوم نه خداوند
رعیت واقعست درینصورت لفظ شتر را که بتحریک هست ساکن الاوسط باید خواند تا وزن درست
شود و در لفظ خداوند بحذف نون که در محاوره بتلفظ در آید جهت تقطیع قایل باید کرد و مجد الدین علی طوسی
در رساله سکته مصرع اول چنین نوشته نه چو خر بزیر بارم و در بعضی نسخ نه شتر بزیر بارم وقوع یافته و این
خالی از ضعف ترکیب نیست و معنیش آنست که من شتری هستم که بزیر بار باشد و در بعضی نسخ
نه خلیفه رعیت نوشته شده و این بی تکلف موزون مے شود اما خلیفه رعیت لفظ آمده نیست **قوله**

غم موجود ندارم الخ ظاهر آنست که این بیت با بیت سابق ربط ندارد و از یک بحر نیست لیکن عمرے
بگذارم فارسی غیر مسموعست اما چون در کلام شیخ قدس سره واقعست صحیح باشد بلکه سند **قوله** بنخله بنی محمود
و آن چند درخت خرما در راه مکه معظمه اند **حکایت** کاروان را در ولایت یونان الخ **قوله** مورچانه بجیم فارسی
و مورچه و مور و موریانه به تحتانی زنگاری که در ذات آهن در رود و به صیقل نرود **قوله** بروزگار سلامت الخ
یعنی از زمانه که از شر ظالمان بسلامت باشی ای در هنگام جمعیت **قوله** قاضی ار با ما نشیند الخ یعنی
قاضی که مارا منع از سماع میکند اگر با ما در مجلس سماع و رقص نشیند خود وجد و رقص کند ای در مجلس
سماع با ما نشسته است و اگر بنشیند خود مرتکب این امر منهی عنه شود برین قیاس معنی مصرع دوم
حکایت چندانکه مرا شیخ اجل الخ **قوله** ابن جوزی که از ایمه علمای حدیث ست در جرح عدیل
و نظیر نداشت اما اینقدر بود که با طائفه علیه صوفیه عداوت گونه داشته چنانکه کتاب تلبیس ابلیس در طعن
این فرقه ناجیه تصنیف کرده اگر بچشم انصاف نظر کنند کتاب مذکور تلبیس ابلیس ست و ابن جوزی مذکور
معاصر حضرت غوث الصمدانی بود و شیخ مصنف قدس سره بصحبت هر دو عزیز رسیده و مرید شیخ شهاب الدین
سهروردیست قدس سرهم **قوله** نهاج الی صوت الاغانی الخ ظاهر آنست که نهاج بصیغه متکلم مع الغیر از
مضارع مجهول باشد و نطیب بصیغه متکلم مع الغیر از مضارع معروف از طاب یطیب یعنی برانگیخته میشویم
بسوی آوازها بسبب خوشی آوازان سازها یا خوشی سازها و تو مطرب هستی که هرگاه خاموش شوے
خوش می شویم و می تواند که تطیب مضارع مخاطب باشد از اطابه یعنی خوش میکنی و بعضی از شارحان
یهاج بصیغه مضارع غایب مجهول گرفته اند و حال آنکه مفعول ما لم یسم فاعله پیدا نیست پس محتاج
تاویل می شویم **قوله** پنبه ام الخ در بعضی نسخ پنبه ام در گوش کن و در بعضی زیبقم در گوش کن واقع ست
مآل هر دو واحد ست چه زیبق در گوش افگندن باعث ناشنوائیست و همچنین پنبه لیکن زیبق در
گوش یک گونه آزار باشد پس بهتر بود نظر بر مذهب آواز مطرب مذکور **قوله** بحکم تبرک الخ
یعنی دستار را بوی گفته دادم که تبرک بزرگی ست **قوله** خرقه چنان مشایخ الخ ظاهر چنان
است که محمول بر ظاهر باشد چرا که در صوفیه رسمیست که مرید صاحب کمال را خرقه که از مشایخ رسیده
میدهند درینصورت احتیاج تکلفاتی نیست که شارح فاضل نوشته که اطلاق مشایخ بر یک فرد در
عرف عام واقع شده از عالم شیخ نظام الدین اولیا و چون حضرت شیخ نقل کلام شخصی کرده اند

بهمان عبارت که ازو صادر شده آورده اند مؤلف گوید که این عرف اهل هند ست که یک شیخ را مشایخ گویند و لقب حضرت سلطان المشایخ غالبًا لفظ اولیا نیست بلکه نظام الاولیا باشد که مردم هندوستان نظام الدین اولیا خوانند و نیز نقل کلام غیر تتبع بدون اشاره از بلغا صادر نشود و می توان گفت که از عالم اوباش و سفله و شما که بجای تو گویند بوده و ازین عالمست لفظ ابدال چنانکه یا باحسن ابدال و نیز حضرت سلطان ابو سعید ابو الخیر فرماید ؎ ابدال ز بیم خنک در مصحف زد ٭ و از عالم شیخ نظام الدین اولیاست لفظ خواجه عبید الله احرار زیراچه صحیح خواجه احرارست و مردم احرار را لقب خواجه قرار داده اند لیکن در کلام اکابر مشایخ بمعنی شیخ دیده نشده و صحت لفظ را استعمال شرطست قوله و پردهٔ عشاق الخ عشاق عراق هر یک نام مقامیست از موسیقی قوله حنجره بفتح نای گلو حکایت بازیچه سخره و انچه بدان اطفال بازی کنند و بهندی کھلونه گویند و بازیچه در ظاهر تصغیر بازی ست و تحقیق آنست که کلمه چه برای نسبت ست چنانچه کاف حکایت بخشایش الٰهی الخ قوله نامعول در بعضی نامعول و در بعضی بی معول واقع ست هر دو صحیحست زیراکه بصیغهٔ اسم مفعول از تعویل مصدر میمی و اسم مفعول هر دو آمده و تعویل اعتماد هست یعنی طاعنان در حق او میگفتند که او همچنان بر حالت قدیمه خود است و زهد و صلاح او بی اعتماد ست قوله انی لمستتر من عین جیرانی الخ لفظ اسرار و اعلان بفتح اول جمع سر و علن و بکسر مصدر از باب افعال که بمعنی پنهان کردن و ظاهر نمودن ست و مراد ازان حاصل مصدر ست پس هر دو صحیح باشد یعنی تحقیق که من پنهانم از چشم همسایگان خود الله تعالی میداند پنهان و آشکار مرا قوله بنقص تو گفتن نیابد مجال الخ نقص بفتح اول صحیحست و بضم خطاست یعنی بنقص توای در حرفی که باعث نقصان عزت تو باشد مجال گفتن نیابد پس محمول بر قلب بود و ای قسم قلب باعث تعقید گردد و شارح فاضل گوید در شرح مثنوی که تعقید لفظی را وقت وضوح مطلب جایز داشته اند و این محل نظرست چراکه اگر در نظم کلام بتقدیم و تاخیر یا فصل و وصل خلل باشد پس تعقید لفظی ست در انتقال ذهن بسوی معنی پس تعقید معنوی و بر هر دو تقدیر مخل فصاحت ست حکایت یکی از مشایخ قوله گفت بیشتر الخ یعنی در زمان سابق طائفه از اهل تصوف چنان بودند که ظاهر ایشان بسبب قلت معاش و اسباب مشیخت بود و باطن بیاد دوست معمور بخلاف مشایخ حال که ظاهر ایشان بسبب اسباب مشیخت و کثرت مریدان جمع است

باطن

و باطن خراب پس معنی تصوف موافق فرمودهٔ این بزرگ چنان باشد ظاهر خراب و باطن آباد حکایت وقتی در سفر حجاز الخ زمزمه بدانکه این لفظ در اصل زمزم ست و آن مرکبست از دو زم بمعنی آهسته و چون مغان دعاهای مذهب خود را آهسته آهسته خوانند بدینمعنی مجازًا مستعمل ست و لهذا صاحب رشیدی گوید که زمزمه کلماتی که مغان در حال آتش پرستی آهسته بر زبان رانند و اما انچه بعضی گفته که کتابیست از تصنیفات زردشت ظاهرا همان ادعیه را که مغان خوانند کتاب پنداشته زیراچه ادعیه مذکور ظاهرا از کتاب ژند و پاژند باشد که از تصنیفات اوست و دیگر کتاب ازو منقول نیست و انچه شارح فاضل نوشته که زمزمه آواز برداشتن و در عرف عام آواز برداشتن جهة نغمه بهر دو معنی مجازست حقیقه همانست که سابق مرقوم شد قوله سبیل در صراح راه و در مدار الافاضل و دیگر کتب نیز بهمین معنی معلوم میشود و شارح فاضل راه سفر نوشته قوله عند هبوب الناشرات الخ حمی بکسر مرغزار و بعضی گویند که جائیست که برای امرا و سلاطین محافظت کنند پس این ماخوذ بود از لفظ حمایه و غصون بضم غین معجمه و صاد مهمله غصن بمعنی شاخ و بان بیای موحده نوعی از درخت و بعضی گویند درختیست که بهندی سهجنه خوانند و این غالبًا درست نباشد زیراکه در کلام اکابره عنبر و بان واقع ست پس آن درختی باشد که بوی خوش ازان حاصل می شود و نیز دهن البان و حب البان دو دوائیست مشهور نزد اطبا و آن از درخت سهجنه حاصل شود و حاصل آنست که نزدیک وزیدن بادهای تند بر مرغزار خم می شود شاخهای درخت بان نه خم میشود سنگ سخت قوله ولی داند الخ در اکثر نسخ دلی بدال ست و آن خطاست و صحیح بواو ست و کاف بمعنی هر که یعنی بذکر او سبحانه تعالی در خروش ست ولی اینمعنی کسی داند که گوش ست ای همه تن گوش ست و چون شارح فاضل ازان اطلاع نداشت نوشته که درین مصرع تعقید ست یعنی دلی داند که در ینمعنی گوش شده و شنوای نکات گشته و این خطاست و مراد از معنی آنست یعنی هر که دریناب و درین کار تمام شد او میداند و میفهمد تسبیح کل کائنات چنانکه در کریمه وارد هست و ان من شی الا یسبح بحمده و لکن لاتفقهون تسبیحهم حکایت یکی از ملوک را عمر سپری شد یعنی آخر شد قوله ان مع العسر یسرا الایه یعنی بدرستیکه با تنگدستی فراخیست قوله گلت از خار الخ تای ضمیر در گلت بمعنی مضاف الیه و در خارت بمعنی ترا و برآمدن گل از خار بمعنی فراغست از بلا و میتوان گفت که هر دو جا بمعنی ترا باشد یعنی ترا گل از خار پیدا شد و خار از پا برآمد قوله شگوفه گاه شگفته است الخ شگوفه گلهای بهاری که در موسم

ربیع بشگفد و مراد شگفته سپر البست و بعضی از شارحان سکندرنامه شگوفه نام درختی نوشته اند که ابتدای
بهار بشگفد اگر اینمعنی ثبوت رسد بی تکلف اینجا به است می آید و بعضی از شارحان این کتاب شگوفه
بمعنی گل ناشگفته که آنرا غنچه گویند گفته اند و این در کتب لغت و کلام استادان دیده نشده قوله
تا نظر در ثواب الخ کلمه تا درینجا بمعنی زنهار ست قوله بلائی زین جهان آشوب الخ مراد از جهان مردم جهان
ست یعنی هیچ بلائی مردم آشوب تر از دنیا نیست و مشار الیه لفظ زین دنیا ست که عبارتست از
مال و منال و فرزند و عیال قوله صبر درویش چه صبر درویش باعث تقاعد ست از کسب دنیا که
منشاء هزار گونه ظلم ست و بذل و بخشش غنی نتیجه مالداریست که بظلم و تعدی بسیار حاصل شود حکایت
ابوهریره رض قوله زر غبا تزدد حبا زر امر است از زار یزور و غب بکسر و تشدید با آمدن شتر بعد یکروز و گذشته
ماندن یکروز دیگر وز در آمدن تب دیگروز و در نیامدن و در منتخب اللغات بعد هفته زیارت کسی کردن نیز
گفته مؤلف گوید معنی اول از صراح و کنز اللغات مستفاد میشود لهذا تب غبی را غب گویند و معنی دوم
در قاموس گفته چنانکه در شرح سفر السعادة نقل کرده پس غلط ست آنچه شارح فاضل نوشته که معنی طرفه
و هفته صاحب منتخب را از کجا مستفاد شده باید دانست که انچه اینجا معلوم میشود مراد شیخ قدس سره زیارت
کردنست بعد یکروز چنانکه فرموده هر روز میا تا محبت زیاده شود اگر معنی هفته مرادمی بود میگفت که بعد
هفته بیا و عجبست که شارح ناظم ازینمعنی غافل شده و معنی در هفته یکبارگی کسی را دیدن اختیار نموده
حکایت یکی را از بزرگان الخ مراد ازین حکایت آنست که اگر این قسم از کسی بوقوع آید باید داشت
نه آنکه خود بی تکلف مرتکب این امر توان شد حکایت یاران دمشقم قوله دمشق از قاموس
بوزن هزبر معلوم میشود و قیاس نیز همین میخواهد درینصورت انچه فاضل چلپی در حواشی مطول بکسر
میم گفته و آنچه شهرت دارد و با آنکه با عشق قافیه کرده اند اشکالی دارد مگر آنکه گوئیم لفظ عجمیست زیرا چه
دمشق نام غلام نمرود ست که آنرا بنا کرده برین تقدیر صحیح می تواند شد هرچند برای فارسیان ضرور
نیست چراکه اینها در بعضی الفاظ عربیه گونه تصرف دارند قوله طرابلس بفتح طای مهمله و ضم بای و لام
بلده ایست از مغرب و بعضی گویند که لفظ رومیست معموره چنانکه در قاموس ست پس انچه در اکثر نسخ طرابلیس
بلام بیا رسیده واقع شده خطاست قوله جز خدای نبودم الخ یعنی بجز خدای تعالی نبود مرا توجه و
پرداختن درینجا روآوردنست قوله وقنا ربنا الخ یعنے نگاهدار ما را اے پروردگار ما از عذاب

آتش دوزخ قوله روان گوسفند الخ روان رونده و جاری و نفس ناطقه و جان و روح حیوانی چنانچه
شیخ رئیس در معراجیه گفته که او را روان ازینجهة گویند که همیشه در حرکت فکر نیست و بعضی بضم را گفته اند
پس مجاز نبود قوله شب چو عقد الخ جزای این شرط محذوفست و آن اینست که درین فکر باشم و مصرع
ثانی بیان آنست حکایت یکی از متعبدان شام الخ بدر برد اختند یعنی خالی کردند قوله همچنان از نهیب
الخ شارح فاضل نوشته نهیب اماله نهاب ست بمعنی غارت کردن و غرض از تشبیه بیان نمودن آن
منزل ست چه برد عجوز نهال را زیان دارد نه درخت دیرسال را یعنی از غارت برد عجوز حال نهال
چنان بود که طفل شیرخواره شیر نیافته باشد یا معنی چنین باشد که از نهایت برد عجوز همچنان بود مصئون
و مامون چنانکه طفل ناخورده شیر که هنوز پستان دایه بدهان او نرفته باشد که در آنوقت بسیار نرم و نازک
بود اما اینمعنی از شوق عبارت بعیدست و اضافه طفل بادنی ملابست ست و مثل آن در محاورات شایعست
و بعضی از فضلا گفته اند که در معنی اول مدح نیشود و مدعای مدح ست چنانکه بیت اول شعر برین منبیست
و معنی ثانی از سوق عبارت بعید بل ابعد مؤلف گوید شارح مذکور سابق گفته که غرض از تشبیه بیان
بسیاری درختان نونهال آن مکانست پس یک توصیف آن مقام شد یعنی درختهای نونهال
آن زمین از نهیب برد عجوز چنان بود که شیر نخورده طفل دایه و مراد از درختان نونهال همان گل و
سنبل اند که در بیت سابق گذشته اند و شارح ناظم ملا سعد گوید که نهیب بکسر تین و یای مجهول ترس
و باک و در اکثر فرهنگها ست و انچه بعضی از فضلا نوشته اند که اماله نهابست بکسر که در عربی بمعنی غارتست
سهو باشد و ظاهر آنست که معنی بیت چنین بود که بعد از نهیب سرمای سخت طفل دایه که همان گل و
سنبل ست شیر نخورده بود یعنی بکمال شگفتن نرسیده بود زیرا که طفل بعد غذای شیر بیالد و بکمال برسد بلکه
در ابتدای نشو و نما ابتدا بهتر ست از انتها و یا مراد از شیر ناخورده طفل تر و تازه باشد زیرا که طفل
نوزاده پیش از شیر خوردن خیلی نرم و نازک و لطیف بود و کلمه از بواسطه انقطاع در کلام بسیار آمده و
ازان قبیل ست این بیت شیخ بزرگوار ؎ بیکبار از جهان دل در تو بستم + ندانستم که برگردی بزودی +
یعنی ازین جهان یکبارگی قطع کرده دل در تو بستم انتهی کلامه مؤلف گوید محقق را اعتماد کلی بر قول
صاحب فرهنگان نباشد زیرا که اینها باندک تغیری که فارسیان در لفظ عربی نمایند یا بدون تغیر
بلکه از جهت استعمال در معنی دیگر لفظ مذکور را فارسی پندارند مثلاً لفظ مدهوش را که بواو معروف

ماخوذست از وهشت و فارسیان بواو مجهول استعمال نمایند بمعنی بیخبر ولا یعقل و حال آنکه لفظ عربیست و اینمعنی بعد تحقیق کتب لغت فارسی بوضوح می پیوندد و پس احتمال دارد که لفظ نهیب در اصل عربی باشد بمعنی غارت و فارسیان بمعنی بیم مذکور مجازاً استعمال نموده باشند و درین بیت معنی اصلی درست می شود بی تکلف لیکن تبدیل یا بواو و آمدن بها چنانکه در جهان گیری آمده است دلالت دارد که فارسی الاصل باشد و اینکه کلمه از برای انقطاع مطلقاً گفته ممنوعست بلکه جائی باشد که کلمه در نیز دران بود چنانکه در بیت مذکور با آنکه در متعلق لفظ از معنی انقطاع یک گونه باشد عرفی گوید ؎ گر گزیند سرمه از خاک درش مژگان چو باز ٭ چنگل اندازد بزاغ دیدهٔ بینای من ٭ و بر تقدیر تسلیم از طفل دایه اراده گل و سنبل نمودن بعیدست و از شیر ناخورده کسی که در ابتدای نشو و نما بود بعیدتر ازان و توجیه دوم باندک تغیر همان توجیه شارح فاضل ست و آن چنانست که گذشت مؤلف گوید ظاهراً لفظ از تصحیف باشد و صحیح در بود یعنی در عین برد عجوز که ایام سختی سرماست ٭ نزد عرب و آن را بعضی پنج روز و بعضی هفت روز گفته اند حال گل و سنبل چنان بود که گویا طفل نوزاده شیر نخورده یعنی با آنکه ایام شدت سرما که برگ درخت نے ماند آن مقام پر از گل بود و گلهایش بتازگی و لطافت مثل طفل شیر خواره بود که هنوز شیر نخورده و صاحب بهار عجم که از یاران فقیر مؤلف ست گوید که کلمه از بمعنی در هم آید چنانکه نظامی فرماید ؎ ادیم از چهل روزه گردد تمام ٭ و امثله دیگر نیز برای این معنی آورده بر این تقدیر کلمه از تصحیف نباشد و این تقریر لطف دیگر دارد چه ضمناً تشبیه برد عجوز می شود به دایه که طفل را در بغل می پرورد و این وقت و نظر شاعر بر همین است بدین تقریر توجیه تقریر اول شارح فاضل بر عیان نمود و اعتراض بعضی از فضلا که گذشت دفع توان کرد و یکی از عزیزان گفته که درین دو بیت لف و نشر غیر مرتب است که مصرع اول بیت دوم بمصرع دوم بیت اول ربط دارد و مصرع دوم بیت مذکور بمصرع اول بیت ثانی و معنی چنین باشد که گل سرخش چون عارض خوبان بود و آنچنان بود که طفل دایه هنوز شیر نخورده و سنبلش زلف محبوبان و آنچنان بود که عجوز در حالت برد و سرما باشد که خم بسیار کرده و بهر تقدیر بیت دوم خبر بعد خبر بیت اول ست قوله و افانین علیها الخ افانین جمع فنن بفتحتین بمعنی شاخ و جلنار معرب گلنار یعنی شاخهائیست که بران گلنار ست گویا آویخته شده است بدرخت سبز آتشی و در لفظ جلنار و نار تجنیس ناقص واقع شده و این تلمیحست بکریمه اللذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا قوله ازین مه پارهٔ عابد الخ شارح فاضل گوید بهتر این

توجیهات

توجیهات آنست که رابط از آخر مصرع ثانی محذوف باشد یعنی ازین مه پاره عابد فریب ملایک صورت نیست بمعنی آنکه نمونه از انست و طاؤس زیبی ست که چیزی ازان دران جلوه کرده و بعضی ازین را بمعنی چنین میگویند اگر ثابت شود وجهیست و بعضی رابطه از مصرع اول محذوف میدارند و این مه اشاره بماه محسوس فهمیده اند و این خلاف ظاهرست و بعضی چنین تقریر کرده اند که آن کنیز آن قسم بود که در حق وی چنین و چنان گفته شود و آن اوصاف را بیان نموده اند و این نیز خالی از بعدی نیست مؤلف گوید تقریر شارح فاضل و تقریر کسی که رابط از مصرع اول محذوف نمود غلط محض ست خصوصاً توجیه شارح فاضل چراکه حذف رابط بعیدست و از ملایک صورتی معنی آنکه ملایک نمونهٔ اوست گرفتن و از طاؤس زیبی اراده نمودن که از معشوق در طاؤس چیزی جلوه گر شده هیچ و پوچ بلکه عامی نیز مجوز آن نشود و پس صحیح بمعنی ازین قسم ست و بعضی بمعنی چنین گفته اند و مآل هر دو واحدست صاحب مدار الافاضل بمعنی ازین قسم گفته و این بیت سلمان بسند آورده ؎ گر در خیبر بزور بازوی حیدر گشاد ٭ بسکه ازین قلعه را سایهٔ حق در گشاد ٭ و برین تقدیر هم معنی درست می شود و هم کاف بیان که در بیت آینده است معنی بهم مے رساند و در توجیه اول کاف هیچ معنی ندارد چنانچه بر عاقل پوشیده نیست **قوله** هلک الناس الخ لفظ یرے بصیغهٔ معروف و مجهول از رویت و یرے بصیغهٔ مضارع معروف از ارائت بمعنی نمودن هر سه صحیح مے تواند شد لیکن وجه سوم حذف مفعول که متصله است میخواهد یعنی هلاک می شود گرداو مردم از تشنگی و آن ساقی می بیند و یا دیده میشود یا می نماید شراب را و سیراب نمیکند و این بیت در صفت غلام بدیع الجمال واقع ست و در مطلب حکایت دخلی ندارد **قوله** مستسقی اسم فاعل استسقا بمعنی بیماریکه هر چند آب خورد سیر نگردد **قوله** عابد طعمه الخ مخفی نماند که شیخ قدس سره درین عبارت لذات حواس پنجگانه را بیان نموده یعنی هر پنج حواس استیفای حظوظ خود نمودند **قوله** فواکه جمع فاکه بمعنی میوه **قوله** مروحه طاؤسی مروحه بکسر اول و حای مهمله بادبیزن در هندوستان اکثر رواج مگس ران طاؤس ست و گاهی بادبیزن پر از پرهای طاؤس سازند لیکن دران چندان باد نبود چون ملک شام سردسیرست پس احتیاج بادبیزن دران ملک کم بود و طاؤس در غیر هندوستان کمیاب ست ازینجهة در محل شان و شوکت مذکور شده **حکایت** یکے از علماے راسخ را پرسیدند الخ فیلسوف بمعنے دانا و زیرک و استوار و این مرکبست از

فیلا بمعنی دوستدار و سوف بمعنی حکمت پس بتخفیف فیلسوف شده بناگوش بالفتح وکاف فارسی متصل
گوش که بتازی عذار خوانند و در سکندری بضم ست و بکسر خطاست و در حل لغات انچه میان جبین
وگوش ست و صاحب شرفنامه نیز بضم تحقیق کرده کذافی مدارالافاضل قوله نان از برای کنج الخ فاعل
گرفته اند صاحبدلان که در مصرع دوم واقعست یعنی صاحبدلان نان وقف برای کنج قناعت اختیار کرده
اند از جهة آنکه در کنجی نشسته عبادت کنند نه کنج عبادت از برای نان وقف که مصداق ترک الدنیا للدنیا
کردند حکایت درویشی بمقامی الخ قوله بذله در مدارالافاضل بضم اول و ذال معجمه سخن لطیف و
خوب و بعضی از شراح دیوان حافظ قدس سره بذله بمعنی ترانه گفته اند که بهندی آنرا جنگله خوانند و
شارح ناظم بکسر بای موحده گفته و شهرت بفتح دارد قوله عزب بفتح عین مهله و زاے معجمه و بای موحده
مرد بی زن قوله کوفته را الخ یعنی کوفته راه را که تعب و مشقت سفر کشیده باشد نان تنها حکم کوفته دارد
و در لفظ کوفته تجنیس واقع ست قوله گر گدا پیش رو لشکر اسلام بود الخ در چین باضافت عبارت
از ابتدای ملک چین ست یا در چین عبارت از دره باشد که سرحد چین واقع شده باشد چنانکه در
کبک دری و زبان دری گفته آمده گویا درین عبارت اشارت بدانست که کافران آنوقت که عساکر
چنگیزیه بودند از ملک چین و تاتار آمده بودند و چین از منتهای آبادیست از طرف مشرق حکایت فقیهی
پدر را گفت الخ قوله اتامرون الناس الخ آیا امر میکنید مردم را به نیکوئی و فراموش میکنید خود را یعنی عمل
بران نمیکنید قوله در طلب معصوم الخ عصمت در اصل باز ماندن ست از گناهان پس درین لفظ کنایتست
باآنکه تو علم را گناه میدانی قوله زنی فاجره ظاهراقید فاجره اتفاقیست و چون شبها زنهای فاجره از خانه بر
مے آیند یا بسبب آنکه فاجره ها بسبب کثرت اختلاط مردم ظریف و خوش طبع میشوند چنانکه در لولی ها و کاولیها
دیده میشود این قید واقع شده قوله گفت عالم بگوش جان بشنو ✤ ورنماند بگفتنش کردار الخ یعنی حرف عالم و دانا
بس گفت بمعنی گفتن باشد چنانکه آمد و رفت بلکه حاصل بالمصدر گفتن قوله باطلست انچه مشارالیه لفظ
آنکه مضمون مصرع دوم ست و دلیل آن بیت سوم ست این مصرعه ظهیر فاریابی ست که حضرت شیخ
تضمین کرده اول مصرعه این ست عالمست فاعلست توجان ؎ خفته را خفته کی الخ مدعی این مصرعه
گفت این باطل ست این مقوله مدعی ست که خفته را خفته الخ یعنی خفته را خفته بیدار میکند چنانچه میگوید
؎ مرد باید که گیرد اندر گوش ✤ ور نوشتست پند بر دیوار ✤ پس پندکه بر دیوار نوشته هست بمنزله خفته است و جاهل نیز بمنزله

خفته

خفته است او خفته را بیدار میکند یعنی اگر جاهل پندی که بر دیوار نوشته است اورا دیده عمل کند گویا
خفته را خفته بیدار کرد قوله گفتم میان عابد الخ اینجا مقابله علم ست با عبادت و عبادت سواے علم
منظور ست از جهة مقابله چنانچه حدیث شریف ست که فضل عالم بر غیر عالم همچو فضل منست بر
ادناے شما پس انچه شارح فاضل نوشته که مراد از عابد عابد صرف ست که غیر از اصلاح ظاهر
خود چیزے بدست نیاورده باشد و راه بعالم باطن نبرده باشد محل نظر ست زیراچه تفصیل درینجا
نظر بذات علم و عبادت ست والا عبادت بے علم بچه کار می آید و سبب نجات عابد چه قسم
تواند بود حکایت جوانی بر سر راهی مست خفته بود الخ زمام بکسر مهار مدارالافاضل قوله مستقبح
اسم فاعل از استقباح بمعنی زشت و بد قوله اذا مروا الخ وقتیکه گذر میکنند بکارها ناشایسته
گذر میکنند از راه بزرگے و کرم یعنی بتغافل میگذرند و توجه بدان نمیکنند قوله اذا رایت الخ
یعنے وقتیکه به بینی گنهگارے باش پوشنده گناه و بردبارے یعنے بمحض دیدن او از جا مرو قوله
یا من یقبح امری الخ ای آنکه نکوهش میکنی حال مرا گذر نمیکنی از راه کرم و این تلمیح ست بکریمه
اذا مروا یعنی باین آیت چرا عمل نمیکنی حکایت قوله طائفه رندان الخ شارح فاضل گوید نامراد
که شهرت دارد غلط مشهور ست صحیح بی مراد ست چه سلب بلفظ نا در موضعی واقع میشود که آن
لفظ بطریق مواطات محمول تواند شد مثل ناخردمند و جائیکه صفت بدین طریق نباشد سلب آن
بکلمه بی کنند مثل بی خرد پس ناخرد و ناعقل نامعقول محض ست و اینکه گویند فلانی ناقوت شده بی قوت
باید گفت مؤلف گوید که قیاس خود همین می خواهد لیکن خلاف نیز الفاظ بسیار آمده چنانکه ناهار و
ناهنجار و نامراد نیز ازین عالمست پس غلط نباشد چون خلاف قیاس مقصور بر سماعت و لفظ ناقوت
در کلام اساتذه دیده نشده صحیح نباشد فمن ادعی فعلیه السند حکایت منظومه قوله این
حکایت شنو الخ بغداد و آن شهریست در عراق عرب بعضی گویند باغ داد بود در اصل زیرا که
پیش ازین باغی بود که نوشیروان در انجا نشسته داد مظلومان میداد و بعضی خطی از خطوط جهان نما
نیز گفته اند و این خطاست بلکه صحیح بدینمعنی خط بغداد ست نه تنها بغداد قوله رنج رکاب رکاب
بکسر معروف و در عربے بمعنی شتر آمده اینجا هر دو طریق درست میشود یعنے رنجی که بسبب رکاب
که کنایه است از سفر کشیده میشود یا بسبب رنج سواری شتر و این نیز کنایه است از سفر قوله

خواجه تاشانیم الخ خواجه تاش غلامان وچاکران یک خواجه ازینها هریکی مردیگری را خواجه تاش میباشد
وبعضی گفته اند مملوک یک خداوند قوله نه توبریخ آزموده الخ آزمودن حصار عبارت ست از جنگ کردن
حصار وهمچنین بیابان وکوه ودشت وغار که مراد ازان سیر وسفر خوردن گرد وغبار است در راههاو
مغاک قوله توکه با بندگان مه روئی الخ در اکثر نسخ بعد لفظ تو کاف واقع ست واین بے ربطاست
وبعضی گویندکه دربعضی از نسخ معتمده که تو بر بندگان دیده شده وهمین ست مؤلف گوید ظاهرا بسبب
غلط کاتب کاف مؤخر شده پس صحیح که تو با بندگان مه روئی باشد درین صورت هم ربط با بیت
سابق میشود وهم نسق مصرع دوم همین بیت میماند قوله بدست شاگردان الخ دراصل لفظ شاگرد
بمعنی خادم ست وبمعنی تلمیذ مجازاً شهرت گرفته چنانچه ازهمین واضح می شود نیز لفظ شاگردپیشه دلالت
دارد که بمعنی خادم ست وازین عالمست لفظ عاشق پیشه که بمعنے شهرت دارد قوله چونکه رایت
الخ دربعضی از نسخ این بیت نیست براین تقدیر ست آینده چنین می باید ـه گفت من سر
برآستان دارم + واگر باشد چنین ـه من هی سر بآستان دارم قوله خویشتن را یعنی خودرا
برگردن اندازد که موجب شکست گردن گردد حکایت فرومایه نادان وکم مایه وآنکه کارهای کمینه
ازو آید حکایت یکی ازصاحبدلان زورآزمائی را دید الخ قوله عاجز نفس فرومایه الخ یعنے کسے که
زبون نفس فرومایه باشد برابر ست خواه مرد بود خواه زن درینصورت دعوی قوت ومردی بیجاست
ومخفی نماند که ازین بیت معلوم میشود که لفظ سرپنجه بمعنی صاحب زور ست وحذف رابط از جهت
عموم زمانه است که فهم مخاطب بهرطرف که خواهد رود وحذف عاطف را جائیکه الفاظ باهم بسیار مناسب
باشد افصح شمرده اند چنانکه بعضی از شارحان مثنوی مولوی نوشته اند وظاهر آنکه حذف عاطف آنست
که عطف تغایر میخواهد وعطف تفسیری کم است پس ازجهت مناسبت یکدیگر وقرب هم عاطف
محذوف گردیده از باب فصل ووصل ست قوله اگر خود الخ لفظ خود درینجا برای زینت کلام ست چنانکه
در مدار الافاضل آورده قوله اگر خاکی نباشد الخ یعنی اگر خاکسار نباشد حکایت بزرگے را پرسیدند
از سیرت الخ قوله اخوان الصفا وآن کنایه است از دوستان خالص قوله همراه اگر شتاب
کند شارح فاضل نوشته که درین نسخه چندان قافیه واضح نیست ودربعضی نسخ همراه باشتاب زهمدسته
تونیست واقع ست وقافیه این واضح وشارح ناظم گوید که لفظ تو نیست درین بیت ردیف

است وها قافیه دراول ملفوظ است ودر دوم غیر ملفوظ واین عیوب قوافی ست اما در کلام اکابر آمده
است زیراکه نظر ایشان با هنرهای صرف معنیست نه الفاظ مؤلف گوید که نسخهٔ دوم چنانکه شارح فاضل
آورده عبارتیست که هرگز از بلغا صادر نشود زیراکه حرف ز که مخفف از ست ببسیاری ربط می شود
بلکه غلطے نماید اگر چنین می بود همراه باشتاب تو هم دستهٔ تو نیست یا چنین همراه باشتاب توانه
دستهٔ تو نیست صحیح میشود پس جواب شافی آنست که این بیت مطلع نیست که مراعات قافیه ضرور باشد
قوله قطع رحم به از الخ یعنی قطع مراعات خویش بهتر ست ان جاهداک الایه یعنی اگر سعی کنند وباعث
شوند ترا مادر وپدر که شریک سازی با من چیزی را که مر ترا نیست علم بدان پس اطاعت مکن آنرا
هرگاه درحق مادر وپدر چنین واقع شده باشد پس ذوالقربا را بالطریق اولی اینحکم خواهد بود پس رعایة صله
رحم در امری بود که خلاف شرع شریف نبود وگرنه مخالفت جایز بلکه واجب باشد قوله چند خائی
لبش نه انبانست الخ شارح ناظم گوید که انبان بمعنی چوستی ست که خوشبو نباشد وبعضی از شارحان
بمعنی توشه دان فقرا گفته اند واز رشیدی نیز همین معلوم میشود ودر مدار الافاضل انبان پوستے که
دران چیزی نهند بدانکه این عبارت مقوله پدر زن ست که از راه طعن وطنز میگوید یعنی لب
دختر انبان نیست که بدندان گرفته میکشی چنانکه کفش گران میکشند قوله بزاحت نه گفتم الخ جمهور
شارحین برآنند که این مقوله شیخ ست که مخاطب عام را میفرمایند ومی تواند که مقوله همان پیر
بغدادی باشد پس بیت آینده برائے تعلیل باشد یعنی آنچه گفتم چند خائی لبش را که آن لب ست
انبان نیست از روی مزاح وطیبت نگفته ام هرچند در ظاهر هزل ست آنرا بگذار وجد که خلاف
هزل ست چه صحیح ست از روی نسخهٔ معتبره ازان اخذ کن وشارح ناظم گفته بصیغهٔ اثبات وبعضی
بصیغهٔ نفی گرفته اند ومآل هردو واحد ست ونفی اقوی ست ویکی از شارحان نوشته که در بعض
نسخ جدل واقع شده بمعنی جنگ وپیکار اهی بطایبه وخوش منشی نگفته ام این سخن ازان کفشدوز
هزل بگذار جنگ بیندیش وپیکار شمار واین غلط ست از دو وجه یکے آنکه جدل بتحریک است
بمعنی جنگ ودرینجا موزون نمیشود ودوم آنکه برداشتن بمعنے اندیشه کردن نیامده بلکه باین معنے
آغاز کردنست یا بمعنی رفع کردن واین هردو درینجا صورت نمیگیرد پس این نسخه از تصرفات معلم
صبیان باشد حکایت فقیهی دخترے الخ قوله بجد زنان الخ یعنے بیلوغ شرعی قوله

جهاز بفتح بمعنی ساختن اسباب عروسی ست و بجاز بمعنی اسباب همراهی عروس استعمال و جهیز ابله آنست قوله دبیقی و دیبا الخ در مدار الافاضل دبیقی عطری که عرب آنرا حنوط خوانند و جامه باریک که از مصر آرند و عرب حریر خوانند و بیای فارسی نیز آمده یعنی بسیار زشت باشد که بر عروس نازیبا دیبا دبیقی پوشانده باشند یا دیبا پوشانده عطری بر و پاشند یا مالیده باشند و در بعض نسخ دمشقی واقع شده و این ظاهرا صحیح نباشد و شارح فاضل نوشته که واو عطف اگر در میان دبیقی یا دمشقی و لفظ دیبا نباشد صاف تر میشود یعنی این قسم خاص از دیبا که دبیقی یا دمشقی باشد و بر تقدیر عطف چنانچه در عامه نسخ دیده میشود عطف عام بر خاص لازم می آید و بعد ذکر خاص ایراد خاص فائده از چیزی نیست مگر آنکه قصد تعمیم نموده شود که خواه خاص باشد خواه عام هیچکدام لائق بجال او نیست مؤلف گوید اضافه خاص بسوی عام هرگز در کلام بلغا واقع نمیشود بلکه برخلاف آنست چنانچه کوه الوند و کتاب قاموس و اگر ترکیب توصیفی گویند نیز سند و نظیر میخواهد پس صحیح عطف ست غایتش اگر دبیقی نوعی از دیبا ست پس برای همانست که شارح مذکور نوشته والله اعلم قوله سراندیپ بفتح و بای فارسی جزیره است در سیلان که اقصای هند ست و در عجائب البلدان مرقوم ست که شهریست بزرگ که هشتاد محله دارد و در هر محله فرسنگی و حدی تا دریا دارد و بر لب آن گور آدم ست علیه السلام و حدی باظلمات و حدی بمطلع آفتاب و حدی بسر حد هندوستان دارد کذا فی الابراهیمی **حکایت** پادشاهی بنظر استحقار قوله فراست بکسر بمعنی مطلق زیرکی و بعضی بمعنی دانائی بنظر گفته اند و این اقوی ست و بفتح بمعنی سواری و سوار کار ست چنانچه در صراح و تاج المصادر وغیره مرقوم ست و بعضی بمعنی دانائی بامور خیال نوشته اند قوله جیش بمعنی لشکر قوله اگر کشورکشائی کامرانست الخ ترکیب توصیفی باشد پس خبر محذوف بود بقرینه کلمه است که حرف رابطست یعنی اگر بادشاه کامران موجود باشد یا درویش حاجتمند نان هر دو حال برابر ست که بیش از کفن نخواهد برد و از کلام شارح فاضل معلوم میشود که کافران و حاجتمند نان هر دو چیز نیز می تواند و شارح ناظم همین را اختیار کرده و مختار مؤلف همانست که سابق مرقوم شد زیرا که مقتضای بلاغت همین ست و یای تنکیر در یک لفظ آوردن و دیگری را خالی گذاشتن از بلاغت دور چنانچه بر ذائقه سخن شناسی پوشیده نیست قوله جامه زند الخ

زند بفتح پاره و بعضی کهنه گفته اند و مآل هر دو واحد ست قوله طریقه درویشان الخ ظاهرا ذکر بکسر ذال معجمه است چنانکه مصطلح اهل تصوف ست و بضم ذال بمعنی یاد خلاف نسیان نیز درست می شود اما بعدی دارد قوله کم مومن الخ یعنی بسیار از مسلمانان در قبا باشند که پوشاک اغنیاست و بسیاری از کافران در گلیم درویشی یعنی منافقان بسیار خود را درویش نموده اند و مراد از کفر و اسلام اینجا معنویست قوله مالکان تحریر مراد از مالک صاحب ست یعنی کسیکه آزاد کردن بدست اوست چنانکه مالک یوم الدین بمعنی کسیکه صاحب و متصرف روز قیامت ست قوله بر بندهٔ پیر خود الخ بدانکه در فارسی فصل در صفت و موصوف جائز ست حتی که در حالت اضافت نیز فصل بصفت کنند چنانکه غلام عاقل زید و ترکیب بنده پیر خود ازین عالم ست و اضافت مضاف الیه نیز صحیح چنانکه زین اسپ شما و سر غلام تو و ترکیب اول در عربی جایز نیست بخلاف ثانی چنانکه شارح فاضل گفته قوله حاتم در مدار الافاضل بفتح تا است و در سکندری بکسر و شارح فاضل گوید بکسر ست و بفتح بیجاست لیکن شعرای متاخرین با خم و نم قافیه کنند و حاتم مذکور ابن عبدالله پسر سعد طائی ست یعنی منسوب بقبیله طی کمافی بعض الشروح قوله رز بفتح را مهمله و زای معجمه درخت انگور

باب سوم در قناعت

قوله قناعت بفتح اول ست نه بکسر چنانکه شهرت دارد و بمعنی بسند کردن بچیزی که کفایت کند از باب عَلِمَ یَعْلَمُ و قنوع سوال ست از باب فَتَحَ یَفْتَحُ ازینجاست که گفته اند العبد حران قنع والحر عبد ان طمع کمافی الصراح قوله خواهنده مغربی شارح فاضل نوشته که خواهنده مغربی ترکیب اضافیست و مغربی زر را گویند یعنی سائل زر مؤلف گوید می تواند که مغربی بمعنی کسی باشد که از مغرب بود و این قید احترازی نیست بمقابله حلب که بیشتر می آید آورده شد و همین بهتر ست چرا که سوال اشرفی رسم نیست بلکه نظر بر احوال مردم طلب محال ست **حکایت** دو امیرزاده بودند در مصر الخ قوله حقارت بفتح اول و اینکه بکسر شهرت دارد بے اصل است قوله میراث پیغمبران الخ چنانکه در خبر وارد ست که العلماء ورثة الانبیاء قوله در پاس الخ یعنی در نگاهبانی خاطر عزیزان بر خود منت دارد از خود ممنون بے سود نه آنکه عزیزان منت گذارد **حکایت** درویشی را دیدم الخ قوله در نیستی الخ نیستی در ینجا عبارت ست از فقر و فاقه که باعث نیستی و عدم ست قوله گر بهر جامهٔ رقعه الخ لفظ نوشت اینجا بمعنی نوشتن ست از عالم آمد و رفت قوله الزام گنج صبر

یعنی لازم گردانیدن بر خود گنج صبر را **قوله** رفتن بپای مردی الخ در رشیدی ست پای مرد
مددگار و دستیار و شفیع و یاری ده و تحتانی درینجا برای تشبیه ست و بای موحده برای صله یعنی بمددگاری
همسایه در بهشت رفتن **قوله** سخن انگه الخ درین سه بیت لف و نشر مرتب واقعست فلا تغفل عنه
قوله سر انگشت شارح ناظم گفته که لفظ سر درینجا زیاده است مانند سرچشمه و سرزمین و سرپنجه و سرچنگ
مؤلف گوید می تواند که اینجا مجاز بود از عالم اطلاق جزو بر کل چنانچه در فن بیان مسطور ست و این
گویا اشارت بدانست که حکیم بسر انگشت چیزی میخورد که کنایه است از کم خوردن **حکایت**
در سیرت اردشیر بابکان الخ اردشیر در مدار الافاضل پسر شیرویه بن پرویز پادشاه ملک ایران و تحقیق
آنست که بدال موقوف بدین نام چند کس پادشاه شده اند اول لقب بهمن بن اسفندیار است
چون جدش گشتاسپ او را بس شجاع دید بدین نام خواند چه ارد بمعنی قهر و خشم آمده چنانکه بعضی شروح
ست دوم پسر ساسان که او را اردشیر بابکان نیز گویند و او اول ملوک ساسانیه است سوم پسر
شیرویه بن پرویز چنانکه گذشت و در زفان گویاست نام بادشاهی که بعد از سکندر پانصد و بست
و سه سال گذشته نوبت باو رسید و این ظاهرا همان اردشیر بابکان ست والله اعلم **قوله** صد
درم شارح فاضل گوید که بحساب وزن حال قریب نیم سیر میشود و ظاهرا این صحیح نباشد بلکه زیادتی
از نیم سیر بود **قوله** هذا المقدار یحملک یعنی این مقدار ترا بر میدارد یعنی باعث حرکت تو تواند بود
و انچه برین زیادت افزاید تو آنرا بر میداری یعنی بار تو میشود **حکایت** درویش خراسانی الخ
قوله خویشتن دار در اصل بمعنی نگاهبان خود ست در هر امر و مراد اینجا صابر ست **قوله** سهل گیرد یعنی
آسان گیرد بر خود و دشوار نداند **حکایت** یکی از حکما الخ **قوله** کلوا الخ یعنی بخورید و بنوشید و اسراف
نکنید زیرا که خدا دوست نمیدارد مسرفان را بدانکه اسراف در اکل و شرب بر وجه کفافست که
بدل ما یتحلل تواند شد و در امور دیگر موافق قوانین شرعیه **قوله** در وجود طعام الخ وجود طعام باضافه
یعنی در بودن طعام و شارح فاضل این نسخه را اختیار کرده ۵ با آنکه در وجود طعامست و حظ
نفس + و این نسخه و توجیه هر دو غلط ست صحیح همانست که بدون واو عطف باشد و وجود باضافت
باشد **قوله** قدر بسکون دال و فتح آن هر دو صحیح ست چنانکه در صراح ست لیکن در اصل آن
بمعنی اندازه کرده خداست برای بنده و اینجا مراد مطلق اندازه است **قوله** گرگلشکر خورے

الخ تکلف در لغت کار بخود گرفتن ست بی فرمودن و رنج بر خود نهادن و درینجا بی ضرورتست **حکایت**
رنجوری را الخ **قوله** معده بکسر تین و فتح اول و کسر دوم از منتخب و قاموس معلوم میشود و در مهذب
تنها بفتح اول گفته پس انچه بکسر اول و بسکون دوم شهرت دارد غلط مشهور باشد یا از تصرفات
فارسیان و شارح فاضل گوید که در اصل بوزن کلمه است و بفتح اول و سکون دوم نیز آمده و
چون کلمه بکسر اول و سکون دوم نیز اول بمعنی اول آمده بقیاس آن معده نیز درست باشد
لیکن اینمعنی سند میخواهد پس انچه شارح ناظم بکسر میم و سکون عین آورده نظر بر کتب مشهوره
عربیه لغت درست نباشد **حکایت** بقالی را الخ **قوله** بقال بعضی گویند بمعنی غله فروش بدال
ست بفتح و تشدید دال و بقال بقاف محاوره عام لیکن در عرف فارسیان بقال بمعنی مذکور آمده
چنانچه از محاوره معلوم میگردد بلکه از کلام مولوی معنوی بمعنی عطار معلوم میشود بود بقالی
و او را طوطی زیرا که روغن گل عطار میفروشد نه غله فروش **قوله** بواسطه آن هر روز الخ یعنی بواسطه
گرد آمدن ای بسبب جمع شدن چند درم مطالبه میکرد پس اگر جمع نمیشد و داد و ستد درمیان بود
مطالبه واقع نمیگشت و شارح فاضل نوشته که در بعض نسخ بواسطه آن هر روز مطالبه کردے
واقعست و رکاکت این مستغنی از بیانست و این محل نظر ست **قوله** خشونت یعنی تندی خطا
و گناه کسے جستن اینجا کنایه از عیب جوئی و بدگوئی ست **قوله** گفت پس الخ اینجاست که از
شیخ الاسلام شیخ فرید گنج شکر منقول ست که میفرمود که قلندر بمیرد و قرض نگیرد **قوله** بوابان
جمع بواب بمعنی دربان **حکایت** جوانمردی **قوله** جراحت که بفتح اول شهرت دارد و شارح
فاضل بکسر تصحیح نموده لیکن در عرف شعراے حال بفتح بمعنی زخم کهنه و ناسور نیز مستعمل شود و
تحقیق آن در لغات و اصطلاحات متاخرین نوشته شده **قوله** بارے خواستن الخ اغلب
که بارے اینجا بیاے موحده باشد بمعنی حاصل سخن و شارح فاضل بتحتانی بمعنی مدد خواستن نیز
جایز داشته و این بعید ست **قوله** مذلت یعنی خواری **قوله** یکے از علماے الخ کفاف اندک
یعنی وجه معاش که کفاف تواند کرد کم داشت **قوله** تعریض سوال تعریض سخن را بکنایه
گفتن و پهن کردن چیزے و پیش آوردن کسے برکارے و اینجا اغلب که معنی دوم ست
قوله رنجت بردے الخ این عبارت حال ست از ضمیر مرد و پیش یار عزیز ظرفست و حاصل

معنی آنست که در پیش یار عزیز روی خود را از بخت ترش کرده مرو و شکایت احوال خود مکن
بلکه اگر روی بروی ستانه رو و خندان باش چنانکه مفاد بیت آینده هست یعنی پیش دوستان
شکایت از حال خود بباید نمود و گردانیدن این عبارت از ظاهر بمای ربط ست با حکایت
قوله فرو نه بندد الخ بستن درینجا لازم ست اگرچه متعدی ست قوله بئس المطاعم الخ در بعضی
نسخ حین و در بعضی حیث واقع ست و مآل هر دو واحد ست یعنی بد است خورشهای
که وقت خواری پیدا شود قوله القدر الخ بکسر دیگ و بفتح مرتبه و این علت مصرعه اولست زیرا که
دیگ برپا همیشه قدر و مرتبه پست میگردد قوله مذلت خواست یعنی یاری خواستن
حکایت درویشی را ضرورتی پیش آمد الخ قوله منت رهبری کنم یعنی ترا رهبری کنم قوله بنقد
الخ یعنی فی الحال آسوده شوی قوله خشک سالی در اسکندریه الخ اسکندریه شهریست بنا کرده
اسکندر فیلقوس و بعضی گویند از اسکندر دیگر ست قوله درهای آسمان الخ یعنی آنکه دعای اهل دعا
مستجاب نمی شود یا آنکه در رحمت بسته بود قوله تتری گر کشد الخ در عامه نسخ همچنین ست و در مدار الافاضل
بحرکت و سکون دوم هر دو آورده و بهمین بیت اسناد نموده چنین نوشته ؎ گر کشد تتری آن
مخنث را الخ تتری مخفف تاتاری ست و تاتار قومی و ملکی ست از ترکستان که همه آنها سابق کافر
بودند بلکه افواج سلاطین چنگیزیه اکثر تاتاری بودند و در عهد شیخ قدس سره و پیش از آن عالمی از
دست این کافران هلاک شده اند و لهذا تخصیص تاتار درین بیت واقع شده یعنی اگر چنین
کافر واجب القتل مخنث را بکشد او را بقصاص نباید کشت و این بنا بر مبالغه شعری ست نه بحکم
شرع قوله چند بینی چو جسر الخ در بعض نسخ چند بینی و در بعض چند باشد واقع ست و مآل هر دو
یکیست بدانکه مخنث بسبب فعلی که دارد بر دو می خواهد لهذا او را دمر گویند و دمر آنست که بر رو
خواهد و پشت بسوی آسمان کند و او را پشت نیز خوانند درین صورت تشبیه جسر که عبارت
است از پل صورت میگیرد و آب در زیر نظر بر آن ست که در اسافل او آب میرود و
اینقدر در مقدمات شعری کافی ست و آنچه شارح فاضل نوشته که در بعض کتب طبیه
مرقوم ست که در بعض اقسام اُبنه بضم همزه و سکون بای موحده و نون مفتوح که علتی ست
مشهور انزال مفعول به لازم می باشد شاید که آب در زیر اشارت بدان باشد و اما آنچه فرموده

که آدمی

که آدمی بر پشت آن خود بی مسامحه صورت ندارد و الا بر پشت نشستن صورت نمیگیرد کلامی ست طالبعلمانه
که خبر میدهد از غفلت بر مقدمات شعریه و تکلف ست بلا ضرورت کما لا یخفی علی من له سلیقة فی فهم کلام
الشعراء والبلغاء و ازینجاست که شارح ناظم نوشته که اگر کافر تاتار که حربی واجب القتل ست مخنث را بکشد
بقصاص او را نباید کشت زیرا که تا چند مانند پل بغداد آب منی در زیر و آدمی بر پشتش سوار باشد و ذکر بغداد
اتفاقیست چندان دخل در مطلب ندارد انتهی کلامه لیکن درین اندک قدحیست زیرا چه ذکر بغداد اتفاقی
نیست فائده دارد و آن مبالغه است در مذمت مخنث مسطور زیرا چه پل بغداد ممر مردم بسیار ست و آب
بسیار در زیر دارد و نیز بیت دوم تعلیل بیت بیت اول نیست نه من حیث اللفظ نه من حیث المعنی چرا که
هیات مذکور باعث بد بودن خون مخنث نیست مگر آنکه گوییم از روی مبالغه شعریست قوله سر از
موافقت الخ یعنی از موافقت ایشان اعتراض کرد قوله سفله این لفظ از کتب لغت بکسر اول و
سکون دوم و بفتح اول و کسر دوم هر دو معلوم میشود اما بمعنی جمع لیکن در صراح گوید که عامه بمعنی مفرد
نیز استعمال نمایند بهر قسم فارسی استعمال عامه شهرت دارد قوله بی هنر را بهیچکس مشمار الخ ظاهرا آنست
که یا درینجا زائده است یعنی بی هنر را هیچکس مشمار که وی هیچ چه کس نیست قوله پرنیان و نسیج بزر
اهل الخ پرنیان بفتح حریر و جامه پوشش سلاطین و دیبای فارسی نیز و بعضی گفته اند که در و زر نباشد و دیبای
تازی گویند و دیبای فارسی مصحح ست مدار الافاضل و بعضی از شارحان دیبای منقش گفته اند نسیج بر وزن
فعیل ماخوذ از نسج بمعنی بافتن پس بمعنی مطلق بافته باشد و لیکن اینجا بمعنی حریر زربفت چنانکه در مدار الافاضل
ست مناسب ست قوله لاجوردی طلاست الخ در بعض از نسخ لاجوری طلاست بیای نسبت و در بعضی
لاجورد و طلا بعطف دوم و او نخست یعنی جامه زربفت بر برنا اهل لاجورد و طلاست بر دیوار که آنرا هیچ رتبه در نظر
عاقل نباشد و از سنگ و گل بودنش بر نیارد و شارح ناظم گوید که بعضی از شارحان بی واو عطف خوانده
که طلا را بمعنی مالیدن گرفته اند و شناعت این ظاهر ست فقیر آرزو گوید تخطیه این نسخه بیجاست چه محتمل
آن درست است یعنی اندرون دیوار ست بلاجورد که رنگیست از رنگهای قیمتی و میتوان گفت که لاجورد
طلا بدون واو عطف باشد بدان معنی که طلا بمعنی ذهب نقش و نگار کرده لاجورد باشد یعنی ذهب
پس مآل هر دو نسخه واحد باشد و این تقریر علحده است حکایت حاتم طائی قوله پشتواره
لفظ پشتواره و پشتاره بحذف واو هر دو آمده در اول و انسب بمعنی مقدار پشت یعنی باری

که به پشت توان برداشت یا میتوان گفت که وار مبدل بارست یعنی بار پشت و پشتاره مرکبست
از پشت و کلمه اره که برای تشبیه می آید چنانکه در کتاب لغت نوشته ام و می توان گفت که مخفف
پشتواره است قوله بضیافت الخ لفظ طلبید که ماخوذ از طلبیدنست و آن از طلب که لفظ عربیست
از تصرفات فارسیانست و این قسم تصرف زیاده از پنج و شش کلمه نیست چنانچه طلبیدن و فهمیدن
و رقصیدن و بلعیدن و غارتیدن و بعضی شعرا طلوعیدن نیز بسته اند و اهل توران فوجیدن نیز گویند و بر
همین قدر مسموع اقتصار باید کرد و آنچه ملا طرزی و اتباع او این روش را اختیار کرده اند دیگران راسند
نیست حتی که اینها در اعلام نیز تصرفات میکنند چنانکه مکیدم و مدینیدم بمعنی زیارت مکه و مدینه کردم استعمال
نموده اند و این از عالم شوخیهاے ایشانست دیگران را این تصرفات جایز نیست مگر وقتیکه از همین
عالم حرف برند حکایت موسی علیه السلام عربده بفتح بمعنی جنگ قوله این دو شاخ گاو الخ شارح
فاضل گوید که در جمیع نسخ بهمین ترتیب واقعشده درین صورت نظر به بیت اول قافیه نمی شود و چون
قافیه لفظ پر و بر افتاده و داشتی ردیف پس بگذاشتی درست نمیشود مگر آنکه بیت جدا باشد اما ظاهر ست
که جدا نباشد و اگر مصرع ثانی بر اول تقدیم یابد صورت صحتی پیدا میکند فقیر مؤلف گوید که این هر دو بیت
احتمال وارد که از مثنوی باشد و اغلب همین ست زیرا چه بحر این دو بیت بحر مثنوی مولوی معنوی ست
رعایت قافیه و ردیف بیت سابق ضرور نباشد بلکه احتراز از ان مناسب و اولیست قوله عاجز
باشد الخ در بعضی از نسخ چو دست قدرت یابد و در بعضی از نسخ که دست قدرت یابد واقع ست
اول خطاست زیرا که فاعل باشد معلوم نمیشود و در صورت صحت نسخه دوم لفظ که بمعنے هر که
باشد و این بسیارست چنانچه در کتب لغت نوشته شده قوله لو بسط الله الرزق لعباده الخ
یعنے اگر فراخ گرداند حق تعالے رزق را براے بندگان خود هر آینه اینها بغی ورزند و نافرمانی کنند
و همدیگر را بخاطر نیارند و این موجب برهمی هیات اجتماع ایشان شود قوله ماذا اخاضک
الخ مشتق از اخاضه بخا و ضاد هر دو معجمه یعنی کدام چیز ترا در خطر آورد اے مغرور تا آنکه هلاک
شدے پس ای کاش مورچه نمی پرید و پر نمی آورد که پر مورچه باعث هلاک اوست چنانکه مشهور
ست و در بعضی از نسخ بوقت نفسک واقع شده و معنی آن چنین ست که افگندی نفس خود را اے
مغرور در هلاک حکایت اعرابی در حلقه جوهریان بصره الخ قوله بر کمر بند از ینجا ظاهر میشود غلط آنچه

شارح فاضل سابق نوشته که لفظ کمر بند غلط مشهورست قوله خزف بفتحتین و زای معجمه سفال و قیل سپند دانه
مدار الافاضل حکایت اعرابی در بیابان مکه قوله یا لیت قبل الخ اول منیه بفتح میم و کسر نون و تشدید
یا بمعنی مرگ ست و منیة دوم بضم میم و سکون نون و فتح تحتانی بمعنی آرزو یعنی ای کاشکی قبل از مرگ خود
روزی در یابم مراد خود را یعنی بدریا برسم و ملاقی شوم که آب آن بزانوی من رسد و مشک خود را از ان
آب پر کنم حکایت مسافری الخ قوله قاع زمین هموار و نرم و بعضی زمین خالی و بعضی هامون گفته اند
قوله بسیط فراخ قوله زر جعفری در مدار الافاضل زر خالص منسوب بجعفر ثانی کیمیاگر و بعضی گویند منسوب
بجعفر نامی کیمیاگر که وزیر خلفای عباسیه بود بحکم او زر مغشوش را پاک ساختند قوله شلغم پخته مرغ بریان الخ
پخته نظر بمقابل نقره خام ست که نقره خالص را گویند چنانچه در مدار الافاضل ست و میتوان گفت که شلغم
خام غذای آدمی نیست درینصورت زاید نباشد حکایت درویشی گفت قوله جامع کوفه یعنی مسجد
جامع کوفه قوله تره بفتح و تشدید رای و تخفیف آن سبزی که با خوردنیها خورند رشیدی و این نظر بر
محاوره است و نظر بر اصل بمعنی مطلق رستنی ست لهذا شاهترج نام دوائیست حکایت یکی از
ملوک قوله زمستان این لفظ مرکبست از زم بمعنی سردی و ستان که مفید معنی انبوهی ست و از
همین مرکبست زمین که زمی تنها بیای نسبت نیز آمده یعنی منسوب بسوی سردی چه جوهر خاک سرد
است قوله دهقان معرب دهگانست و قاف در فارسی نیامده قوله ماحضری در اصل بمعنی آنچه حاضر
باشد هست و بکنایه بر طعامی که در هندوستان آنرا حاضری گویند اطلاق میشود و قدر کم دران ملحوظ ست
و چون نام طعام مذکور شده در آخر آن یای تنکیر نیز می آرند بخلاف مادام که از برای تعیین وقت چیزیست
برای چیزی و چون اسمیت بران غالب نشده یای تنکیر آوردن دران خطاست کمافی الشرح قوله
سؤول مبالغه سائل یعنی بسیار سوال کننده و گدائی نماینده و در بعضی از نسخ هو بهای هوز دیده شده
بمعنی ترساننده که مردم از فقر بترسند و این در ظاهر درست نمی شود زیرا که او مالدار بود و نیز بعبارت آینده
که جو جو فراهم آورده ام مطابق نمی شود قوله کنج در کنج الخ در عامه نسخ کنج بر کنج واقعست و شارح فاضل
گوید کنج بکاف عربی پس معنی چنین باشد که گنج بمعنی خزانه در کنج و گوشه خانه انداخته و این عبارت نشست
نا آمده اگرچه خالی از صنعت و تفنن نیست قوله چون ارتفاع الخ یعنی چون حاصل ملک بدست آید
یا غله پخته شود و برسد که وقت تحصیل زرست قوله غم نیست الخبیثات الخ یعنی مضائقه نیست که در

قرآن مجید واقعست که چیزهای زبون وناپاک برای ناپاکان ست مؤلف گوید مطابق این حکایت
احوال عبد الغفور فقیرست که از اوایل عهد محمد شاهی تا سنهٔ چهاردهم جلوسی سالهای فراوان بهزاران
ظلم جمع کرده آخر بخزانهٔ بادشاهی تعلق گرفت نعوذ بالله من الجور بعد الکور قوله قالوا عجین الخ در بعض نسخ کاس
ست بمعنی پیاله ودر بعضی کلس که بکسر اول وسکون لام وسین مهمله آهک ست که خاکستر آمیز باشد ودر بعضی
کرس بکسر وسکون رای مهمله وسین بی نقطه ست بمعنی سرگین با نسخهٔ اول ودوم لفظ طاهر مناسب نیست
وشارح فاضل برای تصحیح کلس بلام طاهر بمعنی حلال گفته وبعد آن ظاهرست وتوجیه کاس چنان نمودهٔ
که مراد از کاس پیاله شراب ست وشراب در شریعت نجس ست واین نیز بعیدست زیراکه بمعنی مصرع
دوم ربط ندارد چه شگاف دیوار ها را بفتحتین کاسه شراب نمیگیرند اگرچه کاس بمعنی مطلق آوند شراب
آمده کمافی کنز اللغات پس صحیح کرس باشد بمعنی سرگین اگرچه نقطه عجین قدری ازان ابا میکند ومعنی بیت
آنست که گفتند که خمیره سرگین پاک نیست گفتم پاک هست چراکه شگاف مبرز ومکان ضرور را بدان
بند میکنم وظاهر مراد از عجین کرس سرگین باشد که باگل آمیخته چندروز نگاه دارند وآب بران ریزند
برای کهگل کردن خانها قوله بزجر وتوبیخ در اصل زجر باز داشتن ست اینجا مراد تهدیدست پس
عطف تفسیری باشد **حکایت** بازرگانی را دیدم کیش بیای مجهول نام جائیست ودر بعض
کتب مسطورست که چون اطراف وجوانب آنرا ببینند کیش که ترکش باشد بنظر درآید قوله از سخنهای
الخ این عبارت خبرست وچندان ازین ماخولیا ابتدای آن که بعد ازین می آید اما هنوز خالی از
مسامحه نیست قوله خاطر اسکندریه یعنی خواهش وخیال اسکندریه دارم قوله ماخولیا شارح فاضل
گفته که در اصل مالیخولیاست وماخولیا بتخفیف نیز در کلام اکابر واقعست وعلامه دوانی در شرح
هیاکل گوید که بعضی گویند صحیح بنون ست بجای تحتانی وترجمه آن خلط سیاه است وچون مرض مذکور
سوداویست بدین نام موسوم شده قوله گفت چشم تنگ الخ مخفی نماند که چشم اهل دنیا بسبب
دون همتی که بدنیای فانی بسند کرده اند تنگ ست وبسبب آنکه از دنیا سیر نشوند فراخ ست
ودرین بیت بهر دو معنی اشارتست قوله جبلی بکسرتین وتشدید لام بمعنی خلقی واصلی قوله مالداری الخ
تانی بجانی با اینجا برای مقابله است یعنی بدل جانی قوله حتی اذا ادرکه الغرق الخ این آیت در حق
فرعون نازل ست یعنی تا وقتیکه دریافت اورا غرق یعنی فرعون در دریا غرق شد قوله شرط همه وقتی الخ شارح

شارح فاضل نوشته که شرط بفتح باد موافق امر وبضم نشتر حجام تصریح نموده که شرط بضم باد موافق ام
ودر مدار الافاضل ست که در مؤید بضم نشانی وعلامه وبادرا شرط گویند ازان جهت ست که علامت
دور شدن طوفانست وروان شدن جهاز زیراچه در دریا ابر متراکم پیدا شود وزلزله در دریا ظاهر
گردد که طوفان جهاز همانست بعد ازان باد برمیخیزد وآن ابر را میراند وطوفان برطرف میگردد
واین بادرا شرط می نامند ودر بعضی از نسخ لغت گوید مصحح بفتح ست وبضم علمدار مؤلف گوید
که در ظاهر این لفظ عربی مینماید لیکن در قاموس وغیره بدینمعنی بنظر نیامده ونیز شارح فاضل نوشته
که لفظ لایق که در عامهٔ نسخ وارد شده نالایق ست لاحق بجای مهمله است از لحوق مگر آنکه گوئیم در
بعض اوقات بحسب حکمت باد شرطه لایق نباشد بجال کشتی صلاح کار دران وقت در باد مخالف
باشد وهمچنین جفای معشوق که در بعضی از اوقات بموقع می افتد وبر طبع سلیم ظاهرست که شرطه
بمعنی مطلق باد موافق ست نام بادی مخصوص نیست زیراچه آن حسب مصلحت وقت نمیگردد پس
دران وقت باد مخالف موافق باشد ومؤید این معنی ست که صاحب مؤید الفضلا گفته که شرطه بمعنی
باد موافق گرفتن درین مصرع شیخ لایق نیست ومیتوان گفت که لایق درینجا بمعنی لارب باشد
یعنی جفسنده وچنانچه در صراح تصریح نموده برین تقدیر بی تکلف درست می شود ومند فعست
انچه صاحب مؤید گفته واحتیاج نیست بلفظ لاحق که در هیچ نسخه یافته نشده وشارح ناظم نوشته که
شرط بالضم باد موافق یعنی باسرشت ملول توجه کند دلی که موافقت نکند یعنی دل تو بسبب بدی
تابع طبع تو شده وبرنگ او ناخوش وزشت گشته وموافقت بهم رسانده امایاد خود پیوسته موافق
کسی نیست وظاهرست که این توجیه مبنی برآنست که از شرط مطلق باد گرفته اند خواه موافق امر
خواه مخالف آن واز لایق موافق اراده وحال آنکه سابق شرط بمعنی باد موافق گفته واین نیست
مگر خبط بدانکه این بیت نظر بمصرع دوم واقع شده وتمام بیت ربط با حکایت ندارد وعجب
که شارحان بدینمعنی متعرض نشده اند قوله اذا رکبوا الخ یعنی وقتیکه سوار شوند در کشتی می خوانند
خدای را سبحانه درحالیکه خالص میگردانند برای او دین را از شرک ونفاق بلکه از جمله معاصی
قوله دانکه اینخانه الخ لفظ دان بدال مهمله بمعنی اعلم ست یعنی بدانکه این خانه آخر از تو خواهد ماند پس
خشتی ازان از سیم وخشتی از زر قبول کن یعنی هرگاه خواهد ماند گو چنین باشد قوله جاهلی

کهنه الخ درین فقره اشارتست هم بحاتم وهم بشادی واین دلالت برکمال بلاغت شیخ دارد قدس سره
قوله وه که گر الخ کلمه وه که برای تحسین می آید گاهی برای تعجب نیز آرند قوله سره بفتحتین درست بی عیب
وپاکیزه قوله گرد کرد یعنی جمع کرد حکایت بی دست وپائی قوله هزارپائی وآن جانوریست که پاها بسیار
دارد ودر گوش آدمی رود قوله دشمن بپائی الخ مراد از دشمن اینجا فوج دشمن ست والا رسیدن یک شخص
بپائی معنی ندارد قوله کمان کیانی وآن کمانیست منسوب بکیان جمع کی ست یعنی کمان شاهانه که جنس اعلی
از کمان باشد ونتوان کشید درین عبارت یعنی بناید کشید ست چراکه فائده ندارد حکایت ابلهی سمین ودیم
الخ قوله سمین بوزن امین بسین مهمله بمعنی فربه وثمین بثای مثلثه بمعنی قیمتی ست وبعضی از شارحان دوم را ثمین
خوانده اند واین با قول شیخ قدس سره که بعد ازین می آید که خلعتی زرشت ست باآب زر نوشته است مناسب تر است
چراکه اطلاق زر بر طلا ونقره هر دو دیده چنانکه رشیدی در ذال زر نوشته لیکن وزن سمین که بالا گذشته ثمین بثای مثلثه
میخواهد فافهم قوله قصب مصری یعنی دیبای مصری ودر هندوستان نوعی از بافته های ابریشمی که کسب بکاف
خوانند پس قصب معرب آن باشد قوله حیوان لایعلم لایعلم بصیغه معروف یعنی حیوانی که هیچ علم ومعرفت ندارد
قوله قد شابه بالوری الخ یعنی بدرستیکه مانا شده است بمردم خری وآن در معنی گوساله ایست که او را آوازیست مانند
آواز گاو ومصرعه ثانی اقتباس ست بآیه کریمه که در حق گوساله سامری نازل شده قوله مگر دراعه الخ دراعه در
اصل بالضم وتشدید نوعی از جامه که اکثر از صوف باشد وفارسیان بتخفیف نیز استعمال نمایند از عالم جاده وقد وخد
قوله شریف اگر متضعف شود الخ بعضی گویند متضعف از کتب لغت ظاهر نمیشود اغلب که چون برای مبالغه آید
بدینمعنی فرموده باشد ومیتوان گفت که برای ضرورت بلاضرورت بالفعل نیز می آید از عالم استحجر الطین وازبرای
تکلف نیز لیکن اول اولیست قوله که پایگاه الخ حل پایگاه خالی از مسامحه نیست اما قول شیخ درین باب سند ست
قوله وراستانه سیمین بمیخ زر بزند فاعل زند یهودی ست که در مصرع دوم واقعشده لیکن استانه بمیخ زدن خالی
از مسامحه نیست بلکه قیاس میخ بر آستان زدن میخواهد لیکن درینباب قول شیخ سند ست واین کنایت ست
از غایت دولت قوله یهودی شریف الخ اگرچه شریف درینجا بزرگ هم درست میشود لیکن بمعنی سید حاکم
مکه زادها الله شرفا مناسب تر است زیراکه حاکم آنجا را که سید باشد شریف گویند حکایت دزدی
مر گدائی را الخ قوله بدانگی دونیم مخفی نماند که ببرند درینجا بمعنی سازند هست یعنی دست را دونیم
سازند ومراد از دونیم ساختن بریدن عضو ست مطلقا نه آنکه بدونیم برابر برند که آن مشروع نیست

ودانگ بوزن بانگ در رشیدی شش مثقال ست وبعضی از شارحان چهارم حصه توله که از اوزان
هندست نوشته اند ودانق معرب آنست حکایت مشت زنی را الخ مراد از مشت زن درینجا
کشتی گیرست وکشتی گیران در حالت کشتی باهم مشت زنی کنند قوله کو شش الخ یعنی وسمه که برابروی
معشوقان بندند برای خوشنمائی آنرا برابروی کور بستن برای آنکه خوب نماید بیجاست وشارح فاضل
نوشته که وسمه برابروی طلاکنند که برودت آن بچشم میرسد ومردم محرور المزاج را نافع ست پس
کور را ازان چه فائده وبعداین ظاهرست ولهذا شارح ناظم نوشته که رنگ کردن برابروی کور کوشش
بی نفع ست قوله وازون این لفظ برای مهمله وزای معجمه هر دو آمده اول مرادف واژگونست دوم
مخفف آن قوله تفرج بلدان تفرج در مدار الافاضل الفت جستن وکشادگی گرفتن وفارسیان بمعنی
تماشا استعمال کنند وبلدان بضم جمع بلد بمعنی شهرست قوله مجاورت بجیم بمعنی همسائگی وبحای
مهمله بمعنی هم کلامی اول اولی ست قوله خلان بضم وتشدید لام جمع خلیل بمعنی دوست وبعضی گویند
جمع خلیل ست لیکن لام دوم را بنون بدل کرده اند قوله تا بدکان الخ لفظ دکان بتشدید کاف
معروف وبتخفیف استعمال فارسیانست واینکه اکثر مردم هندوستان دکان را بواو خوانند
ونویسند غلط محض ست وقیاس بر دینار که اصلش دنارست بتشدید نون بیجا زیراکه قیاس در
زبان پیش نمیرود مگر در صورت آمدن لفظ در کردی درینجا بمعنی دربند بیست قوله شاگردان لفظ
شاگرد بمعنی خادم ست ولهذا تلمیذ را نیز شاگرد گویند وشارح فاضل بمعنی پیادگان نوشته قوله در
زادبوم خویش غریب ست الخ لفظ زادبوم لفظ محمول بر قلب ست یعنی در جای تولد که مسقط الراس
باشد وآن کنایه است ولفظ ناشناخت برخلاف قیاس ست قوله بزرگ زاده نادان الخ شهره بفتح
شین معجمه وهای مهمله زر ناسره که یکی از ملوک ظالم در ملک خود بزور رائج ساخته ودر غیر ملک او رائج
نشده والحال آنرا گویند که در شهری گیرند ودر شهری نگیرند کذافی مدار الافاضل وبعضی شهره حاکمی را
گفته اند که دریکی شهر حکومت او نافذ نباشد لیکن اینمعنی از کتب لغت مستفاد نیست وشارح فاضل
گوید که بشهره وامانده بسکون را مهمله نیز صحیح میشود یعنی در شهر خود وامانده ومحبوس وطن می باشد که در دیار
غربت قدری ندارد مؤلف گوید بعد ورکاکت این توجیه مستغنی ست از بیان قوله اندک جمالی الخ
در بعضی نسخ اندک بدون یای تحتانی واقعست ودر بعضی بیای اول ظاهرست دوم بیای مجهول

چنانکه محاوره است لیکن درین صورت مقابله با بسیاری نمی شود و بیای معروف نیز صحیح می تواند شد و شارح فاضل گوید که این غرابت دارد و مؤلف گوید هیچ غرابت ندارد چنانچه گوید ع هر سحر مانند شمع از اندکی عمر خویش * صبح را در خنده آرد گریهٔ بسیار من * قوله آب از جریان الخ لفظ جریان و طیران در اصل بفتحتین آمده لیکن فارسیان بسکون دوم استعمال کنند قوله بمقاومت بمعنی مصاحبت و ندیمی قوله وسمعی الی الخ لفظ حسن در مصرع اول بضم اولست و در دوم بفتحتین بمعنی نیک و خوب یعنی گوش من متوجه بسوی خوبی نغمه است پس کیست آنکس که حسن مبانی دارد یعنی آنکه تناسب اعضایش باشد در پهلوی اینچنین شخص بود قوله صبوح بفتح یعنی شراب صبحگاهی قوله در بخرابی الخ لفظ ظاهرا بیای تنکیر ست یعنی در جای خرابی اگر افتد و اگر بیای نسبت خوانده شود نیز درست می تواند شد و شارح فاضل نوشته که خراب و تخریب ویران کردن لیکن در صراح و تاج المصادر خراب ویران نوشته پس بر تقدیر دوم مصدر بمعنی مفعول قوله بغیر مصلحتش رهبری کند ایام * یعنی آنچه مصلحت وقت آن شخص در ان باشد قوله تعلق دست زدن باسباب حصول رزق قوله و بلا اگرچه الخ این فقره بر سبیل تبعیت فقره اولی واقعست و در مطلب حکایت دخل ندارد قوله پیل دمان لفظ دمان بمعنی عدو سخت حمله و مست و کینه مستعمل شود چنانکه پیل دمان وغیره مدار الافاضل و در مؤید ست که این لفظ جز وصف مار و پیل و شیر و بحر نیاید لیکن در وصف نهنگ نیز واقع شده چنانکه در شرح سکندرنامه نوشته شده و در فرهنگی بمعنی مطلق و بهت قوله ژیان بکسر زای فارسی خشمناک و اطلاق این بر سباع و بهایم و طائران چنگل گیر کنند و شارح فاضل گوید این لفظ بر جانوران خزنده و پرنده اطلاق می باید و این محل نظرست قوله هنرور الخ این ترکیب از عالم زید ابوه کاتب واقع ست یعنی خبر نیز اینجا سببی ست قوله قراضه بضم ریزه زر و سیم و در بعضی از نسخ قراضه زر و در بعضی بدون آن واقع ست اول معمول بر تجرید قوله معبر در بعض نسخ تنها لفظ معبر ست و در بعضی معبر کشتی اول خطاست زیراکه معبر بمعنی گذرگاه ست کما فی الصراح پس لفظ کشتی ضرور ست و معبر کشتی تخته هاے که در میان کشتی گذارند براے نشستن مردم و آمد و رفت نیز بران کنند یا آنکه پلے باشد که از کشتی سازند لیکن اینجا مناسب نیست و شارح فاضل گوید که معبر کشتی قوله کشتی در سکندری بفتح معروف و بکسر خطاست و صاحب مدار الافاضل گوید آنچه از عرف مسموع ست بکسرست بلکه بفتح خلاف روزمره و خطاست و اگر قصد معنی دیگر دارد کر بفتح کاف

فارسی بود همچنین نگفته قوله مسامحه سهل گرفتن و آسان داشتن قوله چو پرخاش ببای موحده گفته اند و در اکثر نسخ لغت ببای فارسی ست قوله قز نرم الخ قز بفتح و تشدید زای معجمه ابریشم خام معرب کژ قوله چه خوش گفت الخ در مدار الافاضل بکتاش ببای موحده مکسور نام بادشاه خوارزم و در بعضی کتب بفتح یکی از دو مملوک که خواجه شان یکی باشد و تاش بنده مملوک دیار و خانه باشد و آنرا خواجه تاش گویند و صاحبخانه مراد دارند و کسی با کسی بود چنانکه خواجه را دو غلام باشند و هر دو میان خود خواجه تاش اند مؤلف گوید ظاهرا صحیح بکسر اول ست و کاف فارسی مخفف بیک بمعنی صاحب و سردار پس بمعنی صاحب غلام خواهد بود و میتواند که بفتح بود از عالم اتابک و تحقیق آن گذشت و بر تقدیر معنی با زترکیب محمول بر عکس باشد و نیز دو کتاش مذکور خیلتاش و خواجه تاش بیک معنی ست و شارح فاضل گوید که خیلتاش سردار جماعه که در هندوستان جماعه دار گویند و در خیلتاش تاش بمعنی خواجه خیل و در اکثر نسخ یکتاش بتحتانی واقع شده و این چندان لطف ندارد و درین نظرست چراکه در صورتیکه خیلتاش بمعنی خواجه تاش باشد بے تکلف درست میشود اسے یک غلام یا خواجه تاش خود که غلام دیگر باشد چه خوش گفت و شارح ناظم گوید که یکتاش بتحتانی و خیلتاش بفتح خای معجمه نام پهلوانی لیکن سند این در کتب لغت دیده نشده قوله سنگ بر باره الخ در بعض لغت باره بمعنی حصار نوشته اند و تحقیق آنست که بمعنی دیوار قلعه است چنانکه برج و باره گویند و اکثر بمعنی قلعه نیز آمده مجاز خواهد بود پس مراد از باره حصار دیوار قلعه خواهد بود و در بعضی از نسخ ع سنگباره تو بر حصار مزن * واقعست و این نیز صحیح ست و نسخه اول بهترست قوله مقود کشتی بکسر میم و سکون قاف و فتح واو ریسمانی که کشتی را بدان کشند زمام در صراح بکسر مهار قوله پشیزه و پشیز و بشی مخفف آن پول ریزه بغایت تنک و کوچک و بتازی فلس گویند و درم ماهی را نیز گویند و بعضی گفته اند پشیز فلس و پشیزه درم ماهی چه ها برای نسبت ست و در مدار الافاضل ست که پشیز بفتح چهارم از دانک و ار ادات دری کم ارز که در خرید و فروخت رواج دارد و در حل لغات زر بر بختن و صاحب جهانگیری گوید جوهری کم ارز که در عرف هند کوڈی گویند مؤلف گوید ازین اختلاف ظاهر شد که پشیز چیزی کم ارز بود که در خرید و فروخت بکار آید و بحسب ملک مختلف باشد قوله پشه چو پر شد الخ پر در ینجا بمعنی بسیارست قوله گفت لا و الله الخ لا در تراکیب قسمیه زائده باشد و مراد قسمست و می تواند که چون قسم برای نفع انکار کلی باشد کلمه لا نفی اراده مخاطب بود و هم

بالصواب قوله بدرقه صاحب منتخب اللغات بفتح وذال معجمه و فتح رای مهمله بمعنی رهبری و مبذرق اسم فاعل
آن گفته و در فارسی بدال مهمله مستعمل شود بمعنی راهبر چنانکه در مدار الافاضل ست لیکن در مذهب
بدال مهمله بمعنی جماعهٔ از راهبر قافله و نگهبان گفته و این عربی الاصل ست بلکه مولد ست قوله زخم دندان
دشمنی تیز ست الخ در اکثر نسخ تیز بفوقانی و یای مجهول و زای معجمه است و در بعضی تبر مخفف بدتر اول
خالی از تجوز نیست بنابر آنکه تیزی زخم عبارت از رسائی ست و حمل زخم نظر بملاحظه مضاف الیه اوست
که دندان باشد و نسخهٔ دوم بی تکلف و افصح ست قوله تعبیه در صراح تعبیه بمعنی آراستن لشکر ست و شارح
ناظم بمعنی آمیختن آورده و در کنز اللغات بمعنی عطر آمیختن آورده پس بر تقدیر اول مجازاً بمعنی مطلق آمیختن
و این هر دو معنی اصلی اوست و فارسیان در مقام ساختن چیزیکه قدری غریب نماید مثل حیله های اهل طلسم
وغیره استعمال نمایند قوله ماذا التحدثی الخ عیس بعین مهمله بیار رسیده و سین مهمله شتران سفید سرخ مو
و آن کنایه است از قافله یعنی چه حرف میزنی با من و حال آنقافله رفته است و حال آنکه نیست مر مسافر را
سوای مسافر هم صحبت مؤلف گوید در عامه نسخ ماذا وقعت و من حیث المعنی این صحیح نمیشود دیگر آنکه
لم لا یا شعد یعنی چرا حرف میزنی با من پس صحیح آنست که در بعضی نسخ واقعشده من ذا التحدثی در ینصورت
یحدثنی بصیغهٔ مضارع غائب خواهد بود یعنی کیست که با من حرف زند و حال آنکه قافله گذشته است و عجب
ست که شارح فاضل بر غلط نسخه اول اطلاع نیافته قوله مسکین این وضع مظهر ست موضع مضمر یعنی
او که عبارتست از مشت زن و نکته این در کتاب فن معانی نوشته شده قوله شادمانی لفظ شادمان
و شاد مرادف اند بلکه لفظ مان زایده چنانکه الف و نون در شادان و ظاهراً ازین عالمست مسلمان
که باندک تغیر و تحریف و تخفیف این صورت گرفته و این وجه دیگر ست برای تصحیح لفظ مسلمان قوله جهان
روستا الخ کلمه روستا بمعنی دهقان آمده چنانکه روستائی از عالم شیدا و شیدائی سعدی گوید ؎
روستازادگان دانشمند ٭ اینقدر است که روستا بمعنی ده نیز آمده و رستاق معرب آنست قوله سلحشور
بعضی بجای مهمله و بعضی بجای معجمه گفته اند صحیح اول ست چه مرکبست از سلح بمعنی سلاح که آلات جنگ
ست و شور بمعنی ورزش یعنی کسیکه ورزش سلاح کرده باشد چنانکه در رشیدی وغیره مسطور ست و در مدار الافاضل
بمعنی مستعد و آماده و ساخته و پیاده سلاح دار که در هند پایک خوانند و شور سلح قلب آنست قوله غوص
گرو اندیشه کنند الخ اندیشه کردن چون صله آن کلمه از واقع شود بمعنی ترس و بیم باشد چنانکه از محاورات

به ثبوت میرسد و درین بیت بدون کلمه از بمعنی مذکور آمده و به تکلف بمعنی خیال کردن نیز صحیح میشود
قوله شرزه بفتح شیر خشمناک و بر هندوستان و بعضی گویند که اطلاق آن جز بر شیر و پلنگ نباشد قوله باز
افتاده الخ لفظ افتاده درینجا بمعنی کاهل و بی پرواست قوله کسر حالت را الخ یعنی شکست حال ترا
بغمخواری علاج کرد و تدارک نمود و تفقد در اصل بمعنی گمشده جستن ست و بمجاز بمعنی غمخواری مستعمل
ست چنانکه در مدار الافاضل مرقوم ست قوله باشد لفظ باشد بمعنی شاید در محاورات بسیار آمده حکایت
یکی از ملوک پارس الخ قوله مصلای شیراز و آن جائیست خوش و خرم که عیدگاه شیراز ست و مرقد بابا
شمس الدین حافظ شیرازی قدس سره در آنجاست قوله انگشتری این لفظ انگشتری و انگشترین
وانگشتر بدون نون و بحذف یا و نون بهر سه وجه آمده چنانکه صایب گوید ؎ فلک مارا کجا انگشترپا
میتواند شد ٭ پس یا و نون آن برای نسبت نباشد و انگشتری و انگشتر مخفف انگشترین بود و می تواند
که انگشتر اصل بود و یا و نون آن زیاده باشد از عالم لفظ همین و بزرگترین و دومین و سومین و این اقوی ست
و لهذا صاحب بهار عجم که یکی از یاران مؤلف ست نوشته که انگشتر مخفف انگشتور ست یعنی صاحب
انگشت پس یا و نون زائده بود هذا غایة التحقیق قوله گنبد عضد از مدار الافاضل معلوم میشود که عضد نام بادشاهی
بود در شیراز چنانچه در تحقیق بند امیر نوشته که امیر نام فقیری بود که در شیراز پیش سلطان عضد آمده گفت
که اگر اینقدر زر بدهی این را ببندم سلطان همچنان کرد و آن را بند امیر گویند و این ضرب المثل
ست که بند از امیر و زر خرج کردن از سلطان و شاید گنبد مذکور که در کتاب گلستان مذکور ست گنبد
همان بادشاه باشد حکایت درویشی را شنیدم که بغاری الخ در آز کلمه آز بمد بمعنی حرص ست قوله
هر که او بر سماط الخ بکسر دستارخوان و سفره و در بعض نسخ هر گرا بر سماط بنشانی واقع ست و این غلط محض
ست و صحیح هر که او بر سماط بنشاندت بود زیرا که اول اینجا نشست نمیکند و در نسخهٔ صحیحه بخط شیراز چنین
بنظر آمده ؎ هر گرا بر سماط بنشستی ٭ بعضی جا بصیغه ماضی مخاطب بود قوله دیده شکیبد ز تماشای باغ
بی گل و نسرین بسر آرد دماغ ٭ یعنی دیده از دیدن باغ صبر تواند نمود لفظ تماشا تفاعل ست از مشی بمعنی با هم
رفتن کنایه از دیدن بشوق چنانکه لفظ سیر که در اصل بمعنی رفتن ست و فارسیان بمعنی ذوق استعمال نمایند
و تماشا با لفظ کردن استعمال کنند و با دیدن دیده نشده اینقدر هست که تماشا بمعنی چیزی که بوجه تعجب
با بشوق نظر کنند آمده چنانکه گویند عجب تماشائیست ازینجا مردم را گمان شده که بدیدن نیز استعمال

توان کرد لیکن در محاوره زبان دانان یافته نشد و شیخ قدس سره نسبت بما شاید کرده نه بدین
قوله بالش آگنده پر مراد ازان تکیه است که پر از پر با کنند قوله نسرین آن گلیست سفید خوشبوی که
مشکیچه نیز گویند واضح آنست که نسرین مراد ف اینست قوله گر نبود مرکب رهوار گام الخ اغلب آنست
رهوار و گام بواو عاطفه باشد چرا که مراد از گام اسپی ست که راهی مخصوص معروف داشته باشد و اسپ
و رفتار هر دو را گام گویند چنانکه از محاورات به ثبوت می پیوندد و درین صورت قافیه صحیح باشد زیرا که در مصرع
دوم گام بمعنی قدم زدن ست لیکن در نسخهٔ صحیحهٔ شیراز این بیت یافت نشده قوله هیچ در مدار الافاضل مال
و فلوس و معدوم ضد موجود و در رشیدی بمعنی چیز اندک مؤلف گوید که سور سلب کلی نیز در فارسی ست و بمعنی
اندک مجاز ست و اینجا مراد همین ست باب چهارم در فوائد خاموشی قوله دشمن آن به نکنه در ظاهر
این عبارت با اصل مدعی که این باب در آنست هیچ ربط ندارد و عجب که هیچ شارح بتوجیه ربط آن
نپرداخته و بخاطر مؤلف میرسد که این عبارت رد جوابست یعنی وجه خاموشی که تو گفته که چشم دشمن بر
عیب باشد و مترصد آن بود و در کلام نیک و بد میباشد لهذا خاموش شدن خوب نیست بهتر آنست
که بگوئی که در کلام گاهی نیکوئی هم بود و بهتر آنست چشم دشمن بر نیکی نیفتد با حسد نیز زیرا که ضرر عیب
جوئی حسد نمی رسد برین تقدیر ابیات آینده چه عربی چه فارسی دلیل خواهد بود و مراد از ابیات آنست
که علاج عیب جوئی میتوان کرد پس برای کردن عیب خود خاموشی نمیتوان بود بلکه نهان کردن
هنر و خوبی خود ست هذا هو التحقیق ذلک فضل الله قوله داخو العداوت الخ یعنی صاحب عداوت
نمیگذرد بر نیکوکاری مگر آنکه عیب میکند او را و میگوید که او دروغ گوئی منکوست و در لفظ صالح که نام
پیغمبر ست علیه السلام و عبارت کذاب اشر تلمیحست بقصهٔ صالح پیغمبر و امهٔ او علیه السلام که در حق
او این لفظ را میگفتند قوله هور در رشیدی بواو مجهول آفتاب مطلق ستاره نیز و در موید بخت و طالع و
این نیز محمول بر مجاز ست و در مدار الافاضل آفتاب و مشتری و در سکندری ست که ستاره بعد از
سی سال طالع شود و در ابراهیمی ستاره که پس از هزار سال طالع شود مؤلف گوید که ظاهر اور اصل سور
است بسین مهمله و واو معروف بمعنی آفتاب چنانکه زبان کتاب اهل هند ست و سین بهاء در هر دو
زبان بدل شود و کثرت توافق این دو زبان که بیش ست از حد دلالت بر صحت اسناد دارد و اگر عمر فرصت
بخشد رساله جدا درین باب نوشته میشود انشاء الله تعالی و امثال مشترک در زبان هندی و فارسی

لبی ست و کلال و خر و اسپ و امثال ان که در هر دو زبان یعنی بوزینه و کاسه گر و فرس و حمار آمده
همچنین اکثر اعداد مثل یک و دو و چهار و پنج و هفت و نه و ده که باندک تغیر در هر دو زبان آمده و هشتاد در هندی
یک را ایک گویند و در فارسی با وائل کلمات همزه زائده آرند مثل هلیله اهلیله و پنج در فارسی بجیم تازیست و
در هندی بجیم فارسی و هفت را در هندی سپت گویند و سین بهاء و با بفا در فارسی بدل شود و همچنین نه که در
هندی نو گویند نزدیک ست و ده خود همانست زیرا که در هندی دس گویند و سین با ها بدل شود و همچنین
میم معدوده در بعضی مثل پنجم و ششم که بمعنی پنجم و هفتم ست و همچنین روابط مثل هست و نیست که در هندی
لفظ هست بجنس آمده و دوم ناست ست و این نیز یکیست زیرا که اماله ناست نیست ست و اینقدر برای
کسیکه صاحب طبع سلیم بود کفایت بود و اگر چه بظاهر این بیرون از حد ست تحقیق مذکور مخصوص مؤلف ست
هیچکس از علمای فارسی بدان مهتدی نشده ذلک فضل الله قوله موشک کور جانوریست که خفاش را اید و اهل ...
را نتوان دید مؤلف گوید ظاهرا همان جانور ست که بشکل موش باشد و بهندی چهچهوندر گویند بهر دو جیم فارسی
مخلوط التلفظ بها حکایت بازرگانی را دیدم الخ قوله شماتت در صراح بغم دشمنان شاد شدن قوله طبعی
باقر لفظ باقر بقاف بمعنی مرد بسیار علم و بسیار مال ست و اگر با فر بفای مفتوح گفته آید نیز درست میشود اما ...
بعید ست حکایت جوانی خردمند از فنون الخ قوله آن شنیدی الخ غرض ازین بیت آنست که جرات در اظهار
علم نباید کرد مبادا تکلیف بکاری شود که از عهده آن بیرون نتوان آمد حکایت یکی از علمای معتبر الخ قوله ...
که بقرآن و خبر زو نرهی یعنی که باسناد قرآن و حدیث از عهده او بر نیائی و او اینهارا معتقد نباشد جواب او خاموشی
ست و قرآن بضم معروف و آن صد و چهارده سوره است و شش هزار و دو صد و سی و پنج آیه و هفتاد و هفت
و هفتصد هزار کلمه و سیصد و بیست و یکهزار و ششصد و نود حروف کذا فی مدار الافاضل حکایت
جالینوس حکیم الهی را دید قوله گر نش نادان الخ درین دو مصرعه دو ضمیرست که مرکی بسوی دیگری راجع
و این اول دلیلست بر آنکه اضمار قبل الذکر در فارسی جائز ست و نیز دلالت دارد که نظر برعایت قلب که
در نظم فارسی شایع ست فافهم قوله همیدون سرکش الخ همیدون بمعنی همچنین و ازین آنکه مقدم ...
معجمه شرم و حیا و دیدار یعنی چنانکه دو صاحب دل را جنگ بهم واقع نشود و همچنین اگر یک سرکش و دیگر آزرم جو
ست چرا که جنگ از دو طرف باشد حکایت سحبان وائل را در فصاحت الخ قوله سحبان بفتح و حای مهمله
بای موحده بالف کشیده و نون نام شاعریست از عرب بدانکه ازین حکایات معلوم میشود که این باب نه تنها

در بیان فواید خاموشی ست بلکه فواید سخن و آداب سخن نیز دران واجبست پس لفظ سخن نیز بعد خاموشی در
سرخی باب ضرورست لیکن در عامه نسخ یافت نمیشود ظاهر انه سهو کاتب مانده یا آنکه استطرادا ذکر فواید سخن
نموده قوله بحکم آنکه الخ یعنی تا یکسال با گروهی سخن میگفت دیگر سخن نمیگفت قوله از ندمای حضرت الخ شارح
فاضل گوید حضرت اینجا بمعنی حضورست چنانکه اصل لغت مقتضا دارد و مؤلف گوید که این غلطست
چرا که اضافه ندمای درینصورت بیفائده میشود و ندمای حضور ملوک معنی ندارد پس لفظ حضرت درینجا نیز
برای تعظیم ست چنانکه از محاورات می آید قوله که حلوا الخ لفظ حلوا مفعول خوردند اشت و تقدیم مفعول برای
تخصیص ست حکایت یکی از حکما را شنیدم قوله همچنان نا تمام گفته الخ یعنی سخن آن قائل هنوز تمام نشده
که این شخص آغاز سخن کند قوله سخن را سرست ای خردمند بن الخ لفظ سخن در اصل بضم خاست زیرا که سخون
بواو نیز بهمین معنی آمده پس مخفف سخون باشد درینصورت عامه متاخرین که با چمن و وطن قافیه کنند و بفتح خوانند
وجه آن ظاهر نیست مگر آنکه گفته شود که گاهی حرف مضموم را مفتوح سازند مثل افتاد که در اصل اوفتادست و
ازین توجیه لفظ افتاد بفتح نیز درست میشود و درین صنعت رد العجز الی الصدرست قوله فرهنگ یعنی اندازه هر
چیزی و ادبست پس ترجمه ادب باشد لیکن مجازا بمعنی عقل مستعمل شده چنانکه عقل و فرهنگ گویند حکایت
تنی چند از بندگان سلطان محمود مرحسن میمندی را الخ قوله میمند بفتح هر دو میم موضع ست از مضافات غزنی
قوله باعتماد الخ این متعلقست بمقدر یعنی انچه شاه میگوید باعتماد آن میگوید که بکسی نگویم قوله بسر شاه الخ کلمه با درینجا
برای سبب ست و دخول آن بر لفظ سر از راه مجازست یعنی برای نگاهداشتن سر شاه یعنی راز شاه سر خود باید باخت
و این بر تقدیرست که بباید باخت بصیغه اثبات ست و اگر بصیغه نفی بود گفتن تقدیر باید نمود قوله چه گوید ملک الخ
جزای این شرطیه محذوف ست و علت آن که مصرع دوم ست بجای آن واقع حکایت در عقد بیع سرای
متردد الخ قوله یعنی در منعقد شدن بیع خانه تردد داشتم که خرید کنم یا نکنم و مطلب ازین حکایت آنست که سخن
آن یهودی مانع شد از گرفتن خانه و از راه فضولی آن حرف را گفت اگر نمی گفت خریده میشد حکایت
یکی از شعرا قوله گفت این چه حرامزاده مردمانند الخ لفظ حرامزاده که حسب الشرع دشنام ست در عرف
فارسیان بمعنی شریر و فتنه انگیز مستعمل حتی که در هندوستان نیز بهمین معنی مستعمل ست قوله رضینا الخ یعنی خرسندم
از بخشش تو بکوچ کردن تو و راضی شدم از غنیمت بکی بدانکه در اکثر نسخ این بیت دیده نمیشود و ظاهرست که
خوب نیست حکایت منجمی بخانه خود الخ سقط گفت در اصل بمعنی غلط ست و بمجاز بمعنی بد گفتن

مستعمل

مستعمل حکایت خطیبی کریه الصوت قوله نعیق غراب البین الخ نعیق بانگ کردن زاغ و غراب البین
زاغ بیشه یعنی دو رنگ چنانچه در صراح ست و بعضی از شارحان گویند که نوعیست از زاغ که منقار و
پای او سرخ باشد و عرب آنرا نحس دانند و لهذا آنرا غراب البین گویند و بینونت عبارتست از فراق و وجه
اینها آنست که اگر کسی از خانه بر آید و زاغ مذکور را ملاقی شود دلالت میکند بر فراق در میان او و مطلوب او و بعضی
از فضلا گویند چون عرب در صحرا خیمه زنند بعد از کوچ کردن زاغی در مساکن ایشان آمده مثل مرغ پر شکسته
بنشیند و آنرا شوم دانند و مشعر بر جدائی شناسند و او را غراب البین گویند قوله ان انکر الاصوات الخ یعنی
بدترین آوازها آواز خرست قوله اذا نهق الخطیب الخ نهق که آواز خرست پس درین بیت تشبیه آواز خطیب
ست باواز خر و هد بدال بمعنی برانداختن ست و اگر بزای معجمه باشد بمعنی جنبانیدن خواهد بود و شارح ناظم گوید
بعضی بدال مهمله تصحیح کرده اند الا الخفی ما فیه مؤلف گوید هیچ معلوم نیست که مدعای این حرف غریب چیست چه هد
بدال مهمله در کتب لغت بمعنی انهدام کردنست و درینجا بی تکلف صحیح میشود یعنی وقتیکه آواز کند مثل آواز خران
خطیب الخ کنیتش ابوالفوارس ست مراو را آوازیست که انهدام میکند یا می جنباند قلعه اصطخر فارس را که
قلعه ایست در نهایت استحکام قوله بلیتش الخ یعنی آزار و تصدیع او میکشیدند و آزار بنا بر مصلحت نمیکردند قوله
خطبا جمع خطیب قوله جزاک الله الخ یعنی پاداش خیر دهد ترا خدای تعالی حکایت یکی در مسجد سنجار قوله سنجار
در ابراهیمی نام قلعه سنجر شاه و نام کوه ست نزدیک بموصل و تحقیق آنست که نام قلعه ایست و بمناسبت کوه
نامیده اند و آن نزدیک بموصلست و آن مولد سلطان سنجرست و ظاهر انه سنجر مخفف سنجارست که بسبب تولد او
دران شهر بنام شهر مذکور شده قوله بر من حیف کردی یعنی ستم کردی چنانکه گویند بر کسی میل و حیف نرود قوله بتیشه
کس نخراشد الخ یعنی آواز مکروه آن خطیب دل را میخراشد بنوعیکه کس از روی خارا گل نخراشد و خراشیدن
دل مبالغه است در بد آوازی پس برین تقدیر در تراشیدن خواهد بود و عجب ست که شارح فاضل
نوشته که آواز کریه خطیب در کراهیت فوق آواز خراشیدن سنگیست بتیشه که از شنیدنش مو بر اندام میخیزد
و این معنی هرگز از بیت ظاهر نمیشود و حال آنکه در بیت خراشیدن گل ست از سنگ نخراشیدن سنگ
و این محل تعجبست قوله مشاهره چیزی بماه دادن یعنی ماهیانه باب پنجم در عشق و جوانی در اکثر نسخ
عشق و جوانی بواو عاطفه است و در بعضی بدون آن هر دو صحیح میتواند شد اول اولیست قوله خیلخانه بمعنی
دودمان و خانواده قوله فرشته ات بنماید الخ صاحب رشیدی گوید که فرشته در اصل بسین مهمله است بمعنی

فرستاده شده بدانکه کروبی عطف بیان فرشته است چنانکه درین بیت فردوسی گوید ؎ پس آگاه
کردند زان کارزار * پس شاه را فرخ اسفندیار * یعنی در چشم مانند فرشته در آید که آن فرشته کروبی بود و
کروبی قسمیست از ملائکه مقربه در قاموس ست الکروبی بتخفیف الراء سادات الملائکه دربنصورت تشدید
از ضرورت شعری باشد چنانکه شارح فاضل نوشته اما حق آنست که این ضرورت مخصوص بشاعری نیست
اکابر بسیار دارند قوله نادر الحسن بود یعنی صاحب حسن نادر و کمیاب حکایت گویند خواجه را بنده الخ قوله بدیع
یعنی عشق پاک داشت مثل نفس پرستان بنده شهوت نبود که خیانت در امور دین نمایند حکایت پارسائی را
دیدم قوله هم در تو گریزم الخ مخفی نماند که وقتیکه در شرط و جزا فعلی مکرر گردد معنی چنان شود که اول نخود چنین نخشید و
واگر بالفرض شود چنین خواهد بود پس معنی بیت چنین بود که اول خود نمیگریزم واگر بالفرض گریزم در تو خواهم گریخت
و درین اشارتست بآیه ففروا الی الله قوله پاکدامن الخ یعنی پاکدامن چه قسم تواند بسر بردن بیچاره که تا گردن در گل
یعنی در گل ولای افتاده باشد البته تردامن خواهد شد یا گویم که پاکدامن که بیچاره است چگونه زنده باشد که تا
گریبان در گل ولای افتاده و فرق درین دو توجیه آنست که در اول لفظ بیچاره فاعلست و پاکدامن حال و فائده
آن تخصیص ست یعنی حال بود در تقریر دوم پاکدامن فاعل و لفظ بیچاره بیان آن و فائده او آنست که ایضاح کند
بنوع بحالتی که مختص ست در ان حالت لیکن تقریر اول مناسب روزمره حالست و تقریر دوم مناسب مذاق
قدمارا حکایت یکی را دل از دست رفته الخ قوله مطمح بوزن مفعل بمعنی منظر قوله ورطه در کشف اللغات بفتح زمینی که در ان
راه نباشد و محل هلاکت بود و در فارسی ورطه گرداب را گویند قوله دشمنان را الخ لفظ کشند ست از کشتن یعنی جنگ
جویان بزور دشمنان را میکشند و معشوقان دوست را میکشند قوله شرط مودت نباشد و در بعضی نسخ کاف بعد
لفظ نباشد و اقعست دربنصورت برگیرم بجای گرفتن بیاید و گرنه غلط محض ست قوله گر دست رسد که آستینش
گیرم * و آمدست دربنصورت جزای گر محذوف باشد یعنی فبها و در بعضی از نسخ بدون کاف رابطست و این بی تکلف
درست میشود لیکن خلاف ظاهر ست مؤلف گوید که در محاوره هرگاه بعد شرطیه اگر جمله دیگر مصدر بکلمه در نه واقع
شود حذف جزا جایز ست از جهت قیام قرینه چنانکه نظامی گوید ؎ گر آید بیار یگری شهریار * و گرنه بتاراج
رفت این دیار * دربنصورت آنچه شارح فاضل نوشته در شق اول بی تکلف صحیح باشد و شارح ناظم نسخه دوم
اختیار نمود دربنصورت بجای کاف بای موحده خواهد بود چنانکه نوشته ؎ گر دست رسد بآستینش گیرم *
با متعلقست بفعل رسد و گیرم جزای اگر شرطیه و ورنه بتطویل فتحه نون تا شعر موزون نشود و در آستین و آستان

صنعت اشتقاق هست انتهی کلامه و احتمال دارد که با متعلق گیرم باشد و این دو احتمال دارد یکی آنکه با آستین معشوق
یا با آستین خود بنابر نازکی و یا پاس ادب بحذف صله دست رسد مستبعد نیست چنانکه حذف مفعول گیرم در توجیه
شارح ناظم بلکه رسیدن اینجا بمعنی قدرتست و توجیهی که سابق بخاطر مؤلف رسیده بود این ست که لفظ درینجا
مخفف کا هست نه کاف رابط دربنصورت آستینش گیرم جزای شرطیه خواهد بود اینقدر هست که لفظ زاید
می افتد لیکن در محاوره می آید چنانکه گویند گاهی اگر بجا نه ماهم بیائی دور نیست و بعد از تحقیق بوضوح پیوست
که کاف درینجا کاف مفاجات ست که بر جزای شرطیه شود چنانکه درین بیت عرفی ؎ هر سوخته جانی
که بکشمیر در آید * گر مرغ کباب ست که با بال و پر آید * و این در وقتی باشد که میان وقوع و جزا بعد بسیار
بود دربنصورت بی تکلف جزای شرطیه خواهد بود و نیز آنچه شارح ناظم نوشته که تطویل نسخه نون ورنه برای
وزن شعر ضرورست محل تعجب ست چراکه سکته درین بیت از جهت ساکن آوردن الف باری ست
که در تقطیع متحرک باید دربنصورت تنها طویل و قصیر را دخل نباشد کما لا یخفی علی من له سلیقة فی العروض
قوله صبر تلخست الخ از صراح معلوم میشود که صبر بمعنی دوای تلخ بتحریک دوم ست اما از قاموس معلوم
میشود که شعرای عرب سکون دوم جایز داشته اند بنابر ضرورت دربنصورت تصرف فارسیان نباشد
و لهذا در مدار الافاضل ست که صبر بفتح معروف و نوعی از داروها و در مؤید گیاهی بغایت تلخ که هندش
کوار گویند بفتح کاف و بعضی گویند بمعنی بکسر ست و بر تقدیر فتحه چنانکه از کتب معتبره معلوم میشود هر دو
معنی درست می شود قوله با دل از دست رفته میگفت الخ در بعضی دل از دست داده و بعضی دل
از دست رفته واقع ست و مآل هر دو واحد ست یعنی کسیکه دل از دست رفته باشد یا دل خود از دست
داده باشد قوله مانا بمعنی پنداری و بجبر مدار الافاضل و همانا مرکبست از هم که زایده نیز می آید چنانکه همچنان
و همچنین و از لفظ مانا پس همانا نیز بمعنی پنداری باشد و بفتح اول بود و بضم خطا باشد قوله اگر خود هفت
سبع از بر الخ یعنی اگر هفت حصه قرآن را یاد داشته باشی و سبع از هفتم حصه قرآن ست که برای
تلاوت هفته مقرر کرده اند مثل ختم فمی بشوق و ختم احزاب قوله چو آشفتی الف با تا ندانی الخ آشفتی درینجا
لازمست یعنی چون آشفته و عاشق شدی ابجد هم یاد نمی ماند قوله بقوت استیناس یعنی بزور و قوت انس
و الفت گرفتن معشوق قوله عجب از زنده که الخ یعنی عجبست از زنده که جان خود را از کوچه معشوق سلامت
بدر آرد و می توان گفت که سلیم بمعنی مار گزیده بود و بمعنی ساده و احمق باشد دربنصورت حال خواهد بود

ومیتوان گفت که درصورتیکه بمعنی مارگزیده بود نیز حال خواهد بود **حکایت** یکی از متعلقان بکمال بهجتی **قوله** طبیب العجمی در صراحت لهجه زبان پس بمعنی خوبی زبان که عبارتست از محاوره خواهد بود **قوله** باری یعنی یکبار **قوله** از ان نظر که ترا الخ در عامه نسخ می بینم بصیغه متکلم ست پس یای بسببیه از لفظ نظر محذوف باشد و اگر بصیغه غایب باشد بی تکلف درست میشود **قوله** سری طیف الخ یعنی شب آمد خیال کسی که روشن میکند تاریکی را پس گفتم بآن خیال که در پیش عاشق حکم وجود خارجی دارد اهلا و سهلا و مرحبا و این کلام در محاوره عرب وقت قدوم کسی گویند و هر سه لفظ دعاست یعنی رسیدی اهل و سهل که دشواری دران نباشد و نعمت بفراخی داری یکی از شارحان بیت دیگر با این بیت نوشته و معنی آن نگارش نموده و حق آنست که آن زاید ست چنانکه شارح ناظم تصریح کرده **قوله** چون گرانی الخ لفظ گرانی بیای تنکیر ست یعنی شخصی که دیدن او بر دل گران باشد و مدعا ازین دو بیت آنست که در هر دو حال شمع را باید کشت یعنی اگر دشمن یا دوست آید در هر دو حال شمع باید کشت در صورت اول بدان سبب که روی نحس دشمن بنظر نیاید و در صورت دوم برای آنکه دیگری از آمدنش خبردار و آگاه نشود تا حسد نبرد و فتنه برپا نشود **حکایت** یکی از دوستان زنهار الخ **قوله** مشتاق نه الخ یعنی تو خود از فرقت من مشتاق بودی و من ملول و می توان گفت که در دیر آمدن مشتاق شدی و اگر همیشه می آمدم و ملاقات میکردم ملول میگشتی و همین معنی مناسب حکایت ست **قوله** معشوقه که دیر الخ لفظ معشوقه دو احتمال دارد یکی آنکه مونث معشوق بود پس عبارت ازان محبوبه خواهد و این نظر بر لفظ عربیت دوم تواند که های مختفی باشد که فارسیان در آخر زیادت کنند چنانکه مثل ست ع معشوقه بروزی بی نوائی ست خدا و معنی بیت آنست که معشوقه در ملاقات او دیر باشد ایذای او کم ازانست که سیر بینند و بسیار بینند چراکه درینصورت دلش سیر میشود و دیگر ملاقات ها موقوف شود **حکایت** شاهدی که با رفیقان آید الخ **قوله** بحکم آنکه یعنی بسبب آنکه این قسم مجلس از غیرت و رشک که مراد از دیت خون و ترجمان شحنه باشد خالی نبود از جهت آنکه غیرت موجب جنگ شود و جنگ باعث قتل که سبب دیت و ترجمان گردد **قوله** اذا جئتنی فی رفقة الخ رفقه بضم رای مهمله و سکون فا و بکسر را نیز گفته اند هم جمع رفیق یعنی وقتیکه بیائی پیش من در رفیقان تا زیارت کنی مرا اگرچه آئی در صلح پس تو جنگ کننده **قوله** خویشتن بکشد یعنی خود را بکشد **حکایت** دانشمندی را دیدم الخ **قوله** آهوی پالهنگ الخ شارح فاضل نوشته که پالهنگ و پالاهنگ ریسمانی که اسپ جنیبت بدان بکشند و در محاوره هند باگڈور خوانند و تحقیق آنست که پالا اسپ جنیبت

را گویند و آهنگ بمعنی کشیدنست و در فارسی هرگاه دو کلمه باهم ترکیب کنند حرف آخر کلمه و حرف اول کلمه آخر اگر همجنس باشند یکحرف ساقط کنند بطریق جواز پس یک الف حذف کرده پالاهنگ گویند بعد ازان تخفیف نموده پالهنگ گفتند صاحب رشیدی گوید اسپ جنیبت مطلقست و درین بیت بمعنی مطلق رسنست **قوله** روزی از دوست الخ ظاهر مراد از دوست جور دوست باشد یعنی روزی از جور دوست گفتم آن دوست را که الامان از جور تو و در مدار الافاضل زنهار بمعنی عهد و پرهیز و شکایت و بمعنی تاکید و ترس و شتاب و در شرح مخزن بمعنی حسرت و افسوس نیز نقل کرده و شارح فاضل نوشته که از عالم ما اضمر علی شریطة التفسیر واقع شده و حذف و ایصال در گفتمش مرعی و ملحوظ ست و حاصل آنست که روزی در حق دوست گفتم زنهار از دوست و میتوان گفت که زنهار بمعنی شکایت باشد و تعقید لفظی در بیت مقرر داشته شود یعنی روزی شکایت از دوست گفتم دوست را و می توان گفت که از دوست مجاز بود یعنی از جور دوست گفتم دوست را شکایت مخفی نماند که بودن تعقید لفظی در کلام سبب خلط عبارت نیست زیراکه در کلام بعضی از اکابر واقع ست غایتش نکرده عیب ست **حکایت** در عنفوان جوانی الخ **قوله** چنانکه افتد و دانی این دو جمله بواو عطف ست و این نظر بر انست که کتاب گلستان برای اطفال تصنیف شده **قوله** حلقی داشت طیب الخ لفظ حلق اول بحای مهمله است بمعنی گلو اگرچه بمعنی ملکه محمود در اکثر نسخه نیز درست میشود لیکن مناسب عبارت آینده نیست چنانکه فرماید آن حلق داودی متغیر شده **قوله** کالبدر فی الدجی الخ یعنی چنانکه ماه تمام در تاریکی که موجب کمال روشنائیست **قوله** آنکه نبات عارضش الخ مراد از نبات اول سبزه است که عبارتست از خط سبز و نبات دوم بمعنی شیرینی معروف و مراد از شکر لب معشوقست و نگه کردن کنایه است از توقع و حسرت که توقع لب شیرین آن معشوق دارد پس لب او بهتر باشد از نبات و شارح ناظم گوید که لفظ هرکه مقدم ست در معنی یعنی هرکه نگه میکند در شکر او یعنی لب او بمجرد نگاه کردن نبات میخورد و دهان شیرین میکند مؤلف گوید که در توجیه اول ترجیح لب معشوق ست بر نبات و در تقریر دوم مبالغه شیرینی لب معشوق ست بر نبات اما صواب آنست که چنین گفته شود که هرکه لب معشوق را بیند لذت نبات خوردن بهم رساند نه آنکه دهان شیرین میکند **قوله** فقدرت زمان الوصل الخ یعنی از دست دادم هنگام وصل را و آدمی جاهلست از قدر عیش لذیذ پیش از رسیدن آفات یعنی تا تضییع جدائی نکشد قدر وصل نداند **قوله** چون به الخ بکسر همزه میوه معروف که آبی نیز گویند و ظاهر آن خشونتی دارد لهذا تغیر حسن را بدان نسبت

نموده **قوله** آنروز که خط شاهدت بود صاحب نظر الخ شاهد حاضر و گواه و پارسیان بمعنی صاحب حسن استعمال کنند و در مؤید بمعنی فرشته نیز مدار الافاضل لیکن درینجا بمعنی خوب و خوشنما آمده اگرچه وصف اجزای معشوق در محاوره دیده نشده چون در شعر شیخ واقعست همین سند باشد و شارح ناظم گوید که ترکیب نیز میتواند شد یعنی خطی که شاهد رهست مؤلف گوید که این غلط محض ست نگوید که فلانی زلف معشوق دارد در ینمقام معشوق استعمال کنند **قوله** امروز بیامدی الخ ضمیر بصلحش راجعست بسوی صاحب نظر و ضمیر کرش بسوی خط یعنی آنروز بصلح آمدی که آن خط را ضمه و فتحه پیدا نمودی یعنی ریش را انبوه کردی و آنچه در عامهٔ نسخ لفظ امروز واقعست ظاهر المعنی این زمان باشد چنانکه شاعر گوید ؎ گوی حسن و دلبری امروز در چوگان اوست و لهذا بعضی از شارحان نوشته اند که وقتیکه پاکیزه روی نوخط و سنبل موی بودی عاشق را منع کردی و امروز که موی تو بعضے چون فتحه دراز ست و بعضی چون ضمه کوتاه و کج با عاشق آشتی میکنی **قوله** بسکه بر میکنی و میر دید الخ در بعضی نسخ بر میکنی و میر وید بواو عطف و در بعضی همیر وید واقعست و شارح فاضل گوید بهتر نسخهٔ دوم ست مؤلف گوید نسخهٔ اول بهترست زیراکه گندنازار مناسب عطف ست یعنی ازبسکه میکنی و میروید بوستان شکل گندنازار بهم رسانیده اگرچه سابق سنبل زار بود بلی اگر گندنازار بعد برکشیدن رستنی میداشت نسخهٔ اول وجه صحت میداشت **قوله** گر صبر کنی ورنه کنی بصیغهٔ نفی مقابل کنی وین دولت بعطف و در بعضی کین دولت بکاف و در بعضی این دولت بدون کاف شارح فاضل توجیه نسخهٔ اول چنان کرده اگر تحمل کنی و صبر ورزی و با دوستان تلطف پیش گیری خود را از مصاحبت یاران گریزان نداری و اگر صبر نکنی و خشونت و بدخوئی بکار بری چندان تفاوت نمیکند چه امری که بقا نداشته باشد وجود و عدم آن پیش اہل بصیرت یکسانست پس جزای شرط محذوف ست و علت آن بجای آن منصوب و بیان علت آنست که موی بناگوش که کنایه است از ریش نو آغاز شده و ایام نکوئی که عبارتست از موسم حسن و صفائی طلعت آخر بسر می آید و لفظ بسر می آید ذو معنیین واقع شده که نظر بمعطوف و معطوف علیه دو معنی مختلف دارد نظر بریش معنی آنست که آخر بسر وقت تو میرسد و ملاقی تو میشود یعنی بر می آید و ظاهر میگردد و اگر سر را بمعنی لغوی که مقابل تن باشد و شامل رو بود ملاحظه نموده معنی بسر آید در سر می آید یعنی در روی تو بوجود می آید گویند هم میشود حاصل هر دو تقریر متحد است یعنی ریش بر می آید و نظر بایام نکوئی بسر آمدن منقضی شدن و بآخر رسیدن نسبت و تقریر نسخهٔ کین دولت بکاف چنان نموده که این نسخه درست نمی شود مگر آنکه در یکنی بکسر بای موحده

و فتح کاف ملاحظه نمایند و موی بناگوش را مفعول آن یعنی اگر بر برآمدن ریش صبر کنی و رفتن حسن را بتن برداری و اگر برین زوال حسن صبر نکنی و موی بناگوش را بکنی و خود را جوان نمائی چندان تفاوت نمیکند بجهت آنکه ایام حسن و جوانی آخر بسری آید و تمام می شود و این نسخه بر کلام سابق و لاحق چسپان می افتد و نیز گفته غالب که نسخهٔ اول همین باشد که بتحریف ضایع شده و در شرح عربی گلستان این دولت بدون کاف اختیار نموده و نکنی را بصیغه اثبات از کندن و حق نزد مؤلف آنست که لفظ کنی نکنی هر دو مقابل باشند بملاحظهٔ واو عطف که در کلمه در واقع ست چراکه در بودن دو جمله این قسم البته مقابلهٔ لفظی باشد و مصرع دوم نیز مصدر بواو عطف بود پس معنی آن که اگر صبر کنی بر کراهت ریش و ریش را نگاهداری و اگر صبر نکنی برین کراهیت یعنی ریش را دو موها را بر کنی هر دو برابر ست زیراکه موی بناگوش که عبارتست از ریش و ایام نکوئی هر دو بسر می آید بهمان جهت است که شارح فاضل نوشته و آنچه شارح مذکور توجیه کرده و اگر صبر کنی و تحمل نمائی و با دوستان تلطف پیش گیری و اگر صبر نکنی و خشونت و بدخوئی بکار بری چندان تفاوت نمیکند بعید ست و ظاهرا همین مراد ست از آنچه بعضی از شارحان نوشته اند که اگر صبر کنی و نگاهداری موی بناگوش و اگر نکنی و موی بناگوش را دور سازی لیکن این در همان صورتست که واو عطف در اول مصرع دوم باشد و شقی که صاحب شرح عربی اختیار کرده از نسق عبارت دور است اگرچه مآل هر دو توجیه واحد ست و همچنین نسخهٔ کین دولت که شارح فاضل آنرا اختیار نموده و نیز آنچه معنی لبسر می آید بر رو می آید نوشته خلاف محاوره است **قوله** گر دست بجان الخ یعنی مرا اگر دسترس و قدرت بر جان خود می بود چنانکه ترا از ریش که برآمدن و بر نیامدن آن بدست تست تا قیامت جان خود را برآمدن نمیدادم و صاحب بهار عجم ٹیکچند نام بهار تخلص که یکی از یاران فقیر آرزو ست معنی این بیت چنین می گفت که اگر دست بر ریش تو داشتمی در برآمدن و بر نیامدن چنانکه تو دست بر جان عاشقان داری که برآمدن و نگاهداشتن آن بدست تست نگذاشتمی که تا قیامت آن ریش برآید گفتم که درینصورت تعقید لفظی میشود اما تعقید لفظی در کلام بعضی از اکابر هست حکایت یکی را پرسیدند از متعربان **قوله** ما تقول فی حق الامارد الخ یعنی چه میگوئی در حق امردان خوبصورت **قوله** لاخیر فیهم الخ یعنی خیر نیست در ینها تا وقتیکه باشد یکی از ینها نرم و نازک درشت و بدخو بود و چون درشت باشد بسبب موی بدن نرمی میکند **قوله** بلاغت شد یعنی بالغ شد حکایت از علما الخ **قوله** الثمر ینانع الخ ثمر بثای مثلثه بمعنی میوه و ینانع بتحتانی بالف کشیده و نون و عین مهمله رسیده بمعنی پخته و ناطور

بظای معجمه بمعنی بیننده و نگاهبان که عبارت ست از باغبان یعنی میوه رسیده است و باغبان بالغ نیست
و بعضی بلیع بمیم و کسر همزه و عین مهمله گفته اند و در صراح مبیع بمعنی نیک شدن نیز گفته درین صورت بمعنی
نیک شده که عبارتست از رسیده خواهد اکثر تجنیس خطی در هر دو نسخه است لیکن رعایت نون در نسخه
اولی ست و بعضی تمر بتای فوقانی و بعضی بالغ از بلاغت بمعنی رسیدن بمراد نوشته اند و درین مراد نظر ست
چرا که خصوصیت بخرما ندارد و بر تقدیر تسلیم خرما تا بر درخت ست تمر نیست بلکه رطب ست چنانکه شارح
فاضل نقل کرده موافق دوم رعایت فقره و سجع در میان میرود قوله وان سلم الانسان الخ یعنی اگر سلامت
ماند آدمی از بدی نفس خود پس از بدی بدگمانی مدعی سلامت نمی ماند قوله شاید پس کار الخ پس کار خود
نشستن کنایه است از گذشتن و مطلب حکایت طوطی را با زاغی الخ قوله آوردن این حکایت درین
باب چندان مناسب نیست مگر آنکه گفته شود طوطی در ظاهر خوبصورت ست و زاغ بدهیئت و موانست
در میان این هر دو متعذر ست پس همچنین اختلاط صحبت که موجب آشنائی و محبت که افراط عشق
ست در غیر جنس صورت نگیرد و اگر صورت گیرد اختلاط و وصل که متمنای عاشق ست میسر نیاید قوله
در قفس صاحب مدار الافاضل قفس بسین را در لغات فارسی و قفص بصاد در ذیل الفاظ عربی آورده
شاید معرب باشد قوله ممقوت یعنی مبغوض و بعضی از شارحان ممغوت بجای مهمله و فا گرفته اند بمعنی پلید و در
بعضی از نسخ مقبوح بقاف و حای مهمله واقعست و آن در ظاهر قبیح ست لیکن در قاموس مقبوح دور داشته
شده از خیر گفته و بدینمعنی درینجا درست میتواند شد قوله یا غراب البین الخ و غراب البین نوعی از زاغ که سرخ
نول باشد و در مدار الافاضل و آن نزد عرب بسیار نحس است چنانکه بعضی گفته اند یعنی ای غراب البین کاشکی
بودی در میان من و تو دوری دو مشرق بدانکه دو مشرق یا بنا بر تغلیب ست که مشرق و مغرب را مشرقین
چنانکه شمس و قمر را قمرین گویند یا بجهت آنکه آفتاب شش ماه در برج جنوبی و شش ماه در برج شمالی باشد پس برین
تقدیر اطلاق دو مشرق بی تکلف راست می آید لیکن در صورت اول مبالغه دوری بسیار ست قوله
مسا یعنی شام قوله مجاوره یعنی همسائگی و قرب قوله دستهای تغابن در مدار الافاضل تغابن بزیان
یکدیگر را فریفتن و چون زیان مستلزم افسوس ست مجازاً بدینمعنی آورده اند قوله ایام بوقلمون بوقلمون
مخفف ابوقلمون چنانکه بوجهل مخفف ابوجهل گویند که آن حربا ست و بعضی گویند که آن غیر حربا
ست و از حربا بزرگتر که صبح برنگی و شام برنگی نماید و نیز جامه ایست که از روم خیزد چنانکه در صراح گفته

و در موید نوعی از مرغ نیز گفته و فارسیان بمعنی رنگارنگ مستعمل سازند و اینجا کنایه از برگشتگی ایام ست قوله
هرزه درا درائیدن آواز کردنست و جرس را بهمان معنی درا گویند قوله شاهد بلخی قید شاهد بلخی
اتفاقیست و دخلی بمطلب ندارد قوله گر ملولی الخ ظاهراً واو عطف از لفظ ترش حذف شد یعنی اگر تو از
ما ملول و ترش ای همنشین دیر بود که توهم در میان ما تلخی یعنی ما را بی مزه خلاف ظاهر گفتن بمعنی برای تصحیح معنی
ست فافهم قوله تو هیزم خشک الخ شانرا صاحب رشیدی مخفف ایشان گفته و باعتقاد مؤلف
ایشان در اصل این شان بوده است نه شان مخفف ایشان و لهذا شان بمعنی اینها را نیز می آید چنانکه
تان بمعنی شما را و بهمین سبب درین بیت بدون اضافت آمده پس معنی چنان باشد که تو هیزم خشکی که
ایشان را در میان رسته و فک اضافت مخل فصاحت ست مگر آنقدر که مسموع ست و نسبت رستن
بسوی هیزم خشک مجاز ست یعنی بدرختیکه الحال خشک گشته و سابق نورسته بود و اگر رسته بمعنی محکم و
دلیر چنانکه در رشیدی ست گرفته شود نظر بمناسبت لفظ درخت خلاف ظاهر ست حکایت
رفیقی داشتم که الخ قوله سپری شد یعنی تمام گشت و بآخر رسید قوله نه ما را الخ این مصرع بطریق استفهام
انکاری واقع ست یعنی البته ما را عهد و وفا بود حکایت یکی را زن صاحب جمال الخ قوله
فرتوت پیر سال خورده و باصطلاح ابو اسحق اطعمه آرد مدار الافاضل قوله کابین یعنی مهر قوله مراد
محاورت الخ اینجا بجای حای مهمله است بمعنی گفتگو قوله بحکم صداق و صداق کابین و مهر و مجاورت بجیم تازی بمعنی
قرب قوله دیده بر تارک الخ یعنی چشم خود را بر سنان دیدن که دشمن چشم اینکس را بسنان بر آرد خوشتر ست
از دیدن روی دشمنان حکایت یاد دارم که در ایام الخ قوله تموز بفوقانی مفتوح و بعضی گویند
تاموز بالف لغتی ست در ان و ظاهراً تموز بفوقانی مخفف آنست و بعضی بواو فارسی نیز گفته اند و آن
مدت ماندن آفتاب ست در برج سرطان بحساب رومیان و فارسیان بمعنی شدت گرما مجازاً
استعمال نمایند قوله خوشانیدی خوشانیدن متعدی خوشیدنست بخای معجمه و شین نقطه دار بمعنی
خشک شدن قوله مطیب بفتح تحتانی مشدد بمعنی خوشبو کرده شده قوله برف آب یعنی آب برف قوله بعرق
گلشن الخ شارح فاضل گوید عرق گلابش که در اکثر نسخ واقع شده غلطست چه عرق گل همان گلابست
مؤلف گوید عرق گلاب وقتی غلط بود که اضافت عام بسوی خاص درست نبود چنانچه خود در کتاب قاموس
در روز جمعه گفته پس باید گفت که ترکیب عرق گلاب در فارسی نیامده قوله از سر گرفتم یعنی عمر گذشته را

باز یافتم وحساب آنرا از سر گرفتم قوله ظمار تقلبی الخ اساغت بمعنی مهلت دادن ست چنانکه از صراح مستفاد میشود و مهلت دادن درین محل کنایه است از کم ساختن شارح فاضل گفته یعنی تشنگی ست در دل من که مهلت نمیدهد یعنی کم نمیکند آنرا ریختن آب شیرین اگرچه خورده باشم دریاها لیکن این کنایه بسیار بعید ست و بعضی بمعنی سیراب کردن نوشته اند لیکن بدینمعنی از لغت ثابت نشده و لهذا شارح فاضل نوشته که بهر وجه بمعنی سیراب کردن نیست پس بهتر آنست که بمعنی روان کردن گرفته اند که کنایه باشد از بر آوردن و دور کردن یعنی تشنگی ست در دل من که روان نمیکند و بیرون نمیسازد آنرا ریختن آب شیرین اگرچه بخورم دریاها قوله مست ساقی یعنی کسیکه مست جلوه ساقی باشد در بامداد روز محشر بیدار میشود **حکایت** سلطان محمود خوارزم شاه الخ در اکثر نسخ سلطان محمود واقع شده وظاهرا آن صحیح نباشد صحیح سلطان محمد ست و آن بادشاهی بود که با چنگیز خان جنگ کرده و فتنه چنگیزی در زمان او شروع شده قوله بجامع کاشغر ظاهرا در انوقت تعلق بسلاطین خطا داشت لهذا شیخ قدس سره رفتن خود بجامع کاشغر بر صلح متبنی نموده قوله مقدمه نحو زمخشری مقدمه کتابیست در فن نحو از مصنفات جار الله زمخشری صاحب کشاف قوله بلیت بنحوی الخ بلیت بصیغه مجهول از بلا بمعنی امتحان که عبارتست از ابتلا یعنی مبتلا شدم بنحوی که ذوقی بعلم نحو دارد چه طور نحوئیکه حمله میکند در حالت غضب بر من چنانچه زید در مقابل عمرو این مقابله چنانست که در امثله علم نحو واقعست مثل ضرب زید عمروا قوله علی جر قلبی الخ در بعضی نسخ علی جر زید و در بعضی علی جر ذیل واقعست اول غلط ست دوم تکلف پس صحیح علی جر قلبی ست که در بعضی از نسخ واقع ست یعنی بر کشیدن دل من سر بر نمیدارد و آیا هست که صورت گیرد و مستقیم باشد رفع از عامل جر این استفهام انکاریست یعنی صورت نگیرد در لفظ رفع و ایهام ست قوله کلموا الناس الخ سخن کنید با مردم بقدر فهم و دریافت ایشان قوله طبع ترا تا هوس الخ کردن درینجا بمعنی شدن است و آن بسیار آمده نظامی فرماید ؎ خیالم پری پیکری میکند ٭ مرا چون خیال پری میکند ٭ چنانچه بعضی از شارحان سکندرنامه نوشته اند که میکند درینجا بمعنی میشود ست چنانکه انوری گوید ؎ ما را هوای گلشن و گلزار نیست زانکه ٭ دل از خیال روی تو گلزار میکند ٭ درینصورت معنی بیت بی تکلف درست میشود و میتوان گفت که کلمه در ترا بدل اضافه باشد و درینصورت طبع ترا بمعنی طبع تو باشد قوله صورت عقل الخ یعنی ما ترا بخود متوجه نیافتم بلکه مشتاق نحو دیدیم قوت عقلیه که در دل بود صورت آن از دل محو شد و متلاشی از غیرت آنکه بعمرو

زید متوجه شدی چنانکه در بیت آینده می آید یا میتوان گفت چون ترا متوجه علم عربیه دیدیم توجه من جانب معقولات نماند چنانکه شارح فاضل نوشته و بُعد این ظاهرست قوله پدرود بحسر و بمعنی وداع کرده شده و بعضی بیای تازی گفته اند قوله ان لم امت الخ اگر نمردم روز رخصت به تاسف پس نپندارید مرا در دوستی منصف **حکایت** خرقه پوشی الخ قوله دزدان خفاجه بفتح خا و جیم عربی قبیله ایست از بنی عامر و در بعضی نسخ خجاق واقعست و آن نام بیابانیست در ترکستان لیکن در ظاهر مناسب نیست چراکه خجاق آن طرف ترکستانست بطرف شمال و ساکنان آنجا کاری براه حجاز ندارند مگر آنکه مردم در آنجا آمده در جائیکه در میان راه کعبه باشد سکونت گرفته باشند قوله اندر چیز و کس الخ چیز و کس بعطف میباید تا حکایتی که شیخ موافق آن نقل کرده مطابق شود و نیز اضافه نظر بر حکایت سابق درست نمیشود قوله مگر ملایک الخ لفظ مگر درینجا بمعنی شک ست یعنی شاید فرشتگان در آسمان باشند قوله بدوستی الخ یعنی قسم بدوستی و قسم بدوستی در قدما و متاخرین شهرت دارد میرزا جلال اسیر گوید ؎ بدوستی که چو در کوی او غبار شوم ٭ نسیم را خبر از سرگذشت من نکنید ٭ و بای قسمیه شهرت دارد و حق نزد مؤلف آنست که این با برای انصافست و لفظ سوگند میخورم با مید هم محذوف شده و لهذا سوگند بسر تو میخورم نیز صحیح ست و درین ترکیب برای انصافست و همچنین بجای بسرت بر سرت نیز آمده چنانچه در کلام بعضی از متاخرین مثل محمد قلی سلیم وغیره واقعشده اینقدر هست که بسرت تنها بمعنی قسم آمده بخلاف بر سرت فقط و آن از جهت کثرت بای موحده است درینباب بخلاف بر بدانکه در بعضی مواقع بای مذکور را نیز حذف کنند چنانکه جان تو و سر تو گویند و این محاوره فصحای عراقست قوله این منم بر سر خاک تو که خاکم بر سر الخ کاف درینجا دعائیه است و این قسم کاف در محاورات بسیار می آید قوله تا گل و نسرین الخ یعنی تا گل و نسرین را از بستر دور نمیکرد خوابش نمی آمد قوله خاربنان را جمع خاربن گفتن از عالم سروبن و گلبن میخواهد جمع جمع غیر ذی حیات قیاسی نیست بلکه سماعی ست تا سند آن از کلام اکابر بر نیاید صحیح نباشد قوله صحبت گل الخ لفظ نیستی درینجا که بیای مجهولست برای توقع ست یعنی نبودی بیای مجهول **حکایت** یکی از ملوک عرب الخ قوله و رب صدیق الخ بوزن فعیل بمعنی دوست و بهترین نسخها آنست که توضح بتای فوقانی باشد و فاعل آن معشوقه و له بضمیر غائب بجای لی یعنی دوست ست که ملامت میکند مرا در دوستی آن معشوقه آیا نمی بیند روزی او را پس واضح گرداند آن معشوقه برای آن دوست عذر مرا چنانکه بر ملامت زلیخا

واین از دو بیت آینده معلوم میشود قوله فذالکن الذی الخ یعنی پس اینمرد که عبارتست از یوسف علیه السلام پیش شما ای جماعة زنان همانست که ملامت میکردید درحق او قوله احیای عرب احیا رجمع حی بمعنی قبیله است قوله مامر من ذکر الحبیب الخ بهترین نسخ پیش مؤلف آنست که کلمه ما بر لفظ مسمع بجای من باشد و آنچه بجای اوراق لفظ وُرق بضم واو و سکون را جمع ورقا بمعنی فاخته و قمری در بعضی نسخ واقعست چنانکه شارح فاضل گفته خلل در وزن می افگند و موجع اسم مفعول ست از ایجاع بمعنی رسانیدن درد و یای موجع برای اشباع ست نه یای متکلم و معنی این دو بیت آنست که آنچه گذشت از ذکر دوست بگوش من اگر بشنود آنرا برگهای درختان فریاد میکنند با من ای گروه دوستان بگوئید مر مرد زیرک را که ایکاش در می یافتی آنچه در دل دردمندست و بعضی از شارحان یقلب بصیغه معروف غایب از تقلیب گرفته و موجع مصدر میمی از وجع درینصورت معنی چنین باشد که بگرداند درد مر او این بسیار بار داشت زیرا که ابیات فارسی که بعد ازین می آید مخالف این میشود و نیز چنین دوای درد دل عاشقان را خصوصاً از بیگانه خلاف آئین ست چنانکه شارح فاضل تصریح کرده حکایت بابکی در عمر خود الخ عبارت در عمر خود صفت یکیست و یای که در آخر لفظ یکی ست همان یای ست که قدما او اخر موصوف زیاده میکردند قوله کو نمک الخ کاف علت ست یعنی آن دیر نمک بر دست دارد و من بر عضو ریش دارم پس نسخه او برابر من نشود و اگر عضو بی اضافه خوانند و لفظ بر را قوله نیز معنی صحیح میگردد لیکن با سیاق و سباق ربط نخواهد داشت حکایت قاضی همدان را حکایت الخ قاضی همدان بفتحتین نام شهریست از عراق عجم که کوه الوند در ان واقعست قوله نعل در آتش الخ نعل در آتش در مدار الافاضل کنایه از بیقراری داشته و صاحب موید گوید مسموعست که کسی را خواهند که بیقرار سازند بر نعل افسون خوانده در آتش اندازند و او بیقرار میشود و بعضی گویند برای دفع چشم زخم نیز نعل در آتش تفسان و سوزان ساخته در آب می اندازند و زیر بالین طفل میگذارند که تمام شب آنجا باشد بهر وجه نعل در آتش انداز ند اما این جا مناسب معنی اول ست و شهرت هم همان دارد و در اضافه نعل بسوی دل اشارت بدانست که هم میسوخت و هم بیقرار می بود قوله متلهف اسم فاعل تلهف بمعنی اندوهناکی قوله بر حسب حال الخ یعنی موافق حال خود مضمون این شعر ادا میکرد قوله زاید الوصف الخ این کنایه است از انکه

زایداز

زاید از تعریف و بیان رنجیده بود سقط در اصل بمعنی غلط گفتن ست اینجا بد گفتن مرادست قوله ابروی ترش شیرینش الخ ترش شیرین اندامیست که از امتزاج ترشی و شیرینی بهم رسد و بعربی آنرا مز بضم میم و زای معجمه شده خوانند مخفی نماند که ترشی ابرو بمعنی بیدماغی شهرت دارد و شیرینی آن به نسبت خوش آیندگی باشد قوله ضرب الحبیب الخ زبیب بزای معجمه بوزن حبیب میوه ایست خشک کرده یعنی ضرب دوست شیرین و خوش آینده است و در بعضی نسخ زینت بمعنی آرایش واقعست و آن خطاست قوله از دست تو مشت الخ بدانکه حرف هر دو مصرع برابرست و نیز بحر هر دو مصرع یکیست چه هر دو مصرع باین وزنست مفعول مفاعلن فعولن فع و عجب اینست که شارح ناظم فاضل نوشته که این مصرع یعنی اول ناموزون واقع شده و در جمیع که دیده شده بهمین طریق ست لیکن در حاشیه نسخه عزیزی چنین بنظر آمده ؎ از دست تو مشت بر دهان نان خوردن ❊ و شاید که اصل چنین باشد و این توجیه بد نیست بجهت آنکه کلمه مان بمعنی ما را و تان بفوقانی بمعنی شما را در کلام قدما بسیار واقع ست خصوصاً در مثنوی مولوی روم قدس سره زیرا که بزیادت لفظ مان در یک مصرع بحر رباعی می شود و اختلاف بحر در دو مصرع درست نیست مگر آنکه گفته شود که در نسخه که منظور شارح مذکور بود مصرع دوم چنین باشد قوله بهتر که ز دست خویشتن نان خوردن ❊ و چون لفظ خویش و خویشتن در کتابت قریب ست تحریفی واقع شده قوله همانا مقوله قاضی ست و دفع دخل میکنند یعنی جای اعتراض نیست که از وقاحت یعنی بی شرمی و بی ادبی او بوی جوانمردی می آید قوله انگور نو آورده الخ این بیت تمثیل در بارهٔ آشنائی معشوق با انگور تازه از شاخ تازه که پاره ترش باشد و چون دو سه روز صبر کند در خوردن شیرین نماید و حالت معشوق همچنین ست قوله دلع بتحریک فریفتگی قوله منصب قضا شارح فاضل گوید که منصب بفتح صاد شهرت دارد با قتضای ضابطهٔ تعریف بکسر می آید لیکن از افضل المتاخرین شیخ عبد العزیز عزت تخلص بروایت ثقه بمؤلف رسیده که غلط دو گونه است یکی غلط عام دوم غلط عوام اول چنانکه لفظ منصب که بکسر می باید و بفتح شهرت گرفته و عامه شعرا با لب و غضب قافیه کرده اند و دوم چنانکه لفظ تعینات بمعنی شخص تعین کرده شده بطرفی یا کاری و این استعمال عوام کالانعام هندوستان ست قوله منیع یعنی استوار قوله شنیع یعنی زشت قوله ملوث یعنی آلوده قوله نکی کرده الخ مصرع اول مبتداست و این مصرع خبر یعنی آنکس که بی آبروی

بسیار کرده باشد یعنی مردم بسیار را بی آبرو کرده باشد قوله توان جز الخ سمعت اگر بصیغهٔ مخاطب
باشد سمعت دیگر در مصرع اول تقدیر باید کرد یعنی اگر شنیده باشی که محبت بملامت دور میشود هر آئینه شنیده
باشی دروغی که افترا کرده باشند آنرا گواهان عادل یعنی این دعوی چنانست که آنرا از گواه عادل نیز نتوان
شنید چنانچه اگر کسی بست و هشتم شعبان گواهی داد که ماه رمضان دیده ام قبول نتوان کرد و این معنی
ظاهرست و اگر بصیغهٔ متکلم گفته آید معنی چنان شود که اگر محبت بملامت دور میشد هر آئینه می شنیدم
دروغی که بسته است آنرا گواه عادل و آن دروغ کنایه است از اظهار عیوب معشوق چنانکه شارح
فاضل گفته یا عیوب عشق و این ظاهر تر است قوله نصیحت کن مرا الخ یک جمله درینجا محذوفست و آن
آنست که فائده نخواهد کرد که در مصرع دوم علت آنست قوله در ترازوی الخ کلمه در بواو درینجا بمعنی ذکر
چه است یعنی هر که صاحب زر است سر همه کس باو فرود می آید هرچند که آنشخص ترازوی آهنی باشد
قوله فی الجمله یعنی حاصل کلام قوله شحنه در مدار الافاضل بفتحتین گروهی نگهبان شهر و پارسیان بسکون
حا استعمال نمایند و در صراح بکسر شین گفته قوله امشب مگر بوقت نمی الخ یعنی بروقت معهود
خود قوله لب از لب چو چشم خروس الخ بدانکه اینجا دو نسخه است یکی لب بر لب و دوم لب از لب
پیش مؤلف نسخه دوم بهتر ست چراکه برداشتن صله میخواهد و صله آن از لفظ از می آید و برداشتن موقوف
ست بر گذاشتن پس گذاشتن بطریق اولی ثابت میشود و تشبیه لب معشوق بچشم خروس در سرخیست
پس معنی این بیت آن باشد که تا از مسجد جامع بانگ صبح نشنوی یا از در پادشاه که اتابک ست آواز
کوس و نقاره بگوش نرسد لب خود را از لب همچو خروس که بغایت سرخست برداشتن بیشعوریست
بگفتند بیهوده خروس زیراکه او بی هنگام نیز بانگ میکند پس آنچه شارح فاضل نوشته که دران حالت
که لب بر لب معشوق ست بگفتهٔ ناشخص خروس لب از لب برداشتن بیخبریست پس نسخه لب بر
لب فصیح ترست از نسخه لب از لب که آن نسخه اشعار بدین حالت دارد و این نسخه ازین عاریست
دعای بیمزه و تکلف بلا ضرورتست بلکه سخن در صحت آنست و لهذا بعضی از شارحان نوشته اند که اگر
بجای بر لفظ از باشد بسیار مناسب ست و شارح ناظم نسخه لب از لب را اختیار کرده و دقتی گرفته
است قوله پنجه در صید برده الخ ضیغم بمعنی شیر ست یعنی شیری که در صید پنجه فرو برده باشد قوله
تفاوت این لفظ بهر سه حرکت واو در کتب لغت مرقومست قوله تا عدو پشت دست الخ

عامی شیخ میخاهد و قصست و آن بالفظها که سابق این واقع شده ربط ندارد پس صحیح باشروع تا عدو پشت
دست را خاید قوله منکری بفتح کاف بمعنی قبیح و زشت ست قوله بغرض خوضی الخ یعنی از جهت
غرض خود در حق تو خوضی و دقتی کرده اند و حرفی بسته قوله به تندی سبک دست بردن بتیغ و مجاز
ست و مراد ازان صاحب این حالت ست قوله فلم یک ینفعهم الخ پس نیست که نفع کند ایشانرا
ایمان ایشان هرگاه که ببینند عذاب مارا شارح فاضل نوشته معلوم میشود که قاضی همدان همه دان
نبود و الا جواب میگفت که ایمان یاس که توبه است از کفر مقبول نیست اما توبه از معاصی هنگام
ظهور آثار عذاب جایز ست چنانچه در هر دو توبه فرق کرده اند و نیز توبه از گناه سقط حد شرعی نیست
چراکه اگر کسی بعد از زنا و سرقت تایب شود و شهود عدول گواهی دهند توبه آن که حاصلش اجتناب
است در مستقبل واقع شود حد فعل ماضی نمیگردد پس گفتگوی چه قسم صورت بندد انتهی کلامه مؤلف گوید
آیت سابق مبنی ست بر قول صاحب خلاصه و آن خلاف حدیث ست که ان الله یقبل التوبة
مالم یغرغره و همچنین مخالف نص و لیست التوبة للذین یعملون السیات حتی اذا حضر احدهم الموت قال
انی تبت الآن و للذین یموتون و هم کفار چنانکه شیخ ورع مولانا علی قاری در شرح فقه اکبر گفته و
تفصیل این مسئله دران مبسوطا مسطور ست و نیز گفتگوی این دو شخص اگرچه در ظاهر اسناد بآیت
و حدیث دارد لیکن از عالم لطیفه گوئیهاست و الا سیاست بادشاهی با وجود دیدن اینقسم
آثار بدعت و ضلالت از قاضی مذکور در گذر نمیکرد و نیز ثبوت فعل مذکوره مشکل ست باقی ماند
اثار آن فعل و آن مستوجب حد شرعی نیست قوله موکلان یعنی کسانی را که برای عقوبت گماشته
بودند قوله با آستین ملالی الخ اضافه آستین بسوی ملال بادنی ملابست ست یعنی به سبب
ملال آستینی که بر من افشانی و آن کنایه است از عدم لطف قوله درگرو بود صاحب جهانگیری بکسر
کاف تازی کشتی گفته و بعضی گویند که او درین قول منفرد قوله مبادا کاندران الخ این کاف برای
تعلیل ست یعنی دست گرفتن برای این بود که مبادا در گرداب بلا افتد و بمیرد و می تواند که بیان
مبادا باشد درینصورت تمام مصرع در محل تعلیل باشد قوله موج تشویر الخ بشین معجمه در صراح
بمعنی خجالت و اشارت کرده آورده و ازینجا بمعنی هلاک لیکن این معنی از کتب لغت عربیه به ثبوت
نمیرسد قوله منیوش بفتح میم و سکون نون و تحتانی مفتوح و سکون واو و شین معجمه از نیوشیدن

بمعنی مشنو قوله چنان داند که در بغداد الخ مراد از تازی درینجا اسپ تازیست که عبارتست از
اسپ عربی یعنی راه و رسم عشق چنان میداند که مردم بغداد اسپ تازی را شناسند و چون بغداد
دار الملک عراق عرب ست مردم آنجا اسپ عربی را خوب می شناسند قوله زین دفتر نوشتی
یعنی باب پنجم گلستان یا همین حکایت یا مطلق قول شیخ قدس سره **باب ششم در ضعف و**
پیری حکایت با طائفه از دانشمندان الخ قوله مژده یابی یعنی مژده و اجرت دنیاوی و بهتر
آنست که مژده عاقبت گفته شود از جهت استرضای قلوب مومنان قوله دریغا الخ بدانکه لفظ گرفت
متعدی و لازم هر دو آمده چنانکه گویند او از فلانی گرفت و دماغ گرفت یعنی بند شد اینجا نیز
لازم ست قوله فیلسوف بمعنی حکیم و داناست قوله مرضی هایل مراد از هایل درینجا مرضیست که
مُهلک باشد و از دیدن آن خوف بهم رسد قوله چون خرف الخ بفتح خای معجمه و کسر مهمله پیری که عقلش
رفته باشد یعنی درینوقت غیر از افسوس کار طبیب نباشد زیرا که علاج چنین کس بیجا صلست
قوله نه عزیمت اثر کند نه علاج الخ عزیمت بمعنی افسون یعنی در انوقت هیچ فائده ندارد و علامه
تفتازانی نوشته که امام همام ابو محمد حسن علیه التحیات بدیدن والی شام در حالت مرض او تشریف
برده اند والی مذکور بدیدن امام برخاست و این بیت خواند ~ بتجلدی للشامتین اریهم
انی + لریب الدهر لا اتضعضع + امام علیه التحیة در جواب خواند ~ واذا المنیة انشبت اظفارها +
الفیت کل تمیمة لم تنفع + معنی بیت اول آنست که بجلدی خود مر بدخواهان خود را مینمایم که من از
مکر زمانه زبون نمی شوم و معنی بیت دوم آنست که هرگاه خلانید مرگ چنگل خود را در می یابی که
هیچ تعویذ نفع نمیکند **حکایت** پیر مردی را حکایت کنند الخ قوله حجره بگل و در بعض نسخ و حجره
بگل هر دو صحیح ست زیرا که غربا ایام شادی خود را گل اندود سازند قوله بذله ها و لطیفه گفتی الخ
بذله بضم و ذال معجمه در مدار الافاضل لطیفه و جواب آن و بعضی گویند سخنی خوش که در محفل توان
بذل کرد برای نشاط خاطر یاران درینصورت لفظ عربی الاصل باشد لیکن در اکثر کتب لغت
فارسی داخلست قوله جان شیرین الخ لفظ سازم درینجا محذوف ست و میتواند که بوده باشد
بر قیاس شرط لیکن درینصورت لفظ من نیز ضرورت باشد قوله معجب یعنی خودبین قوله سبکپا
یعنی تیزرو. گر بپا رسیدی بمعنی با توکم اختلاط کردے و گریزان بودی اگر از تو خوبصورت

ترمی یافت قوله نپاینده مشتق از پائیدن بمعنی پایداری قوله قابله ماما چه که آنرا بازاچ گویند قوله لما
رات بین یدی بعلها + شیئا کما ارخی شفة الصایم + قالت هذا معه میت + وانما الرقیة للنایم +
صحیح نسخه همین ست و غیر ازین هرچه باشد در معنی آن یا تکلف دارد یا غلط چنانکه شارح فاضل گفته
یعنی هرگاه دید آن پیش شوهر خود چیزی مانند سست ترین لب روزه دار که فرو هشته باشد و آن چیز
عبارتست از آلت بی شهوت و بی قوت گفت آن زن که آن چیز با آن مرد مرده است و بدرستیکه
افسون برای خوابیده باشد که بیدار شود نه برای مرده و افسون درینجا مراد از اداهای ست که باعث
هیجان قوت شهوتیه باشد هرگاه جان درو نیست تحریک چه قسم صورت بندد و بعضی از شارحان
این نسخه را گرفته اند ~ لما رات بین یدیها بعلها + شیخا الخ و معنی چنین نوشته که هرگاه دیدی تو در دست
یعنی پیش او و مقابل او شوهرش را نیز چنانچه سست و کشاده باشد لب روزه دار گوئی این مرد با آن
مرده است و جز این نیست که افسون برای خواب کننده است و تکلف این نسخه ظاهر ست و نیز
خطاب بدیگری درین قسم مواقع بیجاست قوله الا بعصا کیش عصا بر خیزد الخ متعلق ست بمصرع اول
یعنی پیری که بی عصا نتواند برخاست عصای او که عبارت ست از عضو مخصوص چگونه برخیزد قوله
مدت عدت و آن یا ثلثه حیض ست یا سه ماه قوله عذاب الیم یعنی عذاب سخت و دردناک قوله تو بجای
پدر الخ یعنی تو در حق پدر چه خیر کردی **حکایت** روزی بغرور جوانی الخ قوله راه رانده بودم الخ
راندن راه مجازست یعنی رفتن قوله گریوه در مدار الافاضل بفتح و یای مجهول پشته
بلند که جوی آب آن را کنده باشد و آب روان آمده بود و شارح فاضل بکسر بمعنی کوچه
و پشته بلند گفته قوله به که دویدن و گسستن درینجا کنایه است از قطع نفس که گرفتی نفس عبارت
از آنست یا مراد گسستن سر رشته حیات است بسبب افتادن در محلهای خطرناک حکایت جوانی
چست و چالاک الخ قوله بیخ نشاطش درین فقره استعاره بکنایه است و تخییل و ترشیح چه نشاط را
در ذهن بدرخت تشبیه کرده لازم او که بیخ ست ذکر نموده و بریدن که مناسب آن آورده و برین
قیاس گل هوسش پژمرده لیکن در فقره دوم گل هوسش اضافه تشبیهی نیز تواند شد قوله تا کودکان
بیاوردم یعنی تا فرزندان جهم رسانیدم دگر کودکی الخ مراد از کودکی راحت کودکیست که عبارت
از خوشی و خندانی قوله مضی زمان الصبی والمشیب غیرنی + وکفی بتغیر الزمان نظیرا + یعنی گذشت

زمان طفلی و پیری متغیر ساخت مراد بس ست تغیر زمانه از روی مثال یعنی اگر مثال برای خود گفته
شود تغیر عالم کافیست یعنی احوال من مثال حال زمانه است که باندک مدت تغیر فاحش دارد و در
بعض نذیراً بذالک عجب یعنی آن چنین ست که کافیست تغیر عالم از جهت ترسانندگی و نصیحت کنندگی
یعنی همه عالم در تغیر ست و همین تغیر برای نصیحت و موعظت کافیست و در بعض نسخ چنین یافت شده
ـــه زمان الصبی قد مضت و الشیب جائنی * و صار بتغیر الزمان نظیرا * یعنی زمان طفلی تحقیق که تمام شد
و پیری رسید مرا اگر دیدا ینحالت برای تغیر زمانه نظیر مخفی نماند که موافق همه نسخه ها زمان شباب داخل ایام
طفلی ست و لهذا بعد از طفلی ذکر پیری کرده قوله که دگر ناید آب رفته بجوی الخ آب رفته بجوی آمدن کنایه
است از اقبال بعد ادبار قوله سرپنجه معروف و نیز قوی دست و مردم آزار رشیدی قوله زرع را چون
رسید الخ یعنی چون کشت را وقت درو در رسید نخرامد یعنی نشو و نما نکند مانند سبزه نو رسته و میتوان گفت
که خرامیدن عبارت باشد از حرکت نمودن بسبب تموج باد و چون خشک شود کرختگی پیدا نماید و آن
تموج نماند قوله راضیم امروز الخ راضی بودن یوزه بپیر آنست که یوز بسیار ضعیف الجثه باشد و یوز جانوری
شکاری که بهند چیته گویند و ظاهرا یوزه ماخوذ ست از یوزیدن بمعنی جستن قوله مامک تصغیر مام ست و رشیدی
گوید که مام و مامک بمعنی مادر ست قوله تلبیس فریب دادن قوله بیلتن بمعنی زور آور و زورمند ست
حکایت توانگری بخیل قوله توانگر بدانکه لفظ توانگر ظاهرا مرکبست از توان بمعنی قوت و گر بمعنی
فاعل یعنی کسیکه قوت دهد و چون دولتمند را از جهت طعام مساکین و مفلسان این حالت
حاصل ست بر او اطلاق کنند پس توانگری الف نوشتن خطا باشد و نیز باید دانست که مفاد این
حکایت مناسب باصل نیست اینقدر هست که در حکایت مذکور بیان رنجوری و ضعف ست
و لهذا درین باب آورده قوله یا بذل قربان یعنی بخشیدن گوشت قربانی که در راه خدا کرده باشند
قوله بسختی لختی باندیشه الخ یعنی پاره و مضاف الیه آن محذوف شده یعنی پاره وقتی قوله دریغا
صاحب رشیدی گوید که الف در آخر کلمات برای ندا آرند چنانکه دلا و برای کثرت چون خوشا و
بسا و بمعنی بسیار خوش و بسیار بسیار و برای افاده معنی فاعلیت چون کوشا و نیوشا بمعنی کوشنده
و نیوشنده و گاهی محض برای تحسین کلام آید خاقانی ـــه بدا سلطانیا کو ما بود رنج دل آشوبی
؛ این در کلام متاخرین نادر و گاهی افاده معنی مصدری کند چون فراخا و ژرفا و درازا و پهنا مؤلف

گوید ظاهرا الف خوشا و بسا برای معنی کثرت نباشد چنانکه بر محاوره دانان پوشیده نیست بلکه الف
رابطه بود یعنی بسیار ست یا خوش ست و همین قسم درینجا و این بیت بیان حال بخیلانست یعنی خدا یعنی
سجده کردن اگر باد بخشش نباشد قوله چون مکنت داری الخ مکنت بضم میم بمعنی دست و قدرت قوله
پیر هفتاد ساله جنی مکنه * کور مقری بنی بجو چشم روشن * این بیت در اکثر نسخ نیست و در بعضی دیده شده
لهذا بعضی از شارحان نوشته اند که این زبان اهل روستا و دهاقین ست که از جهة اختصار چنین گفته
یعنی پیر هفتاد ساله که جوانی میکند کور مقری ست ای مادر زاد که بخواب نبیند چشم روشن را قوله کرز
بفتح شهرت دارد بمعنی بیخی معروف که مردم خورند و بعضی بضم گفته اند و بمعنی دسته هاون نیز آمده
بهر دو تقدیر تشبیه عضو مخصوص ظاهر ست قوله که نتوان دوخت متعلق ست بمصرعه آینده یعنی کمان
کشید و تیر بهدف نزد زیرا چه جامه هنگفت را بی سوزن فولاد نتوان دوخت قوله هنگفت بفتح و بضم
کاف فارسی سطبر و گنده قوله بدوستان گله الخ در بعض نسخ حجت خواست و در بعضی حجت
ساخت واقع شده شارح فاضل اول اختیار کرده یعنی عذر نارسیدن خود چنین خواست که این
دختر تن نمیدهد لیکن بعد این ظاهر ست پس بهتر نسخه دوم ست یعنی گله آغاز کرد و نرسیدن
خود را این حجت گردانید که تمام خانومان مرا پاک ببرد زیرا که قدری در مهر گرفت و پاره صرف
خوراک و پوشاک نمود و درینصورت معاشرت با او مشکل شده قوله که سر بشحنه و قاضی الخ یعنی چنان
فتنه و جنگ شد که بقاضی و شحنه رسید بلکه تا آنجا شهره گرفت که بسعدی گوشه نشین رسید و او بعد از
شناعت و ملامت گفت که گناه دختر نیست باب هفتم در تاثیر تربیت حکایت حکیمی الخ
قوله پسری کودن کودن بمعنی کم فهم و این لفظ عربیست چنانکه در قاموس آورده و در جهانگیری بمعنی
اسپ پالانی گفته و کم فهم را بمجاز گفته و آن وهم ست چنانکه در رشیدی ست قوله سگ بدریای هفتگانه
بشوی لفظ گانه برای تعدد ست چنانکه دوگانه و مراد از هفت دریا هفت دریا مشهور ست منسوب
باقلیم هفتگانه قوله سر چشمه زاینده الخ چشمه زاینده آبی که همیشه از زمین بر آید و لهذا دریای صفاهان بزاینده
رود شهرت دارد قوله بحکم الخ یعنی خواه نخواه حکم کسی قبول کردن حکایت فقیهی پسران را الخ قوله
هر کس از گوشه الخ درینجا بمعنی ظرفست و لفظ فراز آید چنانکه ارباب لغت گفته اند و مراد ازین بیت فتنه
و آشوب ملک و برهمی امور مردم شام ست و چون لفظ هر کس برای کل افرادی ست و حتی

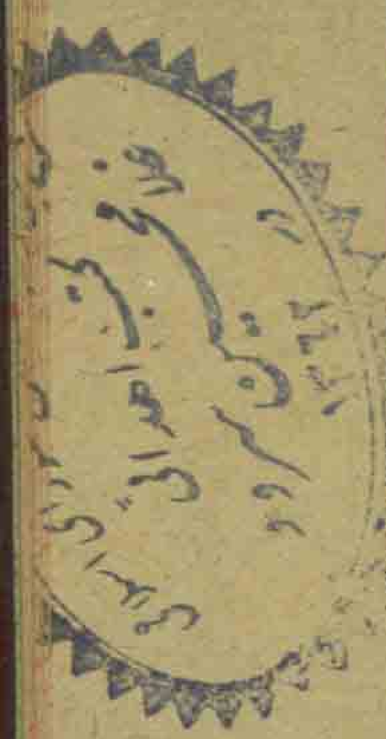
جمعیت و شمول در آنست خبر آن جمع غیر جایز ست اگرچه اکثر مفرد می آید چنانکه لفظ همه که خبر آن جمع می آید و گاهی مفرد نیز می آید نظر بر هر فرد طالب کلیم گوید ؎ کوتاه میشود همه شمعی ز سوختن * شمعی که سر کشد بفلک دود آه ماست قوله روستازادگان الخ یعنی دهقان بچه ها قوله بوزیری بپادشا رفتند الخ کلمه با درینجا بمعنی برای است یعنی برای وزارت سلطان رفتند قوله پسران وزیر الخ ناقص عقل عطف بیان پسرانست نه صفت آن زیرا که فرق در صفت و موصوف در محاوره فارسی جایز نیست چنانکه بدل درین بیت فردوسی ؎ پس آگاه کردند زان کارزار * پس شاه را فرخ اسفندیار حکایت یکی از فضلا الخ قوله زجر الخ اگرچه زجر بمعنی باز داشتن ست لیکن در فارسی بمعنی لازم که ضرب و سرزنش باشد مستعمل ست قوله بهم بر آمد یعنی در خشم شد قوله ادب نکند الخ آداب کردن زجر نمودن و تادیب کردن قوله فلاح پیروزی و رستگاری حکایت معلم کتابی را دیدم الخ کتاب بضم و تشدید نویسندگان و دبیرستان و در قاموس ست که صحیح بمعنی نویسندگانست و بمعنی مکتب و دبیرستان چنانکه در صحاح ست خطاست قوله طپانچه از مدار الافاضل بیای موحده معلوم میشود و فصحای عراق بیای فارسی گویند شارح فاضل گوید بطای مطبقه شهرت دارد و چون مطبقه در فارسی نیست ارباب فرهنگها بتای منقوطه نوشته اند و شارح ناظم گوید که بر متتبعان ظاهر ست که این قاعده کلیه نیست اکثریه است مؤلف گوید تحقیق آنست که طای مطبقه در فارسی نیست و نیامده مطلقاً و متاخرین بسبب اختلاط عرب و عجم در بعض الفاظ تصرف گونه کرده برخی را بطای مطبقه نوشته اند مثلاً طلا و طپیدن از عالم صد که در اصل بسین مهمله است و لهذا اکثر ارباب لغت تصریح کرده اند که هشت حرف در فارسی نیامده چنانکه در کتب لغت نوشته شده قوله شکنجه الخ عذاب قوله طرفی از خباثت الخ یعنی پاره از پلیدی او که عبارتست از پلیدی نفس و بدخلقی قوله لوح نادرست یعنی لوح ناشسته و یا تخته تمام نوشته قوله خرسنگ زنند الخ خرسنگ در رشیدی بمعنی سنگ بزرگ و در مدار الافاضل بمعنی خرمهره از جای نقل کرده بهندی آنرا کوڈی گویند و نیز نوشته که لفظ بازار درین بیت موید این معنی ست لیکن کلمه زنند اندک ابائی دارد و تحقیق پیش مؤلف آنست که این نسخه غلط ست و صحیح خرسنگ بازندانستی و خرسنگ بکسر خای معجمه و سکون رای مهمله و کسر سین مهمله و کاف تازیست که بعربی جوزه خوانند

و تفصیل آن در کتب لغت مسطور ست قوله دیگر باره ابلیس را الخ قصه آنکه ابلیس معلم ملکوت بود شهرت دارد درینصورت تشبیه اطفال بفرشتگان و تشبیه معلم با بلیس ظاهر ست حکایت بادشاه زاده را نعمت فراوان الخ قوله عمان جمع عم بمعنی برادر پدر شارح فاضل گوید لفظ عربی را که اسم جامد باشد بالف و نون جمع کردن بر طریق فارسی نیامده صحیح آنست که اعمام باشد و چنانچه در نسخه دیده شده و شارح ناظم گوید که عم را که لفظ تازیست عجمی ساخته نظر بر لفظ فارسی جمع کرده اند مثل محبوبان و معشوقان و ساحلها و منزلها مؤلف گوید که این لفظ نظیر عمان نمی تواند شد بلکه نظیر آن ملکست بمعنی بادشاه که ملکان جمع آن آمده انوری گوید ؎ منم سوار سخن گرچه نیستم درزین * زده گه ملکان خنگ ابرش و ابلق * و برین قیاس ست غلامان قوله مبذری بصیغه اسم فاعل از تبذیر و یای مصدری بمعنی اسراف قوله خرج بفتح ضد دخل و اینکه بجیم فارسی شهرت دارد غلط عوام ست صحیح بجیم تازیست و ظاهراً همین اشارتست قول مدار الافاضل و این لغت تازیست قوله از لذت نای و نوش الخ نی بمعنی نای گفته اند و تحقیق محقق آنست که نای و نوش عبارت ست از نغمه و شراب و آن کنایه است از عیش و عشرت قوله راحت عاجل لفظ عاجل بمعنی شتاب کننده است و آجل بمد بمعنی مهلت کننده یعنی راحت بالفعل را از بیم محنت بالقوه نمی توان گذاشت قوله هر که علم شد بسخا و کرم الخ یعنی مشهور شد قوله در نتوانی الخ نتوان بستن درینجا بمعنی نباید بستن قوله بلغ ما علیک الخ یعنی برسان بمردم آنچه بر ذمه تست و ماموری بدان از امر و نهی پس اگر قبول نکنند آنها هیچ باکی و گناهی تو نیست قوله خیره مبینی الخ مفعول صیغه یعنی باشد و میتوان گفت که مبتدای عبارت بد و یا افتاده در بند بود درینصورت تمام جمله مفعول بینی خواهد بود قوله دست بر دست الخ این عبارت دو محتمل دارد یکی آنکه میزند متعلق باشد به دست بر دست یعنی دست بر دست زده میگوید که دریغ حرف دانشمند نشنیدم دوم آنکه میزند بمعنی فریاد کند بود یعنی در حالت که دست او بر دست بود از راه افسوس فریاد کند که دریغ حرف دانشمند نشنیدم توجیه اول بهتر ست قوله نکبت در منتخب اللغات بکسر خواری و خستگی و از قاموس بفتح مستفاد ست بمعنی مصیبت و در صراح رنج و رنج رسانیدن حکایت بادشاه پسری را بادیبی داد الخ قوله بر همه عالم الخ آنچه از کتب لغت مستفاد شود آنست که انبان بمعنی چرم ست که توشه و غیره در آن نگاهدارند لهذا انوری گوید انبان پوستی بر آورده که توشه و دیگر چیزها دران نهند و عرب جراب خوانند و شارح فاضل نوشته که مراد از انبان پوست رسمی متعارف ست و شارح ناظم انبان بمعنی پوست بی بو نوشته لیکن این هر دو معنی از کتب

لغت ثابت نشده و بعضی از شارحان سکندرنامه نوشته سهیل ستاره ایست که اول بر ولایت یمن طلوع کند چه زمین یمن از زمین دیگر اقالیم بلندتر است و چون طلوع سهیل اول بر یمن باشد گویا ولایت یمن از وست و بلغار یعنی ادیم طایفی در یمن پیدا شود چون منجمان پیش از یکماه خبر دهند که در فلان وقت طلوع خواهد شد مردم آنملک چرم بسیار مهیا کرده بر در و بام و دیوار مید ارند تا رنگ و بوی از تاثیر سهیل پیدا شود پس چرمها که دران وقت رنگ و بو پیدا نکرده باشند انبان وغیره ازان میساخته باشند و درینصورت انبان بمعنی پوست بی بو تواند بود لیکن مجاز باشد ولهذا شیخ قدس سره منسبت ساختن ادیم و انبان بسهیل نموده **حکایت** یکی را شنیدم از پیران که مریدان را الخ **قوله** مدهوش در مدار الافاضل مدهوش بیهوش و فارسیان بواو مجهول استعمال کنند مؤلف گوید گاهی فارسیان واو معروف لفظ عربی را مجهول خوانند چنانکه غوطه و مدهوش کما صرح بعض الفضلا پس این نوعی از تفریس بود پس مدهوش ماخوذ باشد از دهش بمعنی متحیر و بمعنی بیهوش مجاز ست و غرض ازین بیت که تراوقتی فراموش نگردد که تو نطفه بودی مدفون در پشت پدر و علقه مضغه بیهوش شدی در رحم مادر **قوله** خواهد کردنت روزی الخ لفظ روزی درینجا بمعنی رزق ست پس تای کردنت بمعنی برای تو باشد **حکایت** اعرابی را دیدم الخ **قوله** جامه کعبه را الخ بوسند بباے موحده و سین مهمله است یعنی بوسه میدهند **قوله** کرم پیله و آن جانوریست که ابریشم ازان حاصل شود **حکایت** حکما در تصانیف الخ **قوله** کژدم بعضی بکاف تازی گفته اند لیکن شهرت بکاف فارسی و زای عجمی دارد **قوله** احشا یعنی روده ها گفته اند و بهتر آنست که بمعنی درون تن باشد چنانکه در موید ست **حکایت** فقیری را زن حامله بود الخ **قوله** ایثار بمعنی بخشش **قوله** عربده یعنی جنگ **قوله** بقصاص الخ در بعض نسخ بعلت آن و در بعضی بقصاص آن واقع ست اول بهتر ست و در صورت دوم قصاص بمعنی پاداش خواهد بود و بدینمعنی هم در بعض جاها دیده شده **قوله** همین نقش هیولانی الخ مراد از نقش هیولانی جسم مرکبست از عناصر اربعه **قوله** بایوان ها در از شنگرف و زنگار الخ کلمه در با بای موحده زایده باشد بنابر مذهبین و صاحب بهار عجم که از یاران مؤلف است کلمه در را مفسره گفته اما اول اقوی ست زیرا چه در بعضی جاها لفظ در با به مکرر دیده شده و از فتنه درینجا مراد جنگ ست **قوله** داعی مراد از ذات خود ست و این وضع مظهر ست جاے مضمر

مظهر الذات

تا دلالت کند بر معنی که خود را بدان نام خوانده و از روی هضم نفس **حکایت** سالی نزاع **قوله** پیادگان حاج حاج جمع حاجی ست یعنی حج کننده **قوله** شطرنج بازی معروف در اصل اگر لفظ هندیست چنانچه از کتب تواریخ معلوم میشود پس معرب چترنگ بود و آن بازیست که در مشرق رویه هند که بدین زبان پورب گویند شهرت دارد و اگر فارسی بود پس معرب سترنگ خواهد بود چنانچه در جهانگیری ست و سترنگ گیاهی ست که بصورت آدمی بود و در چین روید و چون در بازی مذکور نیز نام انسان بر چوب تراشیده مثل شاه و وزیر بگذارند بدین نام موسوم شده بر هر تقدیر در اصل بفتح ست و معرب آن بکسر اول چنانچه در قاموس گفته **قوله** فرزین بفتح مهره شطرنج و بکسر نیز مدار الافاضل و این را در لغات فارسی نوشته و فرزان بمعنی مذکور در ذیل لغات عربیه آورده و از قاموس ظاهر میشود فرزان بکسر اول معرب آن و شارح فاضل گوید که فرزین بکسر اول عربیست اما چون شطرنج مستحدث عجم ست عربی الاصل بودن فرزین صورت ندارد ظاهر آنست که معرب فرزین بفتح اول باشد چه فعلیل و فعلول بفتح اول در لغت عرب نیامده و مؤلف گوید بخاطر میرسد که فرزان بفتح باشد در اصل بمعنی عاقل و لهذا فرزانه بمعنی عاقلست و بزیادت های تحتی تفاوت در الفاظ فارسی نمی شود چنانکه خان و خانه و دان و دانه و بسبب تبدیل الف باشد و یا تبدیل حرف علت با هم در فارسی بسیار ست چنانکه در سراج اللغات نوشته ام پس اطلاق آن بر مهره شطرنج مجاز بود زیرا که آن مهره را وزیر گویند و وزیر عاقل بود پس کسر فرزان که اصل ست از جهت تعریب خواهد بود هذا غایة التحقیق **قوله** مردم گزای را الخ گزای گزنده و گزند رساننده **قوله** حاجی تو نیستی الخ این بیت و بیت سابق هر دو ذو قافیتین واقع شده اند **حکایت** هندوے الخ **قوله** نفط بکسر داروی که حکما ساخته اند که هر جا اندازند آتش درگیرد و در صراح بفتح و بکسر روغن اما بکسر افصح ست مدار الافاضل **قوله** ترا که خانه نئین ست الخ بدانکه یا و نون برای نسبت آید چنانکه سیمین و زرین و اینکه بعضی نوشته اند که این یا و نون دلالت میکند که آنچیز منسوب از منسوب الیه ساخته مثل سیمین و آهنین خطاست بلکه گاهی غیر اینمعنی نیز افاده میکند چنانچه دست نگارین و نئین یعنی چیزی منسوب به نی و در هندوستان خانه نئین که بهندی چهپر گویند رواج دارد همین نسخه صحت دارد که مراعات شاعری در آنست و عجب که شارح ناظم این نسخه اختیار نموده که ترا خانه آتشین ست



بازی ٭ این ست و معنی آن چنین نوشته که در آخر بجهنم میردی این بازی لائق و سزاوار نیست و
اینمعنی خیلی غرابت دارد قوله وانچه ندانی الخ کلمه شین ضمیر بمعنی او راست یعنی هرچه جواب او را
نه نیکوست مگوی **حکایت** مردی را درد چشم قوله بیطار بفتح طبیب ستوران و بیطر بحذف
الف کذافی المنتخب **حکایت** یکی از بزرگان در ظاهر این حکایت با معنی باین باب برای
آن وضع شده ربط ندارد غیر از مراعات پدری و پسری **حکایت** پارسائی را دیدم الخ قوله
ای خواجه ارسلان الخ ارسلان و آغوش هر دو بمعنی بنده است چنانکه در رشیدی ست و همین
بیت سند ست مؤلف گوید گمان دارم که ارسلان لفظ ترکی باشد چنانکه قزل ارسلان مرکبست ازین
قوله طیره الخ بکسر اینجا بمعنی طیش ست یعنی خشمگین قوله چرخ انداز بجیم فارسی در رشیدی بمعنی شخ کمان
و در جهانگیری بمعنی مطلق کماندار گفته شارح فاضل بمعنی اندازنده چرخ که یکی از آلات حصارگیر است
نوشته و بعضی بمعنی کمند انداز گفته اند و این هردو از لغت به ثبوت نمیرسد قوله سلحشور بکسر تین
بمعنی کسی که ورزش آلات حرب کرده باشد و تحقیق این گذشت قوله یا دو هندو الخ مراد
از هندو درینجا دزد است زیراکه پائین بلخ دیار ایران هندو نمی باشد مگر آنکه از بلخ بطرف هند
آمده باشند قوله بزه نکردندے الخ یعنی زه نمی توانستند کرد قوله سایه پرورده الخ یعنی سایه
پرورده شده و تصدیع نکشیده قوله شیر کوتا کف الخ بدانکه در لفظ گردان و مردان دو نکته است
اول صیغه جمع بجای مفرد آورده و حال آنکه مراد انسان ذات قابل ست و این جهت عظمت و بزرگیست
و همچنین وضع مظهر باشد بجای مضمر یعنی من و این نیز نکته است چنانکه سابق اشارت بدان رفته و این
کمال بلاغت ست قوله کلوخ الخ و آن آنست که مزارعان بدان کلوخهای کلان بچوب بندد و بشکنند
قوله شرزه بفتح شیر خشمناک و برهنه دندان در اکثر کتب نوشته اند و اغلب که بمعنی سهمناک
ست و صفت شیر و پلنگ واقع شود و بس قوله خم کمند الخ لفظ خم اینجا به تشدید ست و در فارسی این
قسم چند لفظ ست که آمده چون زر و بر و فر که در اصل به تخفیف ست و مشدد نیز آمده قوله یال بتحتانی
گردن **حکایت** توانگرزاده را دیدم الخ مدعا ازین حکایت آنست که درویش زاده چنان بمعنی تربیت
یافته بود که توانگرزاده را الزام داده قوله صندوق شارح فاضل نوشته بفتح اول شهرت دارد بضم
اول تحقیق کرده اند چه فعلول و فعلیل بفتح نیامده مؤلف گوید این نوعی از تفرس ست زیراکه فارسیان

هر لفظیکه بدین وزن آمده بفتح اول خوانند چنانچه زنبور و جمهور و صندوق حتی که بعضی مزدور را که موافق قیاس
فارسیان بضم اول باید نیز بفتح اول خوانده اند قوله کتابه بکسر اول انچه بر عمارت نویسند مدار الافاضل
قوله رخام بضم در مدار الافاضل سنگ نرم و قیل سنگ مرمر و نام شهری و در فرهنگ گلستان
بمعنی سنگ مریم نوشته مؤلف گوید اصح بمعنی سنگ مرمر ست قوله خشت فیروزه سنگ سبز رنگ
باشد با کاشی کاری یا مبالغه هست و تزئین قوله موت الفقراء الخ یعنی مرگ درویشان آرام بدو جهت یکی
آنکه اینها در دنیا تصدیعه میکشند دوم آنکه در عالم آخرت از توانگران باشند و مرگ دولتمندان حسرتست
بهمان دو جهت چه آنچه گذارند بسبب آن حسرت برند و آنچه دران عالم نیابند بران حسرت خورند **حکایت**
بزرگی را پرسیدم الخ قوله اعدا عدوک الخ سخت ترین دشمن نفس تست که درمیان دو پهلوی تست مراد ازین
حکایت آنست که تربیت نفس کافر خود نباید کرد قوله جماد بفتح سنگ وانچه بکسر شهرت دارد زبان عوام قوله
خلاف نفس الخ یعنی بکر نفس که هر قدر مراد یافت نافرمان شد **حکایت** جدال سعدی با مدعی الخ مراد
ازین حکایت تربیت ست مر خوانندگان کتاب را که بدانند نه جمیع توانگران بد اند و نه همه درویشان بد
قوله دخل مسکینان اند یعنی سبب دخل مسکینان پس ترکیب مجاز بود یا از عالم زید عدل باشد و همچنین
ذخیرهٔ گوشه نشینان قوله کهف مسافران الخ یعنی پناه مسافران قوله فضله مکارم یعنی پس مانده خوبیهای
ایشان و این اضافه مجازیست قوله ارامل جمع ارمل بمعنی مرد بی زن و زن بی مرد و در کفایه شرح هدایه
جمع ارمل بوزن احمق بمعنی مردی و زنیکه قدرت بهیچ چیز نداشته باشد نوشته و درینجا مراد بیوگانست و معنی
اول نیز درست میتواند شد یعنی کسانیکه جمعیت خانه ندارند و بنان محتاج اند چه جمعیت خانه و پختن نان اکثر موقوف
بر زن ست و موافق معنی صاحب کفایه ظاهر ست قوله جیران جمع جار بمعنی همسایه قوله توانگران را الخ مراد ازین
بیت تعداد خیرات توانگرانست که از دست مفلسان نیاید قوله آنکه ظرف زمانست یعنی آنوقت قوله
اعتاق بنده آزاد کردن قوله قربانی بیای معروف انچه قربان کنند قوله مالی مزکی الخ یعنی مال پاک که چرک
آنرا که زکوة است برآورده باشد قوله عرض مصون عرض بکسر بمعنی جسد و تن و مصون بمعنی مامون و
محفوظ قوله از دست تهی الخ یعنی هرچند فقر بذات خود خوب باشد لیکن فیض آن لازم نیست بخلاف
غنا که فیض آن متعدیست و همین جهت ترجیح آنست بر فقر قوله عشا بفتح طعام بیگاه یعنی انچه بعد
دو پاس روز خورند اینست مفاد شارح فاضل و در مدار الافاضل عشا طعام شبانگاه درینصورت

مقابله واضح ست **قوله** اعوذ بالله من الخ مکب اسم فاعل اکباب بمعنی بر رو افتادن چنانکه در منتخب اللغات
است پس مراد از فقر صاحب فقر باشد و بعضی گویند که اکباب بمعنی بر رو افگندن نیز آمده مؤلف
گوید که پناه جستن بخدا از چنین حالت ست از صاحب چنین حالت پس دوم بهتر باشد **قوله**
و مجاورة من الخ یعنی دیگر پناه میخواهم بخدا از همسائگی که دوست نمیدارم مخفی نماند که این عبارت
دخلی بمطلب ندارد از جهت آنکه تمام عبارت نقل کرده آورده **قوله** الفقر سواد الوجه الخ یعنی
اضطرار و گدائی روسیاهی ست در هر دو جهان **قوله** الفقر فخری یعنی فقر موجب فخر منست
قوله ابرار جمع بر بمعنی نیکان **قوله** لقمه ادرار الخ اطلاق نوشیدن بر لقمه در ینجا آمده و در اصل همین
ست لهذا نوش کردن بمعنی خوردن آمده **قوله** وقت بسیج بفتح و یای مجهول بمعنی ساختگی و ماده
شدن ست و بعضی گویند که بای موحده آن از کلمه نیست و می تواند که بسیج مخفف باشد **قوله**
کاد الفقر الخ نزدیک ست **قوله** ید علیا یعنی دست بلند که عبارت ست از دست صاحب عطا
قوله ید سفلی دست پست که دست گدا و محتاج باشد **قوله** اولئک الخ یعنی مرایشان راست رزقی
مقدر و معین **قوله** وقاحت بی شرمی **قوله** مشتی شارح فاضل از جهانگیری مشت بمعنی جماعة قلیل
و بی اعتبار کرده گفته و تحقیق آنست که بدینمعنی مجاز ست و معنی بی اعتبار از یای تنکیر مستفاد شده و لهذا شارح
ناظم بمعنی مطلق گروه گفته لیکن اغلب آنست که بمعنی گروه قلیل ست بلکه صواب چنان مینماید که بمعنی چیز
قلیل باشد مرزا جلال اسیر گفته ؎ و نشان مشت گلابی بر جبین ما زنند * و نیز گویند که فلان مشت
استخوانی بیش نیست **قوله** بی من واذی الخ من بمعنی منت واذی بمعنی آزار یعنی چیزی بکسی که میدهند بی منت
و آزار نه‌دهند درین صورت احسان ایشان منجر بگناه شود زیرا که خلاف حکم شرع ست و تحقیق آن در شرح
منت در اول کتاب گذشت **قوله** متعنفان مشتق از تعنف ماخوذ از عنف بمعنی درشتی کنندگان **قوله**
تا بار عزیزان الخ یعنی تا عزیزان بار ننهند **قوله** بتحقیق تر است الخ مخفی نماند که لفظ کس دو معنی دارد
یکی شخص آدمی دوم مرد خوب که مرد آدمی عبارتست از ان و این اگرچه مجاز ست اما شهرت گرفته
و درین عبارت نکته التفات بکار برده و التفات آنست که بگردانند معنی کلام شخصی بسوی معنی دیگر
که مراد قائل نباشد چنانکه در مطول مسطور ست که قبعثری نام شاعری در باغی نشسته بود اتفاقاً
حجاج ظالم در آن باغ وارد میشود به قبعثری گفت که اللهم سود وجهه ای بار خدایا سیاه کن روی

او را یعنی بحجاج رسانیدند حجاج شاعر را طلبداشته پرسید او گفت بلی گفته ام اما در حق انگور و نوعی
از انگور بود که بوقت پختن سیاه گردد پس حجاج گفت لاحملنک علی الادهم یعنی ترا سوار میکنم بر ادهم
و ادهم دو معنی دارد یکی زنجیر دوم اسپ سیاه شاعر گفت مثل الامیر یحمل علی الادهم و الاشهب یعنی
مثل تو بادشاهی که سوار میکنی بر ادهم که اسپ سیاه است و اشهب که اسپ سرخ رنگ بود پس
حجاج گفت و هو حدید یعنی آن ادهم حدید ست و حدید نیز دو معنی دارد یکی آهن باشد دوم تیز و تند پس
شاعر گفت لان یکون حدیدا خیر من ان یکون بلیدا یعنی اگر تیز رو و تند باشد بهتر ست که پالانی و گمراه
باشد و همین قسم ست این عبارت یعنی هرگاه دربان میگوید که کسی اینجا نیست راست میگوید که کسی نیست
چه از اول معنی اول مراد ست و از دوم معنی دوم **قوله** بعلت آنکه یعنی منع دربان و جواب او بدان سبب
ست که از زحمت گدایان رنجیده اند **قوله** چنانکه بجای الخ یعنی این بجان آمدن نه از خست ست
بلکه از کثرت توقع متوقعان ست که اینها را بهیچ وجه سیری نیست **قوله** مشغول خرج کفاف
الخ یعنی مشغول خرج روزمره **قوله** بشره الخ شره بفتحتین غالب شدن حرص **قوله** در نقبها گرفته
الخ یعنی شیر مردان از جهت اضطرار بخانه مردم نقب زده اند و آنها را در عین حالت مذکوره گرفته
اند بلکه معابد و مساکن بزرگ را سوراخ کرده اند **قوله** احصان بمعنی نگاهداشتن از بدیها و این ماخوذ
است از حصن لیکن بمعنی زن خواستن مستعمل شده و ظاهر اندر اصل مجاز است **قوله** بیم سنگساری بود
و این از جهت حد لواطت یا زنا باشد **قوله** لا رهبانیة فی الاسلام الخ یعنی نیست رهبانیة که زهد نصاری
است در اسلام و آن باز داشتن نفس ست از حظوظ شرعیه نیز **قوله** دست بر دل الخ دست
بر دل بودن کنایه از بیقراری و اضطراری زیرا که هر کرا دل می طپد دست بر دل خود میگذارد و دست
بر دل گذاشتن بمعنی تسلی کردن آمده **قوله** محال ست الخ یعنی محال عادتست و الا هر که بدعادتست
با وجود هزار زن مرتکب منهیات شرعیه میشود چنانکه در بعضی امرای اینوقت محسوس میگردد
قوله دلیکه حور بهشتی الخ یغما بدو معنی آمده اول غارت و تاراج دوم شهریست اول را دست
و دوم دوم **قوله** من کان بین یدیه الخ یعنی کسیکه باشد پیش او خرمای تر آرزو نمیکند انگور را و
بی نیاز میگرداند خرمای او را از سنگساری خوشه های انگور و عناقید جمع عنقود است بضم اول بمعنی
خوشه انگور **قوله** چه مایه مستوران الخ مایه در اصل بمعنی اصل و ماده است و مجازاً بمعنی مقدار آمده لیکن در همین

لفظ وقدر مایه که در اشعار خواجه نظامی واقعست قوله عرض بکسر بمعنی آبرو و ناموس قوله بیدق پیاده شطرنج
لیکن بکسر شهرت دارد قوله مبالغه و مستعار نیست اگر مبالغه و مستعار بواو عطف باشد مراد از مستعار
استعاره باشد و اگر بی واو بود بمعنی مبالغه استعاره کرده شده قوله و درین ورز الخ یعنی ورزش آموختنی
کن که دین تو دران بماند و بعبارت آرائی مپیچ قوله چون آذر الخ آذر بعضی گویند نام پدر ابراهیم ست
علیه السلام و بعضی گویند نام پدر او علیه السلام تارخ بود و او عم آنحضرت ع بود پس اطلاق پسر بر برادر
زاده مجازاً باشد قوله لئن لم تنته الخ یعنی هر آئینه اگر باز نمی آئی سنگسار میکنم ترا بحکومت یعنی بحکم بودن
مردی عادل راضی شدیم قوله لذعة بمعنی گزیدن قوله نعیم بهشت چنانکه در اثر وارد ست الجنة محفوفة
بالمکاره یعنی بهشت به مکروهات پیچیده شده یعنی گرداگرد بهشت مکروهات ست تا با آنها نرسی و از آنها
نگذری باو نرسی قوله ضاجر ند الخ ضجر بفتحتین دلتنگی و بی آرامی از غم و در بعض نسخه شاکی بجای ضاجر واقعست
واین اگرچه من حیث المعنی صحیح ست لیکن نسق عبارت میرود قوله کفور یعنی کفران کنندهٔ نعمت
قوله خرمهره در رشیدی مهره بزرگ کم بها و در مؤید از شخصی نقل کرده که خرمهره مهرهٔ عملی که آنرا رنگ
داده بر گردن خری بندند و ظاهرا همانست که بهندی آنرا کوڈی گویند و آنرا آرایش خران سازند و خرد رینجا
بمعنی بزرگ نیست چنانکه در رشیدی فهمیده و گویا مقابله که درین بیت ست دلالت گونه برین معنی دارد
قوله کم توانگران الخ کم چیزے گرفتن عدم مبالات ست بآن چیز و قصد نمودن بدان قوله و من یتوکل
الخ کسیکه توکل و اعتماد کند برزاقی خدا بس ست او تعالی مر آن کس را قوله مست ملاهی الخ یعنی
از کثرت لهو و لعب بیخبر از عقبی شده اند قوله گر همه عالم مرند کلمهٔ مرند که بصیغهٔ جمع واقعست نظر برین معنی همه
عالم که معنی جمعی ازان حاصل شود واقع شد قوله ازمه بکسر زای معجمه و تشدید میم جمع زمام بمعنی مهار قوله
ثغور بثای مثلثه و غین معجمه جمع ثغر بکسر بمعنی سرحد یعنی نگاهدارنده های سرحدهای ممالک اسلام اند قوله
ادام الله تعالی الخ یعنی همیشه وا دارد خدا تعالی ایام دولت او را و یاری دهاد اعلام او را قوله بعدا زمجازا
مخفف مجازات ست بمعنی سزای یکدیگر دادن و این تصرف و تخفیف فارسیانست چنانکه مواسات و مدارات
که مواسا و مدارا گویند قوله که دنیا و آخرت بردی الخ یعنی ثواب دنیا و آخرت حاصل کردی باب هشتم
در آداب صحبت و حکمت قوله خورد گشت الخ یعنی خود منتفع شد و دیگران را هم بهره ور ساخت
قوله هشت بکسر بمعنی گذاشت قوله مکن نماز بران الخ ظاهر آنست که بیان آن همچنین مصرع دوم ست

وکاف

وکاف این مصرع بیانیه وکاف که هیچ نکرد تعلیلیه باشد یعنی نماز بران شخص مکن که عمر در سر تحصیل مال
صرف کرد و مال را نخورد چراکه او هیچ کار نکرد پس شخصی که چنین باشد که هیچ کار ازو نیاید او جماد ست و
نماز بر جماد درست نیست درینصورت تعقید لفظی خواهد بود و میتوان گفت که عبارت هیچ نکرد مجمل ست
باز در مصرع آینده تفصیل آن کرده درین صورت بهر تقدیر خالی از چیزی نیست قوله موسی علیه السلام
قارون را الخ قوله احسن کما احسن الله الیک یعنی نیکی کن چنانکه نیکی کرد خدای تعالی بسوی تو ای تو قوله
سر عافیت بندر الخ سر در سر چیزی کردن خود را بکشتن دادنست در طلب آنچیز قوله جود و لا تمنن یعنی جود و
بخشش کن و منت بگذار ازیراکه فائده بتو عائد است چه از جهت نیکنامی دنیا و از جهت ثواب عقبی درینصورت
خود ممنون باید شد قوله بیخ کرد یعنی ریشه دوانید و بیخ قائم کرد قوله بالای او بالا دو معنی دارد یکی قد و قامت
دوم بمعنی بلند و سامانی گوید بمعنی والاست و درینصورت یک معنی باشد مؤلف گوید که معنی سر بر آمده چنانکه گویند
بالای بام بر آمد یعنی بر بام بر آمد بر این تقدیر سه معنی خواهد بود و اینکه معنی والا گفته ظاهرا درست نباشد چراکه والا
بمعنی بلند است بحسب قدر و مرتبه چنانکه در رشیدیست بخلاف بالا و سربلند و بالا گویند بمعنی بلند قامت
و حق تحقیق آنست که چون همه معانی نزدیک هم اند میتوان که بعضی مجاز باشد که شهرت گرفته باشد درینصورت
قول سامانی صحیح باشد قوله بمنت مناره الخ یا اینجا بمعنی بخیست و مراد ازین نه درختست که قریب باشد به
بیخ پس مجاز بود و بمعنی مذکور بی اضافه نیز چنانکه شیخ فرماید ؎ درختی که اکنون گرفتست پای ✤ به نیروی
مردے بر آید ز جای ✤ قوله و گر همچنان الخ و قول شارح فاضل که بی اضافه مستعمل نشود و درین مصرع تلمیح ست بجانب
کریمه لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَىٰ قوله نه محقق بود الخ خبر ست مقدم بر مبتدا که اول مصرع دوم
واقع ست از جهت اهم بودن نفی دانشمندی و محققی ازان شخص و درین بیت بکنایه تشبیه ست عالم بی عمل
را بستوری که حامل کتب باشد و اینجا مفاد کریمه مثل الذین حملوا التوراة الآیه قوله پاک بسوخت یعنی تمام
بسوخت قوله یهتدی به الخ یعنی مردم باو راه مییابند و او بسبب کور باطنی راه نمیداند قوله بدولت تو الخ
لفظ بدولت بمعنی بسبب مستعملست چنانکه گویند بدولت فلانی اینکار صورت گرفت پس مراد آن باشد
که بسبب تو گناه میکند و بشرکت تو این عمل مینماید و تو دران گناه شریکی و بهتر ست که بدولت تو بمعنی
در دولت تو باشد قوله حنظل این لفظ بفتح شهرت دارد و صاحب منتخب بکسر تحقیق نموده و آن ثمریست معروف
بفارسی خربزهٔ ابوجهل نیز گویند حکایت بدوستی قوله بآواز خوش کودکان الخ مراد آواز خوش حرف

خوب و شیرینست که اطفال را باشد قوله آن بخیال الخ یعنی آواز خوش اطفال بخیالی که در دل ایشان بگذرد بدل شود چه اینها قباحت فهم نیستند بانگ خیال چیزی برگردند قوله وآن بخوابی الخ یعنی قرب پادشاهان بخوابی مبدل گردد یعنی هرگاه خوابی به بیند و تعبیر از تو پرسند و تو تعبیر آن ندانی یا موافق مزاج تعبیر نگوئی مزاج تغیر یابد و قرب برود قوله معشوق هزار دوست را دل ندهی الخ یعنی معشوق بسیار آشنا یا محمول بر قلب بود ای معشوقی که هزار کس او را دوست دارد قوله ور میدهی الخ یعنی اگر عاشق چنین کس شوی باید که قرار بر جدائی بده زیرا که حصه رسد بتو خواهد رسید بدانکه این بیت در ظاهر مضمون کلمه ربط ندارد مگر آنکه گویند تمثیل احوال سلاطین ست بشخص هزار دوست قوله هر آن سری الخ سر بالکسر و تشدید رای مهمله بمعنی راز قوله خامشی این لفظ مخفف خاموشیست و قاعده تخفیف در فارسی شایع ست چنانکه از کتب لغت و موارد استعمال بظهور می پیوندد و اینکه شارح فاضل از جهت ضرورت شعر گفته خطاست قوله سخنی در نهان الخ احتمال دارد که بباید و نشاید بصیغه اثبات بود یعنی مخفی همان سخن باید گفت که در انجمن توان گفت پس سخنی که لائق انجمن نباشد نهان نیز نباید گفت زیرا که کتمان سخن مشکل ست و نمی توانند که هر دو نفی باشند و معنی این ظاهر ست حکمت دشمن ضعیف الخ تملق یعنی خاموشی و غلط قوله سخن در میان دو دشمن الخ قوله هیزم کش الخ و آن کسیست که هیزم بر سر می آرد یعنی سخن چین آن آتش جنگ در میان می آرد حکمت هر که با دشمنان الخ زیرا که در صورت جنگ تو دشمنان دشمن دوستان تو بودند پس کینه دشمنان در دل دوستان باشد و چون با اینها صلح کنی دوستان تو آزرده شوند زیرا که دوست دشمن دشمنت و تو درینوقت دوست دشمنان خود شدی حکمت چون در امضای کاری الخ مضای کار روان کردن قوله بی آزار الخ یعنی در نظر تو بی آزار باشد ای کم آزار زیرا چه بی آزار بودن ضرور نیست چنانکه وارد ست من ابتلی ببلیتین فیختار اهونهما یعنی کسیکه مبتلا شود ببدو بلا اختیار کند آسان تر از آن دو حکمت تا کار بزر الخ قوله السیف آخر الخ یعنی تیغ آخرین حیله هاست پند بر عجز دشمن الخ قوله لاف از بروت خود مزن لاف از بروت زدن یعنی از تکبر و غرور حرف گفتن ست یعنی متکبر و مغرور مباش و از اندیشه پاک شو پند هر که بدی الخ یعنی خلق از بلای آن مقتول نجات یابند و او بسبب کشته شدن عند الله ماخوذ نگردد و آینده مرتکب ظلم نشود بسبب موت پند بر ریش خلق آزار الخ یعنی بر زخم کسیکه خلق آزار باشد پند خشم بیش از

حد الخ اکثر مردم را متنفر گرداند از شخص خشم کنند و شارح فاضل نوشته یعنی آن شخص را که بروی خشم بیموقع نمایند و این خطاست زیرا که مدعا آنست که آدمی از خشم بیموقع چنان شود که مردم از وی نفرت کنند و همچنین از لطف بیوقت در نظر خلائق خفیف گردد چنانکه ظاهر ست قوله دست تغابن این اضافه برای ادنی ملابست ست یعنی دست سبب تغابن و زیانکاری برهم ساید پند پیرانه یک پند الخ کلمه انه گاهی مفید معنی نسبت باشد چنانکه گوئی فلان خردمندانه میگوید و بی باکانه و دوستانه و گاهی مفید معنی وقت چنانکه پیرانه و حق آنست که هر دو جا برای تشبیه است در اول طرز طومار ماخوذ ست و در دوم معنی وقت و پیرانه سر بزیادت لفظ سر نیز آمده و معنی آن وقت پیری سر ست که عبارت ست از سفیدی سر و آن کنایه است از شیب و آنچه در رشیدی ست که از برای نسبت نیست بلکه های نسبت در آخر الف و نون جمع زیاده کنند پس بی باکانه بمعنی حالتی ست که بی باکان را باشد محل نظر ست زیرا که پیرانه سر بمعنی درست نباشد مگر به تکلف بسیار قوله نه پندارم از خاک الخ یعنی با وجود چندین سرکشی ترا از خاک آفریده ندانم بلکه جسم آتشی و در بعضی نسخ نه پندارم از خاک باز آتشی و اینهم ظاهر ست قوله در خاک بیلقان الخ بیلقان بعضی ببای موحده و یای مجهول گفته اند و آن شهری ست از ایران که مجیر شاعر از آنجا ست مؤلف گوید که چون قاف در فارسی نیست ظاهر معرب بیلکان باشد پس در معرب یای مجهول نبود و بفتح بود چنانکه بعضی نوشته اند یا آنکه یای آن معروف حکمت بدخوی در دست الخ و آن دشمن خوی بد اوست زیرا چه هر جا رود با مردم بدخوئی پیش کند و آن موجب دشمنی خلائق با او گردد قوله کمان را زه کن الخ یعنی کمان را زه کرده بر قلعه کوهی سکونت اختیار کن و سنگ که از آلات حرب ست در آنجا به بر و این کنایه است از کمال احتیاط قوله از احدی الحسنیین الخ یعنی یکی از دو خوبیها پند خبری که موحش الخ خبر موحش که دلها بشنیدن آن بدرد آید مثل خبر موت کسی یا بتاراج رفتن مال کسی پس خبر قصد کسی برای کسی و مانند آن در آن داخل نیست زیرا چه در ظاهر اگرچه موجب آزار ست لیکن در واقع موجب شادمانی اوست که بشنیدن این خبر علاج آن تواند نمود حکمت پند بادشاه را الخ بسیج سخن گفتن الخ یعنی قصد سخن گفتن قوله در گوش گیرد ظاهر آنست که گیرد درینجا بمعنی لازم باشد یعنی اثر کند پند فریب دشمن الخ قوله غرور مداح الخ یعنی غروری که بسبب مدح گفتن مداح بهم رسد آنرا اخذ مکن قوله دام زرق بتقدیم زای معجمه بر رای

نفاق وآن اشارتست بفریب دشمن حکمت نصیحت احمق الخ قوله لاشه مرده از آدمے وحیوان رشیدی وشارح فاضل حیوان کشته از بز وگوسفند ودر مدار الافاضل بمعنی خر ودر موید ضعیف ولاغر ودر بعض کتب ترجمه خمار نوشته اند مؤلف گوید بعضی از تحقیقات این لفظ سابق گذشته وحق تحقیق آنست که اطلاق این لفظ دو قسم است یکی آنکه صفت خر واقع شود چنانکه خر لاشه و لاشه خر گویند بلکه تنها لاشه نیز آمده ودرینجا بمعنی خر زبون وضعیف ست ودوم بمعنی کشته ومرده آدمی وحیوانات ست وبه سبب این اشتراک ارباب لغت در اشتباه فتاده اند قوله کعب شتالنگ قوله الا تا نشنوی کلمه تا اینجا برای زنهارست پند هر کس را عقل خویش الخ قوله بطنز گفت یعنی از روی طعنه وسرزنش این قسم خورد ودرین طعن کنایه است بر بدی جهود قوله منعدم گردد بعضی گویند منعدم غلط ست وصحیح معدوم وظاهر از انست که انفعال قبول فعل میخواهد وعدم چیزے نیست که شی آنرا قبول کند پند هر چه زود بر آید الخ قوله خاک مشرق شنیده ام یعنے در مشرق که عبارت ست از ملک مشرق رویه معموره عالم برین تقدیر کنند بمعنی سازند باشد چنانکه درین بیت خواجه ع گفتم این جام جهان بین بتو کے داد حکیم + گفت آنروز که این گنبد مینا میکرد + وصاحب فواتح درین کردن را بمعنی جبل بسیط گفته ومیتوان گفت که خاک مشرق مفعول کند باشد وکلمه را محذوف بود بدین تقدیر معنی چنین باشد که شنیده ام که خاک مشرق را در چهل سال کاسه چینی میکنند لیکن اول مناسب ست بقرینه بیت آینده که کردن در آنجا محض بمعنی ساختن ست قوله مرغک از بیضه الخ ومراد از مرغ درینجا بچه مرغ خانگی ست که عبارت ست از ماکیان چنانکه در محاوره عراقیان مرغ وخروس عبارتست از ماکیان وخروس ودگردانیدن عبارت از ظاهر از انست که بچه بعضی از مرغان چنانست که بعد دیری طلب روزی کند مثل کبوتر وفاخته وتخالف حال بچه ماکیانست قوله نظر وعقل الخ مراد از نظر درینجا فکر ست در امور نه بمعنی نگاه ودر بعض نسخ خبر از عقل وتمیز واقع واین ظاهر ست قوله آنکه ناگاه کسی الخ لفظ کس درینجا بمعنی معتبر وصاحب قدر وشعور بود یعنے بچه جانور که او اهل صاحب قدر وشعورے شود بجائی نرسد وبی عقل ماند بخلاف بچه آدمی که بکثرت ترقی میکند وبسبب فضیلت تمکین از هر چیز گذشته است وخلیفه الٰهی گردیده قوله که آهسته سبق برد الخ شارح فاضل گوید که سبق بسکون بار پیش رفتن واز دیگران در گذشتن بفتح با آنچه گرو بندند

بدان

بدان اسپ بازی وتیراندازی اینجا چون بفتحتین واقع شده همین معنی اخیر مراد ست واگر فتح را بجهت ضرورت ملاحظه معنی اول ملحوظ دارند هم وجه صحت دارد انتهی کلامه مؤلف گوید معنی اول اینجا هرگز صحیح نمی شود چه لفظ بردن بهمه وقع می شود پس صحیح معنی دوم ست ونیز تجویز ضرورت بر استادان خالی از کراهت نیست وانچه در بعض کتب نوشته ام که قادر سخن را جائز ست که تصرف در بعضی کلمات کند مطلبش آنست که اگر خواهد بکند بی عجز وضرورت در صورت عجز ظاهر ست ودرین دو تفاوت بسیار ست فافهم ولا تغلط وبعضی بمعنی اول نیز بفتحتین گفته اند چنانکه شارح ناظم آورده قوله از لوم لائم یعنی از ملامت ملامت کننده قوله بهائم جمع بهیمه بمعنی چارپایه پند هر که با بدان نشیند الخ بدانکه در عرف میگویند که از فلانی نیکی ندیدیم یعنی از وانتفاعی بما نرسیده درینصورت با مضمون ابیات آینده مرتبط نمی شود پس نیکی دیدن درینجا کنایه از فلاح وصلاح باشد یعنی از روزگار نه پسندند وآن عبارت ست از ان که خود بد شود چه اگر نیک بودی جزای آن از روزگار رسیدی قوله از بدان جز بدی نیاموزی الخ یعنی از بدان غیر از بدی نیاموزی چرا که از ایشان کار نیک نمی آید چنانکه از گرگ پوستین دوزی نیاید پند از بیدل الخ مراد از بیدل کسی ست که قوت دلی جاے نداشته باشد ومراد از پوست بی مغز میوه باشد از قسم بادام وپسته ومانند آن کنایه است از کسے که ظاهر آن از باطن خراب بود حکمت نه هر که در مجادله چست الخ چستی در مجادله عبارت از تعلقه زبانی واظهار علم ظاهر ست حکمت هر که با بزرگان الخ لوچ بلام وواو معروف وجیم فارسی بقول بعضی کسیکه یکی را دو بیند کذا فی مدار الافاضل ودر رشیدیست که لوچ بلام بمعنی برهنه مادرزاد ست وبمعنی احول کوچ ست بکاف مؤلف گوید در اکثر فرهنگها بلام دیده نشده وهمچنین در نسخه گلستان که نظر مؤلف در آمده درین بیت پس احتمال دارد که کوچ نیز بدین معنی آمده باشد یا تصحیف لوچ قوچ بقاف بواو رسیده وجیم فارسی گوسفند سرزن وقچ بحذف واو نیز این کلمه ترکیست پند پنجه با شیر الخ پیش سرپنجه الخ لفظ سرپنجه درینجا بمعنی قوی دست ست وظاهرا شخصی بود که مشق زور پنجه رسانیده باشد حکمت بی هنران الخ در پوستین افتد الخ در پوستین افتادن کنایه از عیب جوئی ست قوله کند هر اینه الخ غیبت بکسر چیزی که عقب شخصی گویند که اگر آن بشنود آزرده شود بشرطیکه راست باشد والا بهتان ست وکوته دست کنایه است از نارسا حکمت حکیمان دیر دیر الخ قوله سد رمق وآن چیز نیست که بدان جان در قالب توان ماند ومعنی حقیقی آن بستن جان

باقی مانده است پسند حکیمی که با جاهلی الخ قوله تا دل خویش نیازارد الخ کلمه تا در ینجا بمعنی زنهار ست و در بعض نسخ خاطر خویش واقع ست بهر دو تقدیر نفی در مقام نهی آمده است و این اشارت ست بظهور ترتیب جزا بر شرط یعنی احتیاج نهی نیست بلکه اینجا ل هنرمند ست حکمت خردمند اگر قوله اوباش جمع بوش بمعنی مردم مختلط و فارسی آن بمعنی رند و بیباک استعمال نمایند قوله گند سیر یعنی بوی بد سیر بدانکه گند در فارسی بمعنی بوی بد ست و در هندی گنده بدال مخلوط التلفظ بها بمعنی مطلق بوی و همچنین لفظ سمن که در فارسی گلیست مخصوص و در هندی مطلق گل را گویند و نزدیکست بدین لفظ مشک که فارسی خوشبو معروفست و در هندی به تحتانی مطلق بوی را گویند حکمت جوهر اگر در خلاب افتد الخ خلاب زمین گلناک که پا دران بماند و بدشواری بر آید و در مدار الافاضل بکسر و قیل بفتح آب و گل و سرگین که گنده شود و خلب بفتحتین با ضم اول بدین معنی در عربی آمده حکمت خاکستر نشینی الخ قوله که آن خود را الخ یعنی قیمت و عزت شکر خاص ازوست نه از نی حاصل شده قوله چو کنعان الخ کنعان نام پسر نوح ع که در طوفان غرق شده و ظاهرا شهر کنعان بنا کردهٔ اوست لیکن شهرهای قدیمه در طوفان غرق شد پس درینصورت کنعان نام دیگری باشد که بانی آن شهر بود قوله اگر دانے نگوهر الخ مراد از گوهر درینجا شرف نسبت ست حکمت مشک آنست که الخ بدانکه بوئیدن در عرف بمعنی بو کردن ست و متعدی و همین شهرت دارد و ازین فقره معلوم میشود که لازم نیز آمده و لفظ بویا که بمعنی بو دهنده آمده نیز دلالت می کند که بمعنی لازم آمده از عالم گویا بمعنی گوینده قوله عالم اندر میانه الخ لفظ عالم مبتدا است و خبر آن مصرعهٔ اول بیت دوم ست و مصرعهٔ دوم این از راه قلب در میان واقع ست و در اصل مقدم ست یعنی مثلی گفته اند کاملان که عالم در میان جاهلان شاهدیست در میان کوران که هیچکس خبر از حسن و جمال او ندارد و همچنین مصحفی در کارخانهٔ کافران که کسی آنرا نمیداند و تعظیم او نمی کند و این خبر بعد خبر ست یا معطوف بحذف عاطف اول بهتر ست پند چون طبل غازیست الخ مراد از طبل غازے طبلی که امرا و سلاطین دارند که آن بلند آواز تر است از دیگر طبلها و از غازے رسن باز مراد گرفتن توانست شد چه رسن بازان دهل دارند نه طبل پس انچه شارح فاضل نوشته که لفظ غازے بمقابله عطار واقع شده در اصل مطلب دخلے ندارد بلکه بظاهر سهو ست چه غازی بمعنی عربی و خواه فارسی بمعنی بوسے و رسن باز اضافه برای احتراز نیست

بخلاف

بخلاف اضافه طبلهٔ عطار درست نیست قوله زندیق علامه تفتازانی گوید که زندیق کافری که منکر حق تعالے ست و فاضل چلپی گوید که بعضی گویند که منسوب او زندی ست و زند نام کتابیست که از مزدک ظاهر شد در زمان قباد پس قتل کرد او را نوشیروان و صاحب رشیدی گوید که زندیق معرب زندی ست و شارح ناظم گوید که زندی کافر ثنوی که به دو صانع قائل ست و بنور و ظلمت و یزدان و اهرمن ازان دو تعبیر کنند و صاحب قاموس گوید معرب زن دین ست یعنی آنکه دین زن دارد که عبارتست از دین سست و شارح فاضل گوید زندیق آنکه کفر خود را پنهان کند و اظهار مسلمانی نماید و آن معرب زندیکست بفتح بمعنی آنکه بکتاب زند عمل نماید و زند کتابیست که زردشت دعوی کرده که آسمانی ست و چون در تعریب رعایت عربی کنند و در عربی تعلیل بفتح اول نیامده بکسر اول خوانند چنانکه سرقین که بکسر اول معرب سرگین ست فقیر مؤلف گوید آنچه فاضل چلپی نوشته خطای محض ست زیراکه مزدک که در وقت قباد خروج کرد مزدک نام داشت مخالف دین زردشت بود لهذا نوشیروان که زردشتی بود او را کشت و آنچه عزیزان نوشته اند از تحقیق دور افتاده اند و آنچه شارح فاضل نوشته به تحقیق نزدیکتر ست پس گوئیم که زندیق در اصل معرب زندیکست و آن مرکب ست از زند و یای نسبت و کاف تصغیر و بمجاز بر کافر بیدین و از دین برگشته و مختلف المذهب اطلاق کردند و وجه کسر اول همانست که شارح فاضل گفته لیکن سرقین نظیر آن نمی تواند شد چراکه در فارسے سرگین بکسر اول شهرت دارد قوله در خرمی الخ در اکثر نسخ به بند بصیغهٔ امر واقع شده لیکن اصح چنین ست

ع در خرمی در سرا نشست بند یعنی دروازهٔ خوشدلی بر خانه بند ست ای خوش دلے

دران راه نیابد که آواز زن ازان می آید یعنی در هر خانه که زن دران نبود و بر تقدیر نسخهٔ مشهور معنی چنین ست که خرمی را در خانه که زن باشد راه مده و مگذار که عیش و خرمی دران راه یابد و این خالی از تکلف نیست حکمت رای بے قوت بواو معروف بمعنی خوراک یعنے کسے که مفلس بی خیر بود رای و مصلحت او همیشه فسون و حیله است که چیزے بهم رساند و رای مرد جاهل همه جهل و بیعقلی است قوله سلاح جنگ خود ست یعنی برای قتل خود سلاح بهم میرساند شعر قطره علے الخ یعنی قطره چون بقطره جمع شود جوی آب میگردد و جوئی که با جوئی متفق گردد بحرے شود شارح فاضل میگوید که ضمیر اتفقت بموقع ست اما ضمیر تانیث اجتمعت که بجانب

بهر را جهت خالی از ترددی نیست بجهت آنکه مذکر ست چون جنس بمعنی جمع نیز آمده چنانکه در صراح
تصریح نموده درین صورت ارجاع ضمیر مونث نظر بمعنی جمعی صحیح می تواند شد اگرچه اینجا بمعنی جمعی مراد نیست
پند عالم را نشاید الخ سفاهت بمعنی بی شعوری عامی در اصل به تشدید ست منسوب بعامه اما
فارسیان حرف مشدد را اکثر مخفف سازند قوله معصیت از هر که بود الخ غایب نادان پریشان
روزگار الخ لفظ پریشان روزگار معطوفست بر نادان بحذف عاطف و میتوان گفت که عطف
بیان باشد **حکمت** جان در حمایت الخ یعنی حیات دنیاوی جودیست در میان عدم سابق و
فنای لاحق **قوله** دین بدنیا فروشان الخ خر در فقره اول بمعنی جانور معروف ست **قوله** الم
اعهد الخ یعنی آیا عهد نکردم بسوی شما یعنی با شما ای پسران آدم که پرستش نکنید شیطان
را بدرستیکه شیطان برای شما دشمنی ست ظاهر یعنی دشمنی او ظاهر ست و بر هیچکس پوشیده نیست
قوله وامش مده آنکه بی نماز ست الخ اضمار قبل الذکر ضمیر شین بسوی آنکه راجع ست و اگر
عبارت را مقلوب دانیم که قلب در فارسی بسیار ست اضمار قبل الذکر نباشد مگر من حیث
التلفظ پند معلومی لفظ معلوم در فارسی معلوم بمعنی زر مستعمل ست بدان جهت که از ان همه
شهرت دارد احتیاج نام بردن نیست چنانکه لفظ یقین بمعنی مرگ وانچه ناظم بمعنی ذخیره هم گفته
اصلی ندارد **قوله** شفقت بفتحتین بمعنی ترس و بیم و بمعنی مهربانی مجازاً مستعمل شده **قوله** قضا دگر نشود
از هزار ناله و آه الخ یعنی مبرم پند دسته الخ وکیل درینجا بمعنی موکل ست پند توانگر فاسق الخ
قوله این الخ یعنی درویش صالح دلق موسی ست علیه السلام که پاره پاره بهم دوخته پس
تشبیه دران بود که در ظاهر قدر و قیمتی ندارد و آن یعنی توانگر فاسق ریش فرعون که مرصع مینمود
گویند فرعون در هر موی ریش جواهر گرانمایه می کشید زهی شعور لعنة الله بران ریش
و برودت شده **حکمت** نیکان الخ قوله فرج بفتحتین و جیم تازی کشایش و آسایش مقابل
شده یعنی شدت انتها بر طرف گردد و فرج پیدا شود **قوله** سر در نشیب دارد یعنی رو یا دبار دارد
قوله هر کرا جاه و دولت الخ بدانکه لفظ بدان بواو عطف ست متعلق ست بمصرعه دوم یعنی
هر که دولت دارد و بدان حال خسته را درنمی یابد و تدارک احوال پریشانی نمیکند **قوله** بسرای
دگر الخ و این عبارتست از آخرت و درین لفظ تعریض است که گویا مخاطب آن را نمی داند

حکمت حسود از نعمت الخ حسد بد خواستن و حسود بالضم و بالفتح لغت در صراح پس حسود
بالضم که بمعنی حاسد شهرت دارد غلط باشد یعنی بخیل چنانکه نمیخواهد که کس چیزی دهد حسود هم نمیخواهد
که خدای تعالی بکس چیزی دهد **قوله** چنان دشمنی الخ یعنی حسد او را همیشه در آزار میدارد
حکمت تلمیذ بی ارادت عاشق بی زر ست الخ تلمیذ بکسر اول شاگرد پند نه ترتیل سوره
الخ یعنی مراد از ترتیل قرآن خواندن سورتی که مکتوب ست در مصاحف نیست یعنی علت غائی
عمل بقرآن ست نه خواندن با آهستگی و آرمیدگی و تلفظ حروف چنانکه هست **حکمت** عالم متهاون
یعنی عالم که در عمل سستی داشته باشد **قوله** ای به پندار کرده الخ در بعض نسخ پندار در مصرع اول ست
و ناموس در مصرعه دوم و در بعضی برعکس ست و همین بهتر ست یعنی ای آنکه برای شرم خلق
جامه سفید کرده و برای پندار خلق که ترا بزرگ پندارند نامه خود را سیاه کرده و اضافه پندار خلق اضافت
مصدر ست بسوی فاعل **حکمت** دو کس را الخ پای تغابن الخ یعنی هر کرا پائی که از زبان بدگی
خلق در گل فرو رفته بر نیاید پند با قلندران نشسته قلندر در اصل کلندر بوده بکاف تازی بمعنی چوب
ناتراشیده که در پس در اندازند تا زود کشاده نگردد پس تغیر السنه بسبب اختلاط عرب و عجم
قلندر بقاف شده و در بعضی معرب گفته اند اول صحیح ست **قوله** انگشت نیل الخ انگشت نیل
کشیدن و مدار الا فاضل کنایه است از نشان فقر و در جهانگیری ترک دادن و صحیح همین ست
چنانکه از همین بیت معلوم میشود پند خلعت سلطان الخ **قوله** خلقان بضم جمع خلق بتحریک بمعنی
جامه کهنه چنانکه در صراح ست **قوله** خرده انبان یعنی ریزه که در انبان و زنبیل مانده باشد **قوله** دست
رنج یعنی محنت دست و عمل خود **قوله** ده خدای لفظ خدا که مضاف بچیزی شود بمعنی صاحب بود
چنانکه کدخدا و ده خدا و ناخدا که مخفف ناو خدا ست و ناو بمعنی کشتی ست یعنی خدای کد که خانه است
و صاحب ده و صاحب کشتی پند امام محمد غزالی رح الخ لفظ غزالی را ملا عصام در شرح قصیده
برده بتخفیف و مولوی عبد الغفور در حاشیه نفحات بتشدید گفته و ثانی ظاهراً صحیح بود چنانکه باسط
سیلقانی در حواشی قاموس تصریح کرده و همچنین ابن خلکان نیز بتشدید تحقیق نموده لیکن سمعانی
در کتاب الانساب بتخفیف زا گفته و غزاله دیهی ست از مضافات طوس و وفات آنجناب
در سنه عشرین و خمسمایه بود چنانکه در فواتح مسطور ست پند چو لقمان الخ لقمان مرد یست

حکیم کذافی المهذب و در تفسیر عمدة المعانی گوید که این لقمان بن ماعور با جو بن آذر ست بعضی گویند
حکیم و پیغمبر دانند و این بعید ست و بعضی گویند غلام حبشی بود کذافی روضة الصفا پند یکی از الخ
خانه پرداز سے الخ پرداختن درینجا بمعنی خالی ساختن حکمت هر که با بدان نشیند الخ که گر دانائی
یعنی از صحبت بدان پرهیز کن زیرا که اگر دانای عالمی از صحبت ایشان خر می شوی پس در صورت
صحبت نداشتن خر نشوی و اگر نادانی پس نادان تر بگردی در صورت مخالطت حکمت هر که
در پیش سخن یعنی هر که پیشدستی کرده در سخن دیگری دخل کند و حال آنکه سخن تمام نشده او را مردم
احمق دانند اگرچه آن فعل برای اظهار فضل او باشد حکمت دروغ گفتن الخ ضرب لازب بمعنی
ثابت و ضربت لازب آنست که هر چند به شود نشان آن بماند قوله بل سولت الخ این آیه در شان
برادران یوسف ست علیه السلام یعنی بلکه مکری کرده است و بدی را پوشیده است مر شمار الفسهای
شما در انجیل آمده چو در سرا و ضرا الخ لفظ سرا و ضرا در اصل با الف ممدوده است بمعنی راحت و رنج و فارسیان
از جهت تخفیف با الف مقصوره خوانند حکمت ارادت بیچون یکی را از تخت الخ مراد ازین سلیمان ست
علیه السلام قوله دیگری را در شکم الخ و این کنایه است از حضرت یونس علیه السلام قوله چو یونس الخ بضم
نون و کسر آن و فتح هر سه آمده چنانکه در صراح ست و از قاموس نیز معلوم میشود و ازینجا ظاهر میشود
غلط صاحب مزیل الاغلاط که تنها بضم نون گفته و آنچه شارح ناظم گفته که یونس ست و درین حرکت
توجیه که حرکت ما قبل روی ست مختلف گشته زیرا که در قافیه اول کسره است و در دوم ضمه و این اختلاف
نزدیک ارباب شعر درست نیست اما در کلام اکابر مثل خاقانی و انوری و شیخ نظامی و نظائر ایشان
واقعست خاقانی گوید در تعریف وزیر ؎ جعفر کرم و نظام بخشش ٭ بل هر دو رکابدار رخشش ٭ مؤلف
گوید این نیز غلط ست زیرا که ما قبل شین حاصل بالمصدر گاهی مفتوح نیز آید چنانکه صاحب موید الفضلا
تصریح کرده نظامی فرماید ؎ ستان کش یکی نیزه سی ارش ٭ به آب جگر یافته پرورش ٭ بلکه صاحب
بهار عجم که از دوستان راقم ست مدعی آنست که ما قبل شین مذکور مفتوح باشد و بس و چهارده پانزده
ابیات اوستادان درین باب سند ست آورده و تحقیق آنست که ما قبل مفتوح و مکسور هر دو آمده قوله
لنذیقنهم الخ یعنی هر آئینه میچشانیم کافران را درین نشأ دنیا عذاب کوچک مثل قتل و جزیه تا آنها را
دیده توبه کنند از کفر و اگر اینهم موثر نشد ایشان را بعذاب بدی و نکال سرمدی گرفتار کنیم حکمت

نیکبختان الخ قوله دران دست الخ کوته کردن اول بمعنی کشیدن ست و دوم بمعنی بریدن قوله سوی
دانه فراز یعنی جائیکه دران قرار کرده اند حکمت نیکبختان الخ قوله شب تاریک الخ باضافه شب
تاریک بسوی دوستان حکمت گدای نیک انجام قوله نافرجام در رشیدی فرجام آخر کار و
انجام و در مدار الافاضل فرجام نیکوئی و آخر کار و سر انجام پس نافرجام درینجا خلاف قیاس باشد از
غلام نامراد و ناهنجار بمعنی کسیکه بد عافیت داشته باشد و این کنایه است از عدم حسن عاقبت و عجب
از شارح فاضل که باوجود تصریح او بدان که تا بر سهی آید که محمول بر موضوعات باشد نوشته که صاحب
کشف اللغات که فرجام بفتح نیکوئی آخر کار ست درینصورت بی تکلف راست می آید و حالانکه تصدیر
این قسم الفاظ بحرف نا پیش او درست نیست و لهذا نامراد را غلط گفته لفظ نافرجام بسیار آمده چنانچه
حافظ فرماید ع خاک بر سر نفس نافرجام را حکمت زمین را از آسمان الخ نثار ست اینجا کنایه است از باران
قوله کل اناء یترشح الخ بمعنی هر آوند میریزد آنچه در آنست چنانکه در فارسیست از کوزه همان تراود که در وست
حکمت زر از معدن الخ قوله زر مانده و خاکسار مرده الخ لفظ خاکسار گاهی از روی مدح اطلاق کنند
بمعنی غریب و فانی و گاهی از روی ذم چنانکه گوید فلانی خاکسار یست یعنی ذلیل و خوار و هر دو معنی راطوسی
تصریح کرده و درینجا بمعنی دوم مراد ست گزند بفتحتین و بعضی بضم اول گفته اند بمعنی آسیب و رنج حکمت
عاقل چون خلاف بیند الخ قوله بجهد یعنی از میان برآید حکمت درویشی در مناجات الخ قوله که پیراهن
خرگاهش بدوزند الخ مراد از نقاشان درینجا خیاطان نقش نگارنده اند از عالم چکن دوزی خرگاه بفتح
و خرگه مخفف آن در برهان بمعنی جای عظیم و بزرگ که خیمه سلاطین باشد و رشیدی گوید مرکبست از
لفظ خر که بزبان پهلوی بمعنی خوش ست و گاه بمعنی جای ست پس بمعنی جای خوش باشد و شارح
فاضل گوید جنسی از خیام مراتب بادشاهان و ملوک حکمت نصیحت بادشاهان الخ قوله موحد چه
دریای ریزی سرش الخ لفظ موحد مبتدا است و خبر آن محذوف ست بقرینه مقام یعنی یکجا درین
هر دو حالت دارد زیرا که او امید و بیمی ندارد غیر از حق حکمت بادشاه از بهر ستمگاران الخ قوله
قاضی مصلحت جوی الخ طرار بتشدید راء گره بر و در حل لغات آنکه آستین یا گریبان بشگافد مدار الافاضل
یعنی قاضی مصلحت این قوم میجوید که هر چه لایق اینها باشد بعمل آرد و شارح فاضل مراد از طرار مردم
زبان آور داشته یعنی آنهائی که بقوت نطق حق دیگری را متصرف شوند و این بهتر ست حکمت

همه کس را الخ نگر قاضیا نزا بشیرینی الخ شیرینی کنایه است از رشوت واین شهرت دارد قوله خربزه
زار الخ رشیدی گوید که خربزه بمعنی میوه کلان وشیرین آبدار وخربز بکسر خا معرب آن کما فی القاموس
اما از روضة الاحسان معلوم میشود که خربز در عربی بمعنی هندوانه است ودر بعض شروح نصاب گفته
که بمعنی هندوانه است وفارسی قو نیست پس عجب این لفظ بفتح شهرت دارد لیکن فاضل چلپی
در حواشی شرح وقایه گوید بضم ست باول ماخوذ از قحاب بضم بمعنی سرفه چون فواحش عرب مردم رهگذر
را بسرفه بجانب خود میکشیدند بنامی که مشتق ست از اسم سرفه مسمی شد قوله کتاب گلستان قوله روی
سخن الخ یعنی رجوع بایشانست وحرف باینها گفته میشود مخاطب آنها اند قوله بر رسولان بلاغ الخ
اقتباس ست از کریمه ما علی الرسول الا البلاغ المبین یعنی بر رساننده گناهی غیر از رسانیدن
نیست یعنی بر ما همین رسانیدن واجبست پس اگر قبول کند بهتر والا خیر

تمت

خاتمة الطبع

هزاران هزار شکر وسپاس گلشن آرای را سزاست که هفت دو لخه فلکی را بگلهای زنگار رنگ کواکب
چمن بند گردانید. وحمد بیحد وبیقیاس چمن پیرای را رواست که سبعهٔ روضهٔ ارضی را بازهار گوناگون
مخلوقات واشجار بوقلمون عجائبات خیابان خیابان ساخته آب ورنگ تازگی ورگ وریشهٔ بیخ وبن
دوانید. چمن چمن گلدسته های درود وتحیات آن گل سر سبد نبوت را هدیه باد که باغبان چمنستان کن
فکان بلبل اوست. وگلشن گلشن سلام وصلوات نثار همان نوبادهٔ گلبن رسالت شواد که گلکده
دنیا وما فیها برگی از گل اوست اما بعد بر گلچینان ریاض علم وادب محتجب نیست که کتاب
گلستان از چمنستان فیوض حضرت شیخ مصلح الدین سعدی اسکنه الله فی
احسن الجنان طرفه گلیست که روایح معانیش هزاران هزار. وغنچه های دقائق نکاتش در سربستگی
بیشمار. اگر هر بابش را باب گلشن معانی خوانم بجاست. وهر فقره اش را گلدستهٔ نکات دانم
رواست. در شاخسار هر حکایت وهر حکمتش گلها بیشمار. ودر هر گلشن نکته هاے نکات و
معانی هزار در هزار. پس چون افهام وتفهیمش به معلمان ومتعلقان چنانکه باید گل نمی کند. وبدرک

ج۱

آن ذهن گلچینان معانی به آسانی نمیرسد بنا بر علیه نوبادهٔ گلشن اخلاق وعلم نونهال گلبن تادیب وعلم
که گلفشانی فیوض آن نزدیک ودور ست. ونام نامی شان جناب منشی نول کشور ست ه
همیشه منتقش بر جان علم ست که ذاتش کان فیض وکان حلم ست میخواستند که نکهت عطر بیزش
بدماغ عالم وعالمیان ساری. وبوستانهای دلستان جاری شود. فلهذا چمن آرایان فرادیس
علم یعنی کار پردازان مطبع بانطباع این کتاب ندرت انتساب پرداختند که شرح گلستان ست
ونام گلریزش خیابان تصنیف شاعر بلبل نوا طوطی شکر خا گلچینان بهار زباندانی را آبرو
سراج الدین علی خان آرزو رضوان الله علیه که هر تختهٔ گلزمین تشریحش فیها فاکهة ونخل ورمان
را بانچه اظهار ودر شاخسار عبارات رنگینش جلوهٔ معانی آبدار مصداق جنّت تجری من تحتها الانهار
الحق همچنان که بلبل شیدا صفات وخوبیهای گل میداند بهمان روش خان آرزو حل غنچه هاے
وابسته دقائق سعدی می فهمد ومیخواند. ازین شرح بآسانی تمام نکات معانی بفهم گلچینان ومستفیدان
شیرین کام میرسد همچنان که نکهت گل بمشام. لله الحمد والاحسان که این رشک روضهٔ رضوان
یعنی خیابان گلستان بار دوم در گلزار مطبع منشی نولکشور واقع لکهنؤ بعلو همتی جناب بابو
پراگ نراین صاحب مالک مطبع موصوف بماه مئی سنه ۱۹۰۳ء مطابق ماه صفر المظفر سنه ۱۳۲۱هـ
به گل افشانی ما لا کلام رنگ اتمام ریخت

تمام شد

نام کتاب	قیمت
تضمین گلستان سعدی - از ہرگوپال تفتہ	۵ر
گلستان حکیم قاآنی - بجواب گلستان سعدی رح -	۳/۹ پا
بہارستان جامی - بطرز گلستان سعدی رح -	۴ر
خارستان - از ملا مجدالدین خوانی بتتبع جدید ہم پہلوے گلستان سعدی رح	۸ر
عقد گل و عقد منظوم یعنی انتخاب گلستان و بوستان سعدی رح -	۷ر پ
بوستان - سعدی علیہ الرحمۃ محشی جلی قلم محررۂ خوشنویس منشی محمد شمس الدین صاحب -	عہ ر
بوستان - محشی متوسط قلم بمراتب بالا -	۱۰/۲ پا
بوستان - محشی ادنی قلم بمراتب بالا مع ٹیٹل رنگین -	۷ر
بوستان - محشی متوسط قلم مطبوعۂ علوی	۶ر
بوستان - محشی خرد بمراتب بالا -	۴/۲ پا
بوستان - محشی خرد مطبوعۂ ثمر ہند -	۴/۳ پا
بوستان - محشی خرد مطبوعۂ نظامی -	۴/۳ پا
باب چہارم و ہفتم بوستان - در تواضع و فوائد خاموشی -	۲ر
بوستان مترجم - یعنے اردو نظم شعر بہ شعر از منشی گوبند پرشاد فضا -	۱۲ر

نام کتاب	قیمت
بہار بوستان - شرح بوستان از ٹیک چند بہار -	عہ ر
اخلاق جلالی - محشی نفیس و خوشخط از علامۂ دوانی معروف متداول کاغذ سفید گندہ -	عہ/۴ پ
اخلاق ناصری - از شیخ نصیر الدین محقق طوسی کاغذ سفید گندہ -	عہ/۴ پا
اخلاق محسنی - بہ تحشیۂ جدید واضح قلم مصنفۂ ملا حسین واعظ الکاشفی -	۶ر
مثنوی سلسبیل - بروش موعظت حکیمانہ از حکیم منور حسین امروہوی -	۱/۶ پا
نکات احسانی - در تہذیب اخلاق -	۱/۹ پا
مجموعۂ صد پند سود مند لقمان مع سعادت نامہ و رسالہ خواجہ عبید اللہ انصاری و تحفۃ الملوک و منہاج العابدین -	۲ر
مواہبت عظمیٰ - مصنفۂ خان آرزو	۲/۹ پا
عطیۂ کبریٰ - مولفۂ خان آرزو -	۱ر
کتب تصوف	
انیس الارواح - از حضرت شیخ معین الدین چشتی رح	۱/۳ پا
کلمۃ الحق - از شاہ عبدالرحمن مع شرح نور مطلق از ملا نور اللہ در بیان وحدت وجود مع دلائل و دفع شکوک -	۸ر

نام کتاب	قیمت
مکتوبات جوابی۔ شیخ شرف الدین یحییٰ منیری قدس سرہ۔	۲ر ۶ ما
مکتوبات۔ حضرت شرف الدین یحییٰ منیری قدس سرہ۔	۱۰ر
مکتوبات امام ربانی۔ حضرت مجدد الف ثانی۔	عا ۸ر
مطلع الانوار۔ نظم از طوطی ہند امیر خسرو دہلوی بحشی مولانا ابوالحسن فرید آبادی۔	۷ر
حدیقۂ حکیم سنائی۔ معروف بہ الٰہی نامہ بحشی جدید کاغذ سفید گندہ۔	عا پ
ایضاً۔ کاغذ حنائی۔	عہر
کیمیائے سعادت۔ از امام غزالیؒ معروف متداول۔	ہہر
ہدایۃ المومنین۔ رسالہ دربیان بیعت صالحین از ملا معین الدین۔	۱ر
مطالب رشیدی۔ از حضرت شاہ تراب علی قدس سرہ۔	۱۰ر
رسالہ معرفۃ السلوک۔ از حضرت شاہ محمود خوش زبان۔	۴ر
مناجات ہفت پیکر۔ گنجینۂ توحید و صحیفۂ تمجید مصنفہ منشی اودان پرشاد صاحب ناظر کلکٹری ورئیس شہر گورکھپور۔	۳ر

نام کتاب	قیمت
نفحات الانس۔ مع حواشی مفید از ملا عبدالرحمن جامی۔	عہر
مصباح الہدایۃ۔ ترجمہ عوارف از حضرت شاہ محمود کاشانی۔	۱۱ر ۹ ما
فوائد سعدیہ۔ از قاضی ارتضیٰ علی خان تصوف میں۔	۱۲ر
پندنامہ عطار۔ از حضرت شیخ فریدالدین رح	۱ر
منطق الطیر۔ از شیخ فریدالدین عطار قدس سرہٗ۔	۳ر ۶ ما
فوائد الفواد۔ مصنفہ حضرت محمد نظام الدین اولیا مطبوعہ ۱۸۹۴ء۔	۸ر
می باید شنید۔ رموز تصوف قابل دید از شاہ رفعت علی۔	۶ ما
مرغوب القلوب۔ مصنفہ مولانا شمس الدین واضح قلم۔	۱ر
ایضاً۔ خفی قلم۔	۲ ما
زبدۃ المقامات۔ نفیس کتاب	۱۲ر ۶ ما
رسالہ رموز الحقیقۃ۔	۶ ما
مثنوی عطار۔ از شیخ فریدالدین عطار رح	۳ ما
بے سرنامہ۔ مصنفہ فریدالدین عطار کاغذ سفید مطبوعہ ۱۸۹۱ء۔	۳ ما
مثنوی کراجہ۔ مطبوعہ ۱۸۹۱ء کاغذ حنائی۔	۳ ما

